

کتاب جامع العلوم

امام فخر الدین محمد رازی

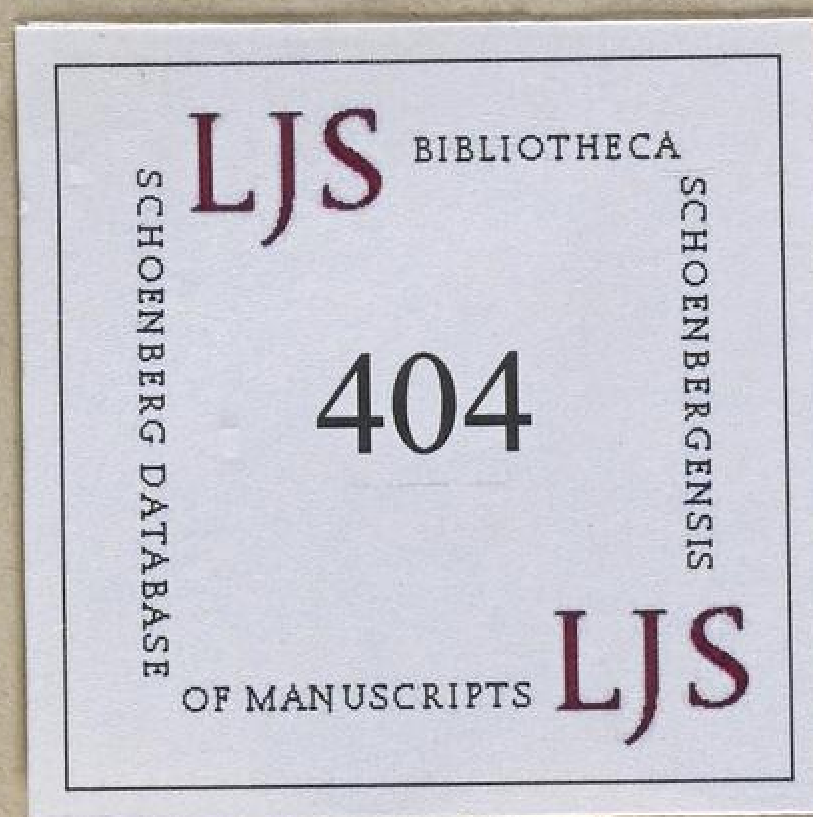
10

که در عصر آن امام جلیل برشتهٔ

تحریر در آمد

یک صفحه از انجام این نسخهٔ کهن مفقود شده

جز دو سطر آخر در خاتمهٔ کتاب نوشته شد


LJS BIBLIOTHECA
SCHOENBERGENSIS
404
SCHOENBERG DATABASE
OF MANUSCRIPTS LJS

مذکور بود اما عطف مضمون آن با ما قبل که فاعل منادا خبر بود را انما هیچ بدل

و بعضی از ایشان اعلت تغیر بود و اگر که بود اما انما ... عرو

بود در بیان مضمون ... محتمل باشد چون این معلوم شد که هیچ در بین شمع

مضمون از بیان آن نیست که از جهات تعلق بنر بسند بلکه بیان لیست که علة

از جهات ترتب اگر باشد مجهول خبر بود ما منصوب مقدم باید بر ذکر

مرفوع اصل لم در بیان فصاحت که اهل فصل و وصل دارد در ...

شد جمله که میان ایشان مناسبتی عظیم و خفا رفتی ... گمان شد واو عطف

در آن موضع مستحسن باشد اگر مناسبت از بعضی وجوه حاصل

شود در آن موضع واو عطف مستحسن نباشد در آن نسبت که فرض ...

الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین چهار جمله اند متناسبه بی عاطف

زیرا که الم اشارت است بسوی ... بجدی کردن عجب تعرلی و ذلک الکتا

... صفت ... فهو اشارت است بآنکه قرآن حق و صدق است ...

... هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیقت و اثبات صحت او

... در ... ذکر اند لا جرم عطف مذکور نبود از منحنات

امتحان الدول ... حسنت لیز که خدای تعالی ... مدینة الفضلا ...

بولغت عرب می گویند القتل انفی للقتل جواب از چند وجه است اول آنکه هرچه لفظ
در این آیت کمتر است ولفظ قتل در سخن عرب مکرر است و دوم آنکه طبع را از
ذکر قتل نفرت بود واز ذکر حیات فرح و بهجت باشد سیم آنکه حروف
القصاص حیوة با ذوق است واز القتل انفی للقتل چهارده چهارم آنکه ذکر قتل
منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی خود بود واول منافی قصر باشد پس بایدی
تقدیر باید کرد چنانکه هر قتلی منافی دیگر قتلها بود و این سخن هم باطل است زیراکه
قتل ظلم منافی قتل نیست زیرا که مقتضی او ست پس باید گفت که قتل عمد در قتل قصاص
منافی قتل ظلم است ولیکن جمله تقییدات در آیت حاصل است پنجم تحریض بر قتل
کردن را در برای تحصیل حیات است پس در این آیت تعرض مقصود شد و در سخن تحریض عرب
وسیلت **امتحان دوم** چه فصاحت است در سوره انا اعطیناک الکوثر **جواب**
وجه آن بسیار است وما در این موضع سه نوع وجه بخواهیم آورد از قوله تعالی
انا اعطیناک اول آنکه اضافت عطیه را بسیار نخود کرد و عطیه اکثر
از معطی کبیر دلیل اعزاز و اکرام بود دوم آنکه عطیه را با سم جنس یاد
نکرد بلکه با سم صفت یاد کرد والکوثر است یا محمل همه انواع خیر باشد سیم
آنکه الف ولام استغراق در وی آورد چهارم آنکه در اول کلمه ان یاد کرد

و ان

وان مفید کفتنی را که بود پنجم آنست که فعل را ضمیر خود کرد و آن مفید
عنایت بود چنانکه چون گویند انا اعطی انا افعل انا الضمن مفید
مبالغت بود ششم آنکه لفظ اعطا محتمل ثواب و محتمل تفضل است
پس چون ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی که محتمل قوله تعالی فصل لربک وانحر
وجه اول فاء تعقیب مفید است که طاعت منعم از برای قضاء نعمت ولا
دوم آنکه نماز خالصا لله تعالی باید نه بهر عرض سیوم آنکه از عبادات
نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و این هر دو عبادات کاملترین عبادات است
چهارم آنکه صنعت التفات که از مهمات ابواب فصاحت است رعایت کرد پنجم
آنکه رعایت سجع نا متکلف کرد ششم آنکه بعدم ذکر صلوة کرد بر نحر تا معلوم
شود که عبادات نفسانی مقدم است بر غیر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر
فایده اول چون اضافت الطاف بر وی اضافت کرد اضافت خساست در
حق دشمن او اثبات کرد دوم آنکه دشمن را باسم علم یاد کرد بل باسم صفت
یاد کرد تا هر کسی که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم در آید سیوم آنکه
الف و لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ هو در وی آورد
و جماعتی در این سوره سخن گفته اند و گفته اند که آیت اول اشارت است بدانکه

چون حلاوة نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است
چنانکه هیچ کس در فضائل چون او نبوده است و آیت دوم اشارتست بدانک
در بوستان قوتها می باید بود و از هر بصلاة نبود از قوتهای جسمانی
قطع علاقه می کردد و آن بحرست و آیت سیوم اشارتست بدانک این قوتهای
جسمانی که منازع نفس اند در اقتناء فضایل چون شهوت و غضب جمله فانی
و زایل اند و عاقل در این چند معانی تأمل کند بداند که جمع کردن درین کلمات
مختصر در قدرت بشر نباشد امتحان سیم سوره قل هو الله احد است چون آیت
اول فهم ما بدان می رسد است که برهان عقلی درست شده است که ذات باری
تعالی از کثرت منزه است و هر آن ذات که متکثر باشد تعریف وی بلوازم او
توان کرد لکن لوازم ذات معلول آن ذات باشد و علت در وجود
و رتبت متقدم باشد بر معلول پس لا محاله ذات بر لوازم متقدم بود و هر چه
در حقیقت متقدم بود در لفظ باید که متقدم باشد و عبارت از آن حقیقت
جز بلفظ هو سوا نبود و ذات باری تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریب
تر نیست از استغنا او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریب تر نیست
از فاعلیت و الله نام ذات نیست که بدین هر دو صفت موصوف بود و چون

تعریف

تعریف حقیقتها مرکب بلازم اقرب باید کرد لاجرم اول هو فرمود
و در عقب آن لفظ الله فرمود تا اشارت بود لازم مفهوم الله معرف آن
هویت تا مرکب باشد و بدانکه استغنا از سبب موجب نفی کثرت کند
زیرا که اگر مرکب بود محتاج جزو خود بودی و اما نفی کثرت حقیقت حق
استغنا نیست زیرا که روا بود که در حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج
بود و چون وحدانیت معلول استغناست لاجرم ذکر معلول متاخر
بود از ذکر علت پس معلوم شد که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه
آنگاه ذکر الهیت آنگاه ذکر وحدانیت و هر که این فرق معلوم کند
بداند که در هر کلمه از قرآن اسرار بی پایانست ایزد تعالی عقلهای ما را
بانوار قرآن منور کرداناد بمنه و کرمه

۱۰ علم القراآت الاصول الظاهره اصل اول

در حقیقت قراآت مختلف رسول صلی الله علیه وسلم
می فرماید نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف ابو عبید می گوید مراد
بدین هفت حرف هفت لغت است لکن این شرط نیست که در هر کلمه از کلمات قرآن
این هفت لغت یافته شود بلکه در جمله قرآن یافته شود چنانکه بعضی
قرآن بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی بلغت اهل یمن

اختلاف چنان باشد که یکی همزه را مشبع کند و دیگری مخفف کند یا حذف
کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری نکند و یا در حرکات و سکنات اختلاف
کنند یا در حروف اختلاف کنند و اول اختلاف در حروف یا در مخرج متقارب
باشد چون صراط و سراط یا اگر معنی مختلف شود بواسطه لکن مقصود
از هر دو معنی یکی چیز بود چنانکه بعضی خوانده اند وما هو علی الغیب بظنین
بالظا یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند یعنی بخیل و مقصود از هر دو
یک چیز است و آن تعظیم حال پیغامبر است صلی الله علیه و سلم **اصل دوم** در ذکر
نامهای قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبد الله کثیر است و او بر مجاهد بن جبیر
خوانده است و مجاهد بر عبد الله بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول
و امام اهل مدینه نافع بن عبد الرحمن است و او بر هفتاد کس از تابعین
خوانده است یکی از ایشان هرمز اعرج و او بر ابو هریره و ابن عباس و ابی
و ایشان بر رسول و اما امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی است
و او بر مغیره بن ابی شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان و او بر رسول
و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلا است و او بر مجاهد خوانده است و او
بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول علیه السلام و امام اهل کوفه عاصم بن

بهدله

بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبد الله بن مسعود و نیز خوانده
بر ابو عبد الرحمن السلمی و او بر امیر المومنین علی رضوان الله علیهم اجمعین
و ایشان بر رسول خوانده اند و بدانک حمزه و کسایی در علم قران سخت کامل
بوده اند و اتقانی تمام داشته اند لاجرم علما قراتهای ایشان را با قراتهای
ان پنج امام ضم کرده اند و مجموع ان هفت قرات است منسوب بدین هفت امام
اصل سوم در وجوه قرات الحمد لله قرات مشهور انست که دال الحمد مرفوع
بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد را منصوب کرده اند و حسن بصری
هم دال و هم لام مکسور کرده است و حرکت اعراب الحمد را تابع حرکت
بنای لله کرده است و ابراهیم بن علیه هم دال و هم لام مضموم خوانده است لام
و حرکت بنا لام را تابع حرکت اعراب دال الحمد کرده است و نحو خوانان
می گویند که این قرات بهتر است از قرات حسن زیرا که مبنی را تابع معرب کردن
اولیتر است که معرب را تابع مبنی کردن و هو اعلم الاصول المشکلة اصل اول بعضی
قرا اینجا وقف کنند که الا الله و بعضی اینجا وقف نکنند و الراسخون
فی العلم حجت قول اول انست که اگر وقف اینجا نکنیم که و الراسخون فی العلم
لازم اید که اشتباه در تقدیر حال و خود الحال الا الله و الراسخون فی العلم

باشد پس لازم آید که خدای تعالی گوید آمنّا به و لیکن خدای محال است پس
دانسته شد که وقف کردن بر الا بجا روا نیست و حجت قوم دوم آنست که
حق سبحانه و تعالی در صفت قرآن می فرماید که کتاب احکمت آیاته ثم فصلت
و جای دیگر می فرماید بلسان عربی مبین و قرآن آنگاه مفید بود که معنی او
فهم توان کردن و چون چنین بود باید که مقصود از متشابهات فهم توان
کرد و علما را بر جایز متشابهات وقوف باشد روا نبود وقف کردن
بر الا الله و اما جواب از حجت قوم دوم آنست که لفظ یقولون از کرده عاید است
به والراسخون فی العلم لکن تخصیص به دلیل عقلی اصلی معتبر است در علم اصول
الفقه چنانکه ... و ذلك الذي اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه
پس مقرر ان ... خوانند و بعضی بار مضمومه خوانده اند فعل ما لم یسم
فاعله بود و سبب این آنست که هیچگونه روا نبود که پیغامبر را ظن بود که خدای
تعالی بر وی قادر نبود و بدانکه علما را در تصحیح این قرائت مشهوره دو وجه است
اول آنکه لن نقدر بمعنی لن نقدر باشد یعنی او را ظن بود که ما زبون
که بر وی تنگ نکنیم از خبر که بر وی رسید از قصه ... دلیل بر صحت این
قول و الا عاید ذلك الزمان الذی یمضی بما رکب ما تقدر ... و کذا الشکی

معناه

معناه ما نقدر نعم ومنه قوله تعالى فقدرنا فنعم القادرون ای فنعم المقدرون

دوم آنکه لن نقدر بمعنی لن نضیق باشد ومنه قوله تعالى الله یبسط الرزق

لمن یشاء ویقدر ای یوسع ویضیق هر دو وجه صحت دارد مشهور ظاهر

شود اصل دوم بعضی جواز خوانده اند وقالت الیهود عزیر ابن الله بتنوین عزیر

وبعضی بی تنوین خوانده اند اما آنکه منون بخوانند بر وی هیچ اشکال نیست

زیرا که عزیر مبتدا بود و ابن الله خبر وی بود و آنکه غیر منون بود بر

ابن الله کمثل اما آنکه غیر منون بخوانند بر وی اشکال است زیرا که چون عزیر

غیر منون بود ابن الله صفت عزیر شود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر

را تقدیر باید کرد به این وجه که قالت الیهود عزیر ابن الله الهنا و خبر

کسی انکار کند بر قصه از آن انکار متوجه باشد با خبر یا به صفت مبتدا

بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفت باشد چنانکه اگر کسی گوید زید الظریف

لم یخرج این سخن انکار خروج بود و تسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن

الله بودن عزیر خلاف باشد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وطریق جواب

از این اشکال آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند و تقدیر مبتدا کنند چنانکه

وقالت الیهود الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند جمله این طریق

حکایت کنند بعضی [illegible] دلالت بر علو جناب نبوت که پیوسته این سخن [illegible]

و بهر تقدیر استدلال [illegible] اصل سوم

در آیت که و ذا النون

اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه بیشتر خوانند ان نقدر

بنون خوانده اند و بعضی بیا مضمومه خوانده اند چنانکه فعل

ما لم یسم فاعله بود و سبب این است که چگونه روا بود که پیغامبر

خدای را ظن بود که خدای تعالی بر وی قادر نبود و بدان

که علما را در تصحیح قرائت مشهور دو وجه است اول

آنکه لن نقدر بمعنی لن نقدر باشد یعنی او را ظن

بود که ما بر وی تقدیر نکنیم آنچه بوی رسید از قصه ماهی

و دلیل بر صحت این قول ابو صخر هذلی و لا عائدا ذاک

الزمان الذی مضی تبارکت ما تقدر یقع و لک الشکر معناه

ما تقدر یقع و منه قوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون ای فنعم المقدرون

دوم آنکه لن نقدر بمعنی لن نضیق باشد و منه قوله تعالی الله یبسط

الرزق لمن یشاء و یقدر ای یوسع و یضیق و بدین هر دو وجه صحت

لا معنا [illegible] از اصحاب اول [illegible] تفسیر این [illegible]

چنانکه

چنانکه لام کل مرفوع بود و چنانکه لام کل منصوب بود جواب در معنی
نسبت تفاوت عظیمست زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که
خلقناه کل شی باشد و بقدر خبر باشد پس معنی انست این ما شد که موجد مخلوق
ماست بقدر است و لازم نمی آید که چیزها مخلوق خدا باشد و نیز احتمال آن
دارد که کل شی مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانکه در ضربته و چون
هر دو وجه محتمل باشد نص نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم تا
لازم آید زیرا که تقدیر است از چه شد که انا خلقنا کل شی بقدر و این نص
بود در آنکه اول فعلهای خلق است و ازل فعلهای بندگان است و در قرآن این
نام حاصل آید لاجرم این قرات را در قرات دفع عام برست امتحان دوم
کدام موضع است در قرآن که وقف کردن باعتقاد کفر بود جواب خدای تعالی
می فرماید وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون وقف کردن بر کفرت زوال
نبود و چنانکه می فرماید الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن
بر لیقولون و ابتدا کردن بما بعد آن زوال ایمان و محض کفر کسی بخواند
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا زوال ایمان
و محض کفر کسی که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا

روا نبود و ممتحن بگوید الیهود عزیر ابن الله وقف کردن بر وقالت الیهود
روا نبود امتحان نهم کجاست در فاتحه که ترک یک تشدید یا اشباعها موجب کفر است
جواب آنجا که می‌خوانند ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر ایاک مشدد نخوانند کفر
بود زیرا که ایا مخفف شعاع آفتاب بود پس معنی چنان شود که شعاع آفتاب
می‌پرستم و این کفر بود ‖ علم الاحادیث الاصول الطاهره

فصل اول در اقسام علم حدیث هرچند اصناف بسیار هست لیکن اصول
او سه صنف بیش نتواند بود اول بحث کردن از صحت اصل حدیث و هرکه
علم بحث کند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی از وی صحیح است و بعضی
از حسان و بعضی مرسل و بعضی غریب و بعضی ضعیف و بعضی از مجهول
و اوائل اسنادها که امثال آن نازل شده است و در علم اسامی الرجال و تمام
جرح و تعدیل باید دانستن و علم دوم اینکه چون اصل حدیث معلوم شود
الفاظ را تفسیر باید کردن و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این
هر دو علم نفس مقصود نیست بلکه وسیلت است و مقصود علم سیوم است
و آن چنان باشد که چون از این هر دو علم فارغ شوند بعد از آن در تفهیم
معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کنند و آن هر دو قسم باشد

یا طلق

یا تعلق بحال او دارد یا تعلق بدان نا باشد که واحد لیلها بخلاف حیات

در آنکه باشد و تشریح اینها که ولا اینها بود و نه تعلق بحال دارد یا اخبار

باشد از حال مکلفان از حال عین آن و این قسم دوم اخبار از کیفیت آفرینش

آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملایکه و جن و شیاطین و قصهای امثال آن

کرده است و اما آنکه اخبار باشد از حال مکلف دو قسم برد اول آنکه اخبار بود

از جزای تعلق بحال حیوة دارد و دوم آنکه تعلق بحال وفات دارد و قسم

اول بیشتری تعلق بشرح تکالیف دارد و آنکه اهل مصالح معیشت و قسم دوم

شرح ثواب و عقاب دارد و مقام استحقاقات و مهم تر نوعها این نسبت

که تعلق بذات و صفات و صلوة دارد جل جلاله و نیز آنکه در بعضی از آن منسا

امر آنست که لا جرم ... بیان اصل دوم در

متشابه است در معنی ... از الفاظ متشابه از آن ... علیه السلام در

کتب ... دوم منقطعه اما ... از وجه حاصل شود اول آنکه

شاید و دوم آنکه ... کرده ... تعلق بکلمه او دارد است

که در ... الفاظ مشترک و هر کس که ... معنی گوید ... بود که

در بعضی از ... الفاظ مشترک را استعمال کند و اعتماد بر ... اجمال ...

اول قدر این حال دوم ما قبل و ما بعد آن سخن و سوم آنکه اطلاع مستمع بر سیاق
آن لغت در انواع استعارات و تمثیلات و کنایات و تعریضات و حصر
مبهم نباشد اطلاق لفظ مشترک موجب ایهام نباشد و اما آنچه تعلق
بدانای دارد آنست که باشد در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود که موجب
ابهام نباشد و از ما قبل و ما بعد غایب باشد پس آن وقت در نقل کند پس این
کسی که این حدیث از او ادا می‌شنود واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن لغت
پس الفاظی دیگر متشابه از دیگر زبان شنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت
باشد که مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک کسی جمع آید و آن مجموع در حق او
موجب اشتباه حاصل نیست که شایع از جهت آنکه زبان عرب بحر گویند ضروری
بود از روی استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک که از آن اکثر چون
از سه دانش که گفتم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و در ادبیان امروز
بود رسانیدن آنچه بکار او باشد که آن از برای طالبان رسانند ضروری بود
که مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک یک شخص جمع شود تا آنکه از آن سه دانش که گفتم
در حق او موجود نباشد پس از سه جهت ضرورت که لفظها متشابه از
صاحب فرهنگ نقل کند و اما منفعت این سه وجه باشد اول آنکه اگر همه صحیح بودی

حال

[illegible] موجب اشتباه نشود

همگنان

همگنان در معرفت آن متشابهات پوشیده پس استحقاق کمال نیافتندی دوم
آنکه متشابهات بطریق آنکه باعث بود که خود را محتاج یابند بمطالعه آن کتب و چون بر
محکمات آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی
مبطل را در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردی سیوم آنکه اگر همه محکم بودی
مردمان بدان اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد شدندی
انفس اشتباه متشابهات در قران و اخبار اصل سیم در کیفیت تفسیر متشابهات
هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا جز محتمل حق نبود
یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنکه جز محتمل حق نبود از قبیل
متشابهات نباشد و آنکه جز محتمل باطل نبود که سند حتم باید کرد بدانکه آن
سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع صادق خبر کند از چیزی که بخلاف
عقل بود و این سخن را بعضی پیش ازین بدین که گفته اند زیرا که اگر کسی بخواند
ان الله ثالث ثلاثة این قدر هر آینه حمل کفر و خطا نکند بدانکه بعض از قرانست
بل چون مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این سخن گفته وی
نیست یا اگر گفته او است در ما قبل و ما بعد سخنی رفته باشد که چون آن را با آن
جمع کنند مجموع حق و صواب بود و اما آن سخن که بشارع نسبت کنند محتمل خطا

و صورتی که باشد از دو حال بیرون نبود یا صورتی متعین باشد یا نباشد و اگر
صورتی متعین بود جایز باشد که بعض معلوم نشود که لفظ مجمل است و معنی پیش
نیست بر معانی نه مجمل لیکن نه محتمل ان باطل شود و اما انکه صورتی متعین نبود ان
عدم تعیین یا از برای ان بود که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط
بود لکن همه یا بعضی بر معانی عقلی باطل شود و هیچ دیگر در حق احتمال نماند اما انچه
صورتی متعین باشد تاویل واجب بود و اما انچه متعین نباشد غالب طرف الست
که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد که مراد شارع غیر ان باشد که تعیین کرده
شود ولیکن می گویند که چون چنین باشد ان لفظ را حمل باید بر مجموع ان معانی
بکل حسب زیرا که ان معانی را جمع نتوان کرد و این سخن باطل بود و ایضا
ان الفاظ را در لغت از برای احاد ان معانی نهاده اند و از برای مجموع ان
معانی نهاده اند پس استعمال او در ان مجموع مخالف وضع باشد و ایضا اگر
مسلم داریم که استعمال ان لفظ در مجموع مخالف وضع نیست لکن جایز احتمال
ان هست که مجموع کلام مراد نیست احتمال ان هست که هر یک کلی مراد بود پس جزم
کردن را حجت باید نقلی و لکن ما در این کتاب بر هوا بعضی علما تاویلی چند بحول تعلیم
آوردن الاصول المشکلة الحدیث الاول در تاویل انکه رسول علیه السلام فرمود خلق

الله

الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و هر کس را از علما درین سخن
و حجة الاسلام غزالی را رحمه الله در بیان آنکه خدای تعالی را چرا نور گویند
سخنهای بلند و نفیس گفته و ما درین موضع حاصل آن بیاریم لفظ نور در لغت
عرب آن نور را گفته‌اند که چون در جسم موجود شود بصر ادراک او
تواند کرد و حقیقت او ظهور است لیکن اگر او موجود بود و روح باصره موجود
نبود آن ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصره هر دو دیدنی
یابنده شوند و روح باصره را فضیلتی آید نسبت بنور ظاهر و این گفت
ادراک گشت و نور ظاهر مدرک نیست لا جرم روح باصره نام نور اولیتر
بود پس همچنانکه روح باصره سبب ظهور مبصرات گشت چون عقل سبب ظهور معقولات
و ادراک عقل را از ادراک حس کاملترست بر هفت وجه اول آنکه عقل خود را دریابد
و حس خود را در نیابد دوم آنکه حس آنرا بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند
و عقل را قرب و بعد مانع نباشد سیوم آنکه حجاب مانع حس گشته و مانع عقل نه
چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر در نیابد بر سبیل اجمال و عقل را هم بر
ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانکه ذاتی را از عرضی
و خفی را از فصل جدا کند و بنهایت کلیات برسد پنجم آنکه حس نشاید

غلط کند زیرا که باشد ساکن را متحرک بیند چنانکه در کشتی بود شط را متحرک
بیند و باشد که ساکن بیند چنانکه سایه را بیند ششم آنکه چون حس بهکل مدرک
مشغول شود از مدرک دوم باز ماند و عقل چنین نیست هر چند استغراق بیشتر
جز معانی دیگر بیشتر بود هفتم آنکه حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز
شود و عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیتر است از ۴۹
باصره چون این معلوم شد گوییم انوار موجود که این جمله انوار حسی و عقلی
از فیض وجود اند و هیچ حالی زوال و نسخ و ظلمت و پوشیدگی بر وی روا
نبود او باسم نور اولیتر باشد و از این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم
نور است از چیزی که قابل نور بود گوییم مراد تخلص شد برای این یعنی ماهیات
مستحق عدم بود و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم سوی وجود جز از رحمت حق
تعالی نیست **اصل دوم** در بیان آنکه فرماید ان الله تعالی سبعین حجابا من
نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرک بصره و در آن تعالی
می فرماید وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب وجه اشکال
آنست که محجوب بودن در حق حضرت تعالی محال است پس اندازه چرا در حق بنده در حق
سؤال کردن و تحقیق این حجابها آنست که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی در هر مقام

که باز

که باز مانند بیش از وصول این مقام حجاب ولی و بول و مراتب مقامات که نهایت نیست
پس مراتب حجب نیز نهایت نباشد و حصر آن در معنا هر سو ربیش در نتوان
یافت لیکن مراتب حجابها بر سبیل اجمال در توان یافت و حقیقت این نیست که
مردم دو قسمند یکی آنکه نهایت مقصود او در تحصیل اسباب قضاء شهوت
و امضاء غضب بود و معبود او جز حرص و هوا نباشد و قسم دوم آنکه
طالب حق باشد غیر ذات حق و این قوم بر دو قسم اند یکی آنانکه جسم
را معبود خود کرده باشند چنانکه بت پرستان و ستاره پرستان و مشبهه چون
با ایشان ملحقند دوم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و اینان
هم بر دو قسمند اول آنانکه حکمت و تعبیر آن خرد اوراک کنند و فوق علم او را
محیط بجمله ممکنات نداشته و قسم دوم آنانکه هیچ وجه تعدد و تکثر به معبود
روا ندارند و جمله انوار و کل ممکنات را اثار رحمت و نتایج حکمت او دانند
پس اصلا این قوم اند که معبود را به عیان شناسند پس چندان کمال محبت
بر ایشان غلبه کند که در عرصه حر او بود فانی شوند و از فنای خود فانی شوند
و هر کس را که این حالت حاصل نیست در راه او در دفعه بشری است محجوب است به هر
محجوب تر حسب مراتب بعد از در جست اصل سوم در بیان آنکه می گوید

ان الله خلق آدم علی صورته مشکلها ندارد از جواب بهاست یکی آنکه مراد ازین
حدیث آنستکه خدای تعالی آدم را اول بر آن صورت آورد که بعد از آن حاصل
بود وفایده این آنستکه تا معلوم شود که خدای تعالی او را بسبب عصیان
مسخ نکرد چنانکه جهودها دیگر را دوم آنکه مراد اینست بر روایت دیگر که رسول
گفته است بر روایت دیگر که خدای تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی صورت آن
کودک وحجة الاسلام غزالی رحمه الله در معنی حدیث میگوید هر کس بصیرت
می داند که او همانستکه پیش از این یکسال بوده است بلکه همانستکه ایام بر او
بسر آمده است او ثابت است واجسام او ثابت نیستند زیرا که گاه فربه می شود وگاه
لاغر واجزاء او پیوسته در تحلیل وتبدل است وچون چنین باشد عرضها که
بدان اجزا قایم بود هم در تبدل باشد پس معلوم شد که حقیقت شخص ثابت است
وهو نه جسم وجسمانی است وهو ثابت نیست پس حقیقت آدمی جسم وجسمانی نیست وچنانچه
از ظاهر بیان پندارند که این معنی مشابهت با حق تعالی لازم آید ولیکن جهلی عظیم است
زیراکه جسم نابودن وجسمانی نابودن صفات سلبی است وجسم بودن وجسمانی
بودن صفات ثبوتی است وچون انسان وحیوان ونبات وجماد همه در جسمیت برابرند
واگرچه متماثل نیستند واعراض در حالت تحلیل برابرند واگرچه با لغات متماثل

نیستند

بشنید پس اشتراک در ثبوت این دو صفت چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز
بنفس حقیقت ماهیت حاصل باشد و چون این فرق محقق معلوم شد سر آنچه می فرماید
ان الله خلق آدم علی صورته و سر انک قال الروح من امر ربی و سر انک و نفخت
فیه من روحی و سر انک من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود استشهاد دلیل
حجة الاسلام غزالی قدس الله روحه العزیز الامتحان بامتحان الدول رسول ع
می فرماید من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی روا باشد که دو شخص در یک
وقت مصطفی را بخواب بینند یکی او را در مشرق بیند و دوم در مغرب و معلوم است که
یک جسم در دو مکان در یک زمان نباشد پس تفسیر این حدیث چیست جواب آنست که
خواب همچون غبار است که حاصل شدن صورت آن چیز در خیال و این حاضر شدن
غیر حضور آن چیز است و دلیل بر آن این است که ما شد که کسی در خواب بیند که در
هوا می پرد یا سر خود را بریده در پیش خود نهاده بیند و اگر او را بعینه وجه
در وجود نباشد و تحقیق چون قطره باران فرود آید مردم خطی مستقیم بینند
از آن قطره پس معلوم شد که آن نبود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و الکرلن
چیز حاضر نباشد و چون حقیقت خواب همین معلوم شد گوییم روا بود که یک کس
صورت مصطفی در مشرق تخیل کند و دیگری در مغرب خاصیت مصطفی هر یک ب

مثالی
آنست که تا نفس را شوق و تمنای چیزی نباشد او را در خواب بیند و آن خیال
لمای رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب باشد امتحان دوم
در احادیث درست آمده که جبرئیل صلوات الله علیه خود را بصورت
دحیة الکلبی کردی و خود را بمردم نمودی و این مشکلست زیرا که چون حقیقت
جبرئیل جسمی بود مصور بصورتی معین چگونه که آن صورت حاصل نباشد
حقیقت جبرئیل حاصل بود پس صورت جبرئیل متغیر شدن با آنکه ذات او باقی
بود محال باشد جواب حجة الاسلام غزالی رحمه الله بر قاعدهٔ خود می
گوید حقیقت جبرئیل نه جسمیست و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید و اما حکیم متکلمان ن
می گویند اجزای هر شخصی بر دو قسمست اصلی و عارضی و ترکیب هم بر دو قسمست
اصلی و عارضی و اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل
شود پس جبرئیل را اجزای اصلی است و ترکیب اصلی است مادام که او باشد
حقیقت او باقی بود اگرچه اجزای عارضی و صورتهای عارضی را تبدیل کرد
امتحان سیوم رسول علیه السلام فرماید عرضت علیّ الجنة فی عرض هذا الحایط یعنی
عرضه کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار و خدای تعالی در صفت بهشت
می فرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چگونه بود که عرض او مثل عرض آسمان

و زمین

12

و زمین را شد چگونه ابر را در بهار هوا ابر سوال شد جواب هوا معدن هست
با بزرگی او در بهار هوا ابر میچکان باشد که هوا آسمانها با بزرگی او در اینه
و میچکان که قطره فرود آید او را خط شد و اگر چه او قطره باشد و اما
سر او طلبیدن و از حقیقت بحث کردن لایق این کتاب نیست علم ۱۴
اسامی الرجال محدثان در این علم کتابها ساخته اند و ایراد آن در این بر نسبت موافق
این کتاب نباشد ولیکن از نام چند کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه لایق
این کتاب بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد اصل اول اول کسی که بپیغامبر
ایمان آورد از مردان ابوبکر ملعون بود و از جوانان زید بن حارثه و از کودکان امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او نه ساله بود و هشتاد روز و از زنان خدیجه بنت خویلد
و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر یکدیگر خلاف نیست اصل دوم
اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت محمد به مدینه عبدالله
ابن الزبیر بود و مادر او اسما بنت ابوبکر بود و مردمان می گفتند که جهودان
سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند نیاید چون عبدالله بن الزبیر در وجود
آمد خبر منتشر شد شادی مسلمانان بدان عظیم گشت اصل سوم اول کسی
که در راه خدای خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی او را

گفته است که فداک ابی و امی و پیش از وی هیچ کس را نگفته بود اصل چهارم اول کسی
که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام بود از انصار پیغمبر در روز بدر کشته شد
و آن چنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز خطبه کرد پس گفت که خدای بهشت را
کرامت کرد هر کس که امروز در پیش من کشته شود و روی از دشمن نگرداند پس
عمیر برخاست و در دست او خرمای چند بود و او خود شادمان بود و گفت میان من
و میان بهشت پیش از این روز کار نمانده است مگر این خرما بخورم و خرما می‌خورد و
می‌انداخت پس شمشیر برگرفت و حمله کرد تا آن وقت که کشته شد و شهادت
یافت و اول زنی که شهید شد در اسلام سمیه مادر عمار یاسر بود و آن
چنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار عرب او را عذاب
کردند و او هیچ از دین رجوع نکرد تا آن وقت که ابو جهل حربه بر سینه او زد
و او در آن شهید شد اصل پنجم اول کسی که او را امیر المؤمنین خواندند عمر بن
الخطاب بود و سبب آن چنان بود که ابوبکر را خلیفه رسول خواندندی چون
عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا مردمان گویند خلیفه خلیفه رسول خدای این
سخن دراز شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مایی و ما مؤمنانیم
پس امیر المؤمنین نام شد و بعد از آن همه صحابه قرار دادند اصل ششم اول کسی

که نام

که نام او بر زر و سیم نقش کرده‌اند عبد الملک بن مروان بود **اصل هفتم** اول
کسی که هزار هزار درم به یک کس بخشیدن عادت نهاد ~~معاویه~~ ملعون بود هر سالی
حسن را علیه السلام هزار هزار تحفه دادی و همچنان حسین را و همچنان عبد الله بن جعفر
ابی طالب را و همچنان عبد الله بن عباس را و چون ~~معاویه~~ ملعون بمرد یزید لعنة الله علیه
بجای وی بنشست عبد الله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت پدر تو هر سال مرا
هزار هزار درم بدادی التماس می‌کنم که اکنون هم بدان قرار برسانی یزید گفت
این هزار هزار درم مجری داشتم و هزار هزار درم دیگر بخشیدم عبد الله
بن جعفر متواضع بود و گفت عرضه بر التماس جز این مقدار نبود که از
زمان گذشته مجری بود گفت هزار هزار درم دیگر مجری داشتم و هم در آن
روز چهار بار هزار هزار درم وی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار
هزار درم بخشیدن عادت نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی با آنکه در میان
مردمان به بخل مشهور بود و او را ابو الدوانیق خواندندی در یک روز ده
هزار درم بخشید و بعد از آن برامکه در یک روز می‌بخشیدند و بعد از آن مأمون
خلیفه و بعد از آن هیچ کس احیاء این سنت سنیه نکرد **اصل هشتم**
عبد الملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن چنان

علیه اللعنة والعذاب

ای محمد مقصود کتابت
غرض از این نقله
جهت [illegible]
را نمیتوان شنید
۱۷۰ اجل علم یار
بنشست

بود که او کس همان بود با عدی که چون کس بر هیکل ... سفر
و نبرد شیخ الحجر سر خو اند ... و او اول ... عاشت ... بود اسب
بود اجل تنم ومروان بن محمد بن مروان بن الحکم که آخر ملوک بنی امیة بود
او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب هر سر
صد سالی را سنة الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیة در ایام این مروان بصد سال
رسید او را حمار نام نهادند و جماعتی از غلاة عباسیان برآیت که خدای
تعالی می فرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس بر مروان حمل کرده
گفتند معنی است اشارت بر صد سال ملک در ... عباسیان بود و ... کرده
بودند و چون اعدا بر ایشان زیاد گشت لاجرم ذلیل شدند و مروان که حمار
نام بود مسخر و مقهور شد و سبب دوم آن بود که مروان را دائم در وقت که
خلیفه شد یک روز بفراغت ننشست بلکه پیوسته در دفع اعدا مشغول بود
و هیچ حصه از لذت نصیب او نشد و او بر آن شداید صبر ... می کرد
پس او را در صبوری بخر نسبت کردند و نام حمار بر وی ... نهادند

علم التواریخ ١٣

بدانکه علم تاریخ تفاوت باشد در ظهور و صعوبت چنانکه
بعضی از آن مشکل باشد و بعضی ظاهر پس در این علم ... کتاب ...

منعقد بود لاجرم در تاریخ به نام اختصار کردیم احوال ملوک در تاریخ
پادشاهان عجم [illegible] تا که نقصان [illegible] و تا طول مدت ایشان چهار طبقه اند اول
پیشدادیان اند و عدد ایشان [illegible] اول کیومرث شاه و مدت ملک او سی
سال بود و او را دختری و پسری بود نام دختر مشیانه و نام پسر مشی
و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر گذشت ایشان را هفده فرزند بود بعد از آن
در مدت پنجاه سال هر یک ایشان را هفت فرزند شد و ماهیت در وجود آمد و بعد
از کیومرث صد و هفتاد سال زمین را پادشاهی خالی بود و بعد از آن پادشاه
دوم اوشهنگ بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث بود و مدت دولت او
چهار صد سال بود سیم پادشاه طهمورث بن نوجهان بن [illegible] بن اوشهنگ بن
[illegible] بود و مدت دولت او سی سال بود و [illegible] دیو بند گفتندی او را
طهمورث چهارم [illegible] جمشید بن [illegible] هفتصد سال در ملک بود
پنجم بیوراسف [illegible] اسف [illegible] سال در ملک بود و او را نام
ضحاک [illegible] لغت پهلوی [illegible] بود یعنی خداوند ده آفت [illegible]
نامها است ششم افریدون بن [illegible] و ملک او پانصد سال بود و [illegible] سال
خدای تعالی ابراهیم خلیل الله علیه السلام [illegible] هفتم منوچهر بود و ملک

ضحاک

او صد و سی سال بود در روزگار او موسی را علیه السلم خدای تعالی بخلق
فرستاد هفتم افراسیاب ترک بود دوازده سال هشتم زاب بن بوماسف
سه سال دهم گرشاسف بن زاب بود نه سال طبقه دوم کیانیان شد
و عدد ایشان نه ملک اول کیقباد و مدت دولت او صد و بیست و شش سال
بود دوم کیکاوس هشتاد سال و سلیمان را خدای تعالی در روزگار او بخلق
فرستاد چهارم لهراسب صد و بیست سال در روزگار او بخت نصر در زمین
مغرب بدو آمد و در فرخ بود آن را خراب کرد و ایشان را اسیر کرد
پنجم گشتاسب صد و بیست سال در روزگار او زردشت ظاهر شد ششم
بهمن صد و بیست و دو سال هفتم دختر بهمن چهرازاد سی سال هشتم
دارا ابن بهمن دوازده سال نهم دارا ابن دارا دوازده سال و ملوک
عجم از پادشاهان مغرب خراج ستدندی و چون در روزگار دارا اسکندر
پادشاه روم شد دارا ازوی خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود
و با دارا محاربت کرد و بروی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت بود
آن وقت که بعضی از بزرگان لشکر او او را بکشت و بعضی دارا از اسکندر
بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او شدند بسیار نسخت

سوم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شصت

بوزیر

بود بر خود از ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکمای عالم اوست و گفت
پس جمله پادشاهان را قهر کردم و همه را در بند عبودیت و طوق طاعت
خود آوردم و در زندان ایشان را اسیر کردم و می ترسم که اگر یکی از ایشان
پادشاه کنم تا انتقام دوستان مشغول شود و این شهر را که مسکن و موطن
ما کرد اکنون اگر صواب بیند تا این بیعت را با اسلاف الحاق کنم
و روی زمین را از شر و فتنه ایشان پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب
نبشت و گفت همانا که تن را از دل و دل را از روح و روح را از جان
گزیر نیست جهانیان را از جهانبان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد اجتماع
جز بسیاست صاحب اقبال حاصل نشود و انواع فساد و اصناف لجاج
و عناد جز بقهر و قوت پادشاهان منفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را
هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک ایشان را به اهل آن تفویض کنی و چون نا اهل
مستولی شود مضرت آن بیش از جمله مضرتها بود پس مصلحت آنست که
هر طرفی یکی از ایشان تفویض کند تا ایشان با یکدیگر در منازعت و
معاندت باشند و بدان سبب قصد روم نکنند اسکندر آن رای را صواب
دید و هر یکی از ایشان ملکی تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام کرد

طبقهٔ سیوم اشکانیان اند و عدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا ده سال
دوم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیوم شاپور بن اشک بیست و چهار سال چهارم
پسر او گودرز بن شاپور پنجاه سال پنجم بیژن برادر او و نخس بن بلاش بن شاپور
بیست و یک سال ششم پسر او گودرز بن ونخر بود ده سال هفتم برادر او و نرسه
بن ونخر سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم پسر او فیروز ازان
دوازده سال دهم پسر او خسرو بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش
بن فیروز پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم ساسانیان اند و عدد ایشان سی است
و مدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر تا وقت یزدجرد بن شهریار هفصد
و هفتاد و هفت سال سی و بیست اول ملک اردشیر بابک بود ده سال و ده ماه دوم
شاپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه سیوم هرمز بن شاپور
یک سال و دو ماه چهارم نرسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسه سیزده سال
ششم شاپور ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر بن
هرمز تا وقت بلوغ شاپور ولی عهد چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی
و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام که او را
یزدجرد بن کرم که بنداری عشای و دو سال یازدهم یزدجرد بن الاثیم بیست و سه سال

دوازدهم

دوازدهم بهرام گور بیست سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام هژده سال چهاردهم
چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه پانزدهم هرمز بن بهرام بیست
و نه سال و یک روز شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر او قباد شصت و هشت
سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هژدهم نوشروان کسری خفف الله العذاب
عنه چهل و شش سال و او مردی نیک عادل بوده است. نوزدهم هرمز بن کسری
بیست و سه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن
پرویز هشت ماه بیست و دوم اردشیر بن شیرویه یک سال بیست و سوم شهرباد سی و هفت
و او از خاندان پادشاهی نیست بیست و چهارم پوران دخت بنت پرویز یک سال
و چند روز بیست و پنجم جشنس و او نیز از خاندان ملک بود بیست و ششم خسرو بن
قباد ده ماه بیست و هفتم فیروز ده ماه. و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم
آزرمی دخت بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ خسرو بن پرویز یک ماه و چند روز
سی ام یزدجرد بن شهریار بن پرویز بیست سال. و او آخر ملوک عجم بود
تواریخ ملوک عجم و آنکه در هر یک خلاف بسیار است و لیکن ما حساب حمزه
اصفهانی اختیار کرده‌ایم و در بن نسخه یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام
بن هرمز بن شاپور معروف بن اردشیر نیاورده‌ایم و آنکه همه در بیشتر روایات

با پادشاه بوده اند لکن حمزه هرگز بت پرستی نکرده است **اصل چهارم** در بعضی از
ابتدای احوال سید المرسلین حمزه اصفهانی روایت کرده است از محمد بن
جریر الطبری که او گفت علما خلاف کرده اند در وقت ولادت مصطفی عم
و مقدار تفاوت که در آن خلاف کرده اند بیشتر از هشت روز نیست بعضی گفته اند
در دهم ربیع الاول و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از آن بود که از ملک نوشیروان
چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند که پدر او عبدالله که مرد بعضی گفته اند
هنوز رسول صلی الله علیه و علی آله در شکم مادر بود و بعضی گفته اند بعد از
ولادت رسول به هشت روز بود و خلاف کرده اند که مادر او کی مرد بعضی
گفته اند که رسول شش ساله بود که مادر او مرد و بعضی گفته اند بعد از آن
مرد که رسول هشت ساله شده بود و خلاف کرده اند در مقدار سال او
و آن وقت که در صحبت عم خود ابو طالب بشام رفت بعضی گفته اند نه ساله بود
و بعضی گفته اند دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در
وقت عمارت کعبه بعضی گفته اند بیست و پنج ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج
ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بحق بخلق فرستاد و در آن
مدت از ملک کسری پرویز [illegible] سال گذشته بود و خبر آورده اند که بعد از بعثت

[illegible]

شش سال

مشرف شد بدعوت خلق مشغول نشد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق
را بخدای می خواند و در آن زمان بگذشت و او را از خدیجه چهار دختر آمد
فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم و از پسران الطاهر و الطیب و القاسم
و از کنیزکی که نام او ماریه بود پسری دیگر نام او ابراهیم بود فاما پسران
در کودکی از دنیا برفتند و اما از دختران زینب در نکاح ابو العاص
بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب چون خدای سوره تبت
فرستاد ام جمیل که زن بولهب بود از آن در خشم شد و عتبه را بر آن
داشت تا رقیه را طلاق داد پس عثمان بن عفان او را در نکاح خود
آورد و چون از دنیا برفت رسول ام کلثوم را بحکم عثمان کرد اصل سیم
در اسامی خلفا اول عه او عبد الله بن عثمان بن ابی عامر
بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب نسب برسول می رسد
و رسول در روز دوشنبه ربیع الاول سنه احدی عشر من الهجره بجوار رحمت حق انتقال
کرد هم در آن روز بر ابو بکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه
و اند روز بود دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن
رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و نسب او بکعب

[illegible]

[illegible]

بن لوا نسبت مصطفی شوند و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه و
اند روز بود سیوم ابو عمرو [illegible] بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن باعتقاد ما الفاسق
عبد شمس بن عبد مناف و نسب او بعبد مناف بنسبت رسول شوند و
و مدت خلافت او ده سال الا ده روز بود چهارم ابو الحسن علی بن ابی (امیر المؤمنین) (ابن عم النبی)
طالب بن عبد المطلب ابن عم مصطفی بود (علیه الصلوة و السلام) و مدت خلافت او چهار سال
و نه ماه بود و پیغامبر خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال
باشد و بعد از آن ملک بود و چون علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین) (علیه السلام) رضی الله عنه بجوار رحمت
انتقال کرد که مدت سی سال شش ماه مانده بود و چون حسن علی رضی الله عنه
در اصحاب خود قوتی ندید بعد از مدت شش ماه ملک بمعاویه تسلیم کرد
و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود اول ملک بنی امیه او بود
دوم یزید بن معاویه (علیهما اللعنه) بود و مدت دولت او سه سال و هشت ماه بود سیم
معاویه بن یزید بن معاویه (علیهم اللعنه) بود و مدت ملک او گفته اند که چهل روز بود
و دیگران گفته اند چهار ماه بود چهارم مروان الحکم ده ماه بود پنجم عبد الملک
بن مروان و مدت خلافت او بیست سال و یک ماه بود ششم الولید بن عبد الملک
و مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک و مدت

خلافت

خلافت او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن
الحکم بود و مدت خلافت او سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت
ولایت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک و مدت ولا[یت]
او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک و مدت ملک او
یک سال و دو ماه و چند روز دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند
و مدت ولایت او پنج ماه و اند روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن
عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن
مروان که مروان حمار گویند و مدت دولت او پنج سال خلفای بنی العباس
اول ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح
و مدت امارت او چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن
محمد بن علی الملقب بالمنصور و مدت ولایت او بیست و دو سال بود سیوم
المهدی بن منصور و مدت دولت او ده سال و یک ماه و بیست و دو روز بود
چهارم الهادی و نام او موسی المهدی بود و مدت امارت او یک سال و
یک ماه بود پنجم هارون الرشید بن مهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال
بود ششم محمد امین بن هارون و مدت دولت او و نوبت مالک او چهار سال

ایالت او

وهشت ماه و پنج روز هفتم عبد الله بن الرشید الملقب بالمامون ومدت

بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن هارون

الرشید ومدت دولت وی هشت سال وهشت ماه و دو روز بود و او را پادشاه

هشت سوی گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفاء بنی العباس و هشتم

بطن از نسل عباس که او محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن

عبد الله بن العباس بود و هشت سال و هشت ماه پادشاهی کرد و چون بمرد

او را چهل و هشت سال بود و هشت هزار غلام ملک داشت نهم الواثق

بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم ومدت خلافت او پنج سال و هفت ماه

و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم ومدت

خلافت او چهارده سال بود و پسر او را بکشت یازدهم المنتصر بالله محمد بن

المتوکل ومدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس

محمد بن المعتصم ومدت مملکت او سه سال و نه ماه الا اندک روز بود سیزدهم المعتز بالله

ابو عبد الله بن المتوکل ومدت خلافت او سه سال و شش ماه اندک روز بود

چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق ومدت خلافت او کمتر از یک سال بود

پانزدهم المعتمد بالله ابو العباس احمد بن المتوکل ومدت خلافت او بیست و سه سال

و یازده

و یازده ماه و اند روز بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه بن الموفق
بن المتوکل و مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود هفدهم
المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد و مدت خلافت او شش سال و هشت ماه
و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد و مدت
خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله
ابو منصور بن محمد بن المعتضد و مدت خلافت او یک سال و پنج ماه و بیست و یک
روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر و مدت خلافت او هفت سال
و ده ماه و یازده روز بود بیست و یکم المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر و خلافت
او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المستکفی بالله ابن المکتفی بن المعتضد
و مدت خلافت او سه سال و سه ماه و اند روز بود بیست و سوم المطیع بالله ابو القاسم
بن الفضل بن المقتدر و مدت خلافت او بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم
الطایع بالله ابو بکر بن المطیع و مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه بود بیست و پنجم
القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر و مدت خلافت او چهل و یک سال
و سه ماه بود بیست و ششم القایم بالله ابو جعفر عبدالله بن القادر و مدت خلافت
او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم المقتدی بامر الله ابو القسم عبدالله بن

محمد بن عبد الله و مدت خلافت او هفده سال و دو ماه کم دو روز بود بیست و هشتم
المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی و مدت خلافت او بیست و پنج سال
و سه ماه بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله
فصل چهارم در واقعه علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه در روزگار عمر بن الخطاب
شام در ولایت یزید بن ابی سفیان بود در عهد عمر چون یزید بمرد عمر ولایت
شام بر معاویه مقرر داشت و چون خلافت بعثمان رسید ولایت شام هم بر
معاویه مقرر داشت چون خلافت علی ابن ابی طالب رسید عزل نامه بدست
جریر عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد معاویه گفت اطاعت علی بر من از وقتی
واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند تا ایشان را قصاص کنم
و اهل شام را بدین تحریض و بمخالفت علی مشغول شد و بدان سبب جنگ صفین
واقع شد و معاویه چون روی بحرب علی آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص
بود پس جمعی از لشکر معاویه نزدیک آب فرود آمدند و سپاه علی را از آن
آب منع کردند عمرو عاص گفت مصلحت آنست که علی را از آن آب منع نکنند
مادام که شمشیر در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد ازین پس اشعث
بن قیس از جانب علی با ده هزار مرد لشکر معاویه را از آب دور کرد
سی و ... الناصر لدین الله ... و خلافت او ... سال بود ...
... الظاهر بامر الله ... الدین ...
... المستنصر بالله ابن الظاهر پس ...

پس جنگ سخت شد چنانکه هفتاد هزار مرد در یک شب کشته شد و در آن جنگ
عمار بن یاسر کشته شد و دو مرد سر او پیش معاویه آوردند و هر یک دعوی
آن می کردند که این کار او کرده است عبد الله بن عمرو بن العاص گفت چندین
منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول خدا شنودم که گفت عمار
را قوم باغیان کشند سخن معاویه را این سخن خوش آمد گفت عمار را آنکس کشت
که او را بدین جنگ آورد گفتند اگر بدینگونه علی (امیر المؤمنین) عمار را بجنگ آورد پس باید که کشنده
عمار علی (امیر المؤمنین) باشد پس حمزه را مصطفی بجنگ احد برد تا کشته شد باید که کشنده
حمزه مصطفی باشد و چون عمرو بن العاص در لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید
و گفت مصحفها بر سر نیزها باید کردن و گفتن که ما می خواهیم که بقرآن حکم کنیم
و چون خبر کردند لشکر علی (امیر المؤمنین) از خصومت کردن فاتر گشتند و گفتند چون ما را
بقرآن می خوانند القتال نمودن و طاعت داشتن مصلحت نیست و بدین سبب
تحکیم کردند و علی خواست که از جانب او ابن عباس حکم باشد قوم بدان راضی نشدند
و گفتند باید ابو موسی (امیر المؤمنین) اشعری حکم باشد و او مردی بود سلیم دل عمرو عاص
او را گفت چون بسبب علی (علیه السلام) و معاویه فتنهای بسیار در مصر و دیار شام در میان
خلق ظاهر شد او لشکر را شد که هر دو را معزول کنند تا مای رفتنا

منقطع کرد پس ابوموسی الاشعری را گفتند تو مقدمی و صاحب سوابقی
ترا اول سخن باید گفت و بعد از آن عمرو پس ابوموسی الاشعری خطبه بگفت
و گفت چون بسبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنان
می بینم که هر دو را معزول کنیم من که از جانب علی حاکم شده ام
خلافت را از علی بیرون کردم چنانکه انگشت را از انگشتری و بعد از آن
عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه این انگشت در انگشتری
ابوموسی الاشعری چون این سخن بشنید دانست که عمرو بروی تلبیس کرد لعنتی
را لعنت کرد و هر دو با هم محاربت کردند و بعد از آن کار دنیا بر معاویه
گرفت و ملک او را مسلم گشت اصل نهم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان
بعباسیان چون عبدالله بن العباس نماند پسر خود محمد بن علی را ولیعهد خود
کرد و ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند
اصفهانی بود و او در سرای عیسی بن معقل عجلی پرورده شد و با دریزدان
او علم سامی خواند و عیسی از ابنای شیعه بود پس ابومسلم بواسطه خدمت
عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت او را قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان
فرستاد و او را امیر شیعه کرد او دعوت می کرد برای رضا از آل محمد

و در آن

ودر آن وقت والی خراسان نصر سیار بود میان او و میان جدیع علی الکرمانی
خصومت بود جدیع در آن واقعه هلاک شد و ابومسلم فرصت نگه می داشت
و در بعضی از دیههاء مرو که آنرا سفیدنج گویند دعوت ظاهر کرد و آن
در شب پنجشنبه بیست و هفتم ماه رمضان سال بر صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار
با وی جمع شدند ابومسلم به پسر جدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار
نمود نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابومسلم خطبه را از بنی امیه بخطبه
بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او غارت
کرد نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابومسلم بر خراسان مستولی شد
پس نباته بن حنظلة الکلابی با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود ابومسلم
با وی مصاف کرد او را و پسرش را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلا
نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم
دعوت از برای ابراهیم می کند ابراهیم را گرفت و محبوس کرد چون ابو
مسلم این بشنید بترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی را با دکان زنان
پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین مرا جرمی و مالی
که داشتم با ابراهیم دادم تو او را محبوس کردی مال من ضایع خواهد شد

از لشکر مروان انبان

ص

مسلم

مردی

مرا باید که او را ببینم تا مالی من بر که حوالت کند مروان از مردی پیش ابراهیم
فرستاد چون ابراهیم را دید گفت لی بنی هذا لی مال من بر که حوالت بکنی و مرا به
تسلیم می کنی که سه برادرند یعنی ابو العباس سفاح و او سالار او بود و مادر
سفاح ریطه بنت عبد الله بن عبد بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن
ابو مسلم لشکر فرستاد با قحطبه تا هفتاد هزار مرد با وی جمع شدند و قحطبه
از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بر کار خراسان که متعلقان
نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و بفرات بگذشت
لشکر او همه عدد کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود
بگریخت و چون روز گشت اثر قحطبه ندیدند چون مروان این بدید گفت هیچ سبب
نیست این کار را زوال الا ادبار که هرگز مرده دشمن را هزیمت نکرده است و در آن
وقت ابراهیم امام را حبس کرده ابو العباس سفاح بگریخت و با خویشان
خود بکوفه آمد نهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند
گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب بود و گاه با ابو العباس سفاح
امام
و جعفر دانسته بود که این کار وی را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد پس لشکر
با سفاح بیعت کردند بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود

جمع

جمع کرد و بقصد مروان نمود مروان از ایشان هزیمت شد و بمصر آمد آنگاه به
ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در دیهی از دیههای مصر
یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده
اول حکم داری می‌نمود و بی مشورت او خلیفه کارها می‌کرد و ابو جعفر منصور
که برادر ابو العباس بود بدان منکر می‌بود لکن عباس می‌گفت قصد کشتن
او بکنیم زیرا که بدان بیعت خلافت کنند و چون سفاح بمرد منصور بخلافت بنشست
خواست که ابو مسلم را بکشد و وصی ابو مسلم گفته بود که حاکم عباسیان جهان است
که مردی از صحابه بسخن او شهید شد چه آنکه دعا کرد تا خدای تعالی او را
زنده کند چون شهید زنده شد آن مرد را گفت ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت
نیست که ترا بکشم زیرا که مستجاب الدعوة بوده‌ای بار دیگر دعا کنی تا خدای
تعالی مرا بمیراند یا شیری بجهد از جهت آنکه من قوی‌تر و آن شیر ضعیف‌تر شود
پس مصلحت در آن نیست که ترا بکشم پس عباسیان چون از ... فارغ شدند مصلحت ایشان
در قهر او شد بعاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن
خلافت بر عباسیان مقرر شد **اصل ششم** در کیفیت ابتدای سلطان محمود
در روزگار الطایع بالله پادشاه منصور نوح بود و چون او را پادشاهی

به پسرش رشید نوح بن نصر الملقب بالرضی و سپاهسالار لشکرش ابو الحسن محمد
ابراهیم سیمجور بود و چون کار ابو علی عظیم شد و لشکرها بر عقب او را اعظم
بسیار حاصل کرد مخالفت امیر نوح کرد و کار بدان رسانید که نوح محتاج آن
شد که استعانت کرد با امیر سبکتکین که پدر محمود بود و با امیر محمود که پسر سبکتکین
بود چون ایشان بهم پیوستند با ابو علی بهراة جنگ کردند و ابو علی منهزم گشت و
بجرجان رفت و بعد از آن ببخارا نامه بنوشت و بامان استعانت نمود اهل بخارا
او را دلجوئی کردند و او را مواعید جمیل بفرستادند و چون ببخارا رسید او را
استقبال کردند و چون فرود آمد او را محبوس کرده آهنین بند بر پای نهادند
و به محمود فرستادند محمود او را قفص آهنین ساخته بغزنین برد و محبس
محبوس میداشت تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود چون او وفات
یافت پسرش ابو الحارث منصور بن نوح بجای او بنشست بعد لشکر او مخالفت
کردند و او را معزول کرده [illegible] و برادرش عبد الملک بن نوح را نصب کردند
پس محمود قصد او بپیوست عبد الملک ببخارا گریخت و چون آنجا رسید ایلک خان
ایلک را روی کند بیامد و عبد الملک را با هفت کس خواص او بگرفت و باوزکند
برد و بر ما وراء النهر مستولی شد و پادشاهی سامانیان باخر رسید و امیر محمود

بخراسان

بر خراسان استیلا یافت پس قصد ری کرد و با لشکر فخر الدوله ابو طالب
رستم الملقب بشاهنشاه مصاف کرد و محمود غالب شد و رستم را با پسر او
ابودلف اسیر گرفت و بخراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری و اصفهان
از قبل خود نشاند و بخراسان بازگشت پس مسعود قصد اصفهان نمود و آنرا
مستخلص کرد و مالی عظیم بگرفت چنانکه از یک قلعه سیصد خنب زر در برد
و یک خانه پر از مروارید و زبرجد برگرفت و چون خبر مرگ محمود بوی رسید
بخراسان آمد و بغزنه رفت و برادر خود را میل کشید و ملک او را مسلم شد
فصل هفتم در کیفیت ظهور سلجوقیان پس سلطان محمود در غزنه بلهو و طرب
مشغول گشت و در آن وقت والی خراسان علی تکین بود و جماعت ترکمانان
که در بیابان کش و نخشب بودند در اهتمام حسن موسی السلجوقی بودند
در آن وقت داود و ابوطالب که مهتر بود پسران میکائیل سلجوق بودند پس
علی تکین این ترکمانان را از آن جایگاه دور کرد و ایشان بخراسان آمدند در
سنه ثلث و عشرین و اربعمائه و عدد ایشان ده هزار بود از کوچک و بزرگ
و ایشان در دهها غارت و خرابه بر اکنین شدند و باجهای سلطان مسعود
بر ایشان رسید عسیمل برا ستمالت و مراعات ایشان نمود در آن جایگاه صبر کرد

وچون کار خراسان مضطرب شد ایشان بغارت مشغول گشتند وبر شهرهاء
خراسان مستولی شدند وهر لشکری که سلطان مسعود برایشان می فرستاد از
ایشان هزیمت می شد تا آن وقت که مسعود خود بیامد وایشان بسرخس بودند
وچون خبر رسیدن مسعود شنیدند بجانب مرو آمدند تا بدندانقان رسید ایشان نیز
بید مرصد استند پس درهم ماندند وجنگی عظیم کردند مسعود ولشکر خود
صعصعه حملی شاهین کرد که ترسیدند که اورا بخصم دهند بگریخت وبسرخس آمد و
سلجوقیان چتر سیه را بر گرفتند واین واقعه روز آدینه بود التاسع من شهر
رمضان سنه احدی وثلاثین واربعمائه وبعد از آن خراسان سلجوقیان را مسلم
شد پس قسمت کردند جغری بک را که مهتر بود سرخس ومرو وبلخ تا غزنین داشتند
وابوطالب محمد را که لقب وطغرل بود نشابور معین کردند وایشان
هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند وبیغو که نام او ابو الحسن موسی بود
وبرعم ایشان وصاحب ثروت بیشتر بود هراة بدو دادند وبعد از آن
الملک
خوارزم را بگرفتند وطغرل طبرستان وری واصفهان وهمدان نیز مسلم کرد ودر آن
اوبای بود ونام سلطانی برخود نهاد برعم خود را وبنام خود ابراهیم
را بروم فرستاد ودر آن وقت که ارسلان بساسیری ببغداد مستولی بود

والتمام

را القایم بالله در حق وی دعا جهت بنزدیک او نامه نوشته به طغرل و او را
ببغداد خواند طغرل قصد آن کرد بساسیری بگریخت بشام رفت طغرل ببغداد رسید
و تعظیم خلیفه کرد و بفرمان او بر ولایت تدارک کار بساسیری بشام رفت
در لشکر طغرل ابراهیم ینال در سر مخالف بود چون بیک منزل نصیبین رسید
ابراهیم ینال از وی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که چیره او
بدست آرد بیامد او را بگرفت و بکشت چون طغرل بعراق آمد بساسیری
ببغداد بازگشت و قصد کشتن خلیفه کرد و جماعتی او را بحال امان داد و بساسیری
بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که خلیفهٔ مصر بود و چون
طغرل را از مهم بپرداخت قصد بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را ابر
گرفتند و بیاوردند پیش سلطان او در حین سلطان بشرف دست و محفهٔ خلیفه
برگرفت و تعظیم و تجمل از حد بیرون داشت پس قصد بساسیری کرد و او را
گرفت و بکشت و ملک بر وی مستقیم گشت اصل هشتم در احوال سلجوقیان
جغری بیک برادر امیر ابو اسحق محمد که او را الپ ارسلان گفتندی
بجای وی بنشست و چون طغرل بمرد بپسر الپ ارسلان عثمان چون جغری
بیک او را ولی عهد خود کرد لکن قتلمش پسر امیر اسلان عثمان را غلبه کرد

الب ارسلان جوان بود با قتلمش جنگ کرد و او را هزیمت کرد اند
و بعد ازان آمد بر سریر ملک نشست و ملک عراق و خوارزم و خراسان و کوهستان
مسلم خود کرد آنگاه بس لشکر بروم رفت و شهر عمار را انداخت و کرد با پادشاه
روم را اسیر کرده بشهری که انرا بلاد کرد گویند در منزیغه نهاد پس
از وی عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در مکه و
مدینه خطبه بنام وی کردند بس میان او و میان نصر خان بن طمغاج خصومت
افتاد و سلطان الب ارسلان با چهار صد هزار سوار از عراق بیرون
آمد و از جیحون بگذشت یکی از قلعها را صاحب قلعه که او را امیر یوسف
گفتندی بسیار مردم کشته بود او را پیش سلطان آوردند سلطان
با وی عتاب کرد و تیر در وی انداخت آن مرد رد می کرد چون
سلطان خواست که تیر سیوم در وی اندازد آن مرد کارد بیرون کرد و
روی در سلطان آورد سلطان برخاست و خواست تا از سریر فرود
آید جامه او در گوشه تخت محکم شد و از بالا در آمد و بقفا باز افتاد
آن مرد خود را بر سلطان انداخت و کارد بر وی زد [illegible] و گرد خیمه
صد مرد امیر بزرگ حاضر بودند و بیرون خیمه هزار مرد جوشن دار چون

آن

این مرد سلطان را زخم کرد و بیرون آمد هیچ کس او را نگرفت تا فراشی
چوب خیمه بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند و سلطان
بعد از آن چهار روز بزیست و بمرد بشهر او و ملکشاه بجای او بنشست
و عراق و خراسان و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و چون او
بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود جمع شدند و برکیارق
که مهتر پسران بود با وی خصومت کرد و ترکان خزینه بنوت سانونه هاد
هزار دینار جمع کرد و عاقبت محمود در آبله بمرد و ترکان خاتون
هم در آن ایام بمرد و ملک بر برکیارق مستقیم شد و بعد از آن محمد برادر
او منازعت کرد و برادر از وی منهزم گشت و با برکیارق بود باشی
او را بود پس تتش پسر الب ارسلان با وی جنگ کرد و سیصد هزار سوار
آورد و برکیارق را بیست هزار سوار بیش نبود تتش پسر الب ارسلان
شبانه سر آب خورد و روز دیگر به جنگ در آمد و حمله کرد از لشکر برکیا — رق
تیری بر وی زدند و از اسب در افتاد پس او را بهم خرد بکشتند ترکمانان
او را بشناختند حال بدو بد و سر او ببریدند و لشکر منهزم گشتند و برکیارق
منهزم امد — مظفر آمد و در آن وقعه که میان او و محمد مخالفت افتاد و کار امیر داود بود

و مستولی شد و ممالک خوارزم بخوارزمشاه اتسز قطب الدین محمد نور الله قبره
تسلیم کرد و بجانب اودلا لشکر کشید و بکشتند و بوکیارق از خراسان مستخلص
کرد و بنا بر خود سنجر را بر سریر شاهی نشاند و سنجر بغزنه رفت و ممالک غزنین
او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر او بود بمرد و ملک بر وی مستقیم
شد و بجانب ترکستان لشکر کشید و ایشان را هزیمت کرد و بعد از آن لشکر غز بر وی
مستولی گشتند و شهرهای خراسان بر دست غز خراب شد اصل ختم در
ذکر مقامات حضرت خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدنیا والدین قطب الاسلام
والمسلمین اعدل السلاطین ابو المظفر تکش خوارزمشاه بن خوارزمشاه برهان
امیر المؤمنین ابد الله سلطانه و خلد سلطانه و هر چند که ذکر مقامات آن و شرح
دهان در حد بشری و طاقت انسان نباید لا سیما در این مختصر لیکن از جهت
آن تا این کتاب بنام او مشرف شود و بیمن القاب او مقبول عالمیان گردد شمه
گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی بفر اقبال او مزین شد و پادشاهان
عهد مسخر و مطیع او گشتند مرید از جانب ترکستان بیرون آمد و با لشکر گران
و عدتی تمام قصد حضرت کرد و چون هر دو سپاه بیکدیگر رسیدند در یک لحظه
حق بر باطل غلبه کرد و رایات خصم منکوس شد که مدروس گشت و مرید گرفتار
شد

چون

جون او را اساس فرمود و بنای حشم را تعمیر نمود و در کنف رحمت و پناه
عاطفت خود درآورد و همت بر عرض رجال ایشان بگماشت. کرها بنید و در عفو بعد القدرة
که از صفات الهیست قدم صدق و خوش عزیمت طهارت عقیده ایشان شان
ظاهر گشت و بعد ازان لشکر کفار که حمله حشم اسلام از ایشان عاجز شده
بودند مخالفت ظاهر نمودند و با عزمی صحیح و املی فسیح در ابطال آن با ایشان
بلبسان ایشان خذلهم الله سبحانه و تعالی بهمت پادشاهانه و صدق عقیدت
ملکانه او دمار از جمیع کفار برآورد و ضعف و ذل ایشان بر لشکر جرات
و قوت خود بر عالمیان آشکارا گردانید جرم آنکه ملوک اطراف و ولاة کینه جمله
بدین درگاه استعانت می کنند و بهمه مکرها شدائد را توسل کرده و عرض بندگی
و اخلاص نمودند حیله می سازند و جمیع کفار فوجا فوجا در دین خدای می آیند
چنانکه خدای تعالی می فرماید یدخلون فی دین الله افواجا و بالمادات ظاهر
و بینات باهر روشن شد که تا اندک روزگار آثار لشکر کفار نماند و جهان
نور ایمان منور شود و مساعی پادشاه اسلام با تمام قناعت نماند ایزد
تعالی برکات سعد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در فتح کفار و قمع
فجار در روزگار او در سال ... بمنه الجسیم و کرمه العمیم

علم المغازی غزوات رسول صلی الله علیه و آله بسیار بوده لیکن
ما درین کتابچه از آن چون ذکر همه آوردن بر سبیل اختصار اول غزای بدر در
هفدهم ماه رمضان بود سال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست
چیزی کمتر بود هشتاد و سه از مهاجران و انصار و هفتاد از اوس و (صد)
و شصت از خزرج و در میان ایشان سوار الا مقداد نبود و کافران میان
نهصد و هزار بودند و در میان ایشان صد سوار بود خدای تعالی نصرت
داد تا کافران هزیمت شدند و از ایشان هفتاد کس کشته گشت و هفتاد
اسیر شد و علی (امیر المومنین) بن ابی طالب عاص بن سعید و ولید بن عتبه را بکشت
خال خود هشام بن المغیره را بکشت (علیه السلام) عبد الله بن مسعود ابوجهل را
بکشت و از مسلمانان چهارده کس کشته گشتند شش از مهاجر و هشت
از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه رضی الله عنها در نکاح علی (امیر المومنین علیه السلام) آمد در
ششم ذی الحجه زفاف ایشان واقع شد دوم احد و آن در روز شنبه بود هفتم ماه
شوال سال سیوم از هجرت و سبب آن این بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند
برگشتند جمعی بسیار گرد کردند و مقدار عدد ایشان سه هزار مرد بود و دو
سوار و هفتصد جوشن پوش و پیغامبر صلی الله علیه و سلم با هزار مرد

بیرون

بیرون آمد همانجا برسید با عبدالله ابی سلول و ایشان منافق بودند و
دو سوار همیان پیش بود رسول علیه السلام با ابوسفیان حمله کرد و او را هم
گردانید و علی و طلحه و عثمان از کلوار مشرکان در لشکر زبیر و مقداد حمله
کردند جمله کفار هزیمت شدند و آن وقت خالد بن ولید کافر بود و او عظیم
شجاع بود از پس ایشان حمله کرد لشکر اسلام را دفع کرد مسلمانان منهزم شدند
و آن روز حمزه و علی بسیار مردانگی کردند و زبیر و ابودجانه نیز ثابت بودند
و در آن روز دندان مبارک مصطفی مجروح گشت و غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت
و چون رسول به مدینه درآمد زنان در جایها نوحه می کردند و بر شهیدان می گریستند
رسول گفت چشم لورد ارانکه هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمی گریست پس
انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریند سنه اربع غزاء خندق و سبب آن جنگ
بود که رسول صلی الله علیه و سلم جهودان بنی النضیر را از جایگاه خود
بیرون کرده بود ایشان به مکه رفتند و قریش را استغاثه کردند و صلح ده هزار مرد
جمع گشتند و در پیش ایشان ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار مرد
بودند سلمان گفت یا رسول الله خندق کرد خویش را دارم پس رسول خطی بر کشید
بدلی خندق و هر چهل گز را به ده مرد حوالت کرد و چون قریش آمدند هیچ جنگ

جایی که عیان است چه حاجت به بیان است

امیر المؤمنین

بزدند تا آنگاه حتی پس علی عمرو بن عبدود را بکشت و خدای تعالی بادی

علیه السلام

فرستاد تا بر ایشان مستولی گشت و آن فرقه متفرق شدند و در آن غزا سه کس از
مسلمانان کشته شد و سه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم از هجرت بود چهارم
غزاء بنی لحیان بود و سبب آن لحیان بود که رسول در سال چهارم از هجرت
نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله ما از فلان قبیله ایم مسلمان
شده ایم باید جمعی از یاران خود معین فرمایی تا ما را دین در آموزند پیغامبر
شش کس را با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و بسر آبی رسیدند که آن را رجیع
گویند از عرب برسیدند و آن کفار را خبر دادند کفار بیامدند بعضی را از آن
شش کس بکشتند و بعضی را بمکه بردند و بکسانی دادند که ایشان خویشان ایشان
را کشته بودند تا ایشان را قتل کردند پس رسول در سال ششم از هجرت قصد آن
قبیله کرد و چون بدانستند که قصد شام کند چون بدیشان رسید بر سر کوهها رفته
بودند و جایگاهی استوار بدست آورده پس رسول باز گشت و بمدینه باز
آمد و در این سال قصه افک واقع شد و ما بعد بیشتر اسبها از عرب جون بصر
و کشتیها و مکه لیمن و غیر ایشان پنجم غزاء خیبر بود چون خیبر کشته
شد جهود برسیدند که پیغامبر را گوسپندی کرده عضو دوست دارد گفتند

ذراع

ذراع یعنی گوشت کتف گوسفند و آن زن بریان و ذراع را زهر آلود کرد
و نزدیک پیغامبر برد و در خدمت رسول بشر بن البراء بود چون گوسفند بریان
پیش نهادند بشر پاره در دهان نهاد و بخورد و رسول قدری در دهان کرد و بیرون
انداخت و گفت این ذراع مرا خبر می دهد که مرا زهر آلوده‌اند پس آن زن را
بخواند و از وی این حالت استکشاف نمود آن زن اعتراف کرد مصطفی گفت چرا
چنین کردی گفت با خود اندیشه کردم که اگر او پیغامبر باشد خود بداند و اگر
نباشد خلاص از او خلاص یابند ششم غزای وادی القری بود آن هم در این سال بود بعد
از غزای خیبر و در این سفر رسول در خواب شد و صحابه نیز جمله در خواب شدند
چنانکه نماز بامداد از ایشان فوت شد و پیغامبر بلال را فرموده بود که بیدار
باش تا قوم را بیدار کنی پس بلال هم در خواب شد چنانکه آفتاب بر ایشان تافت
بیدار کرد مصطفی مر بلال را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکه ذات شریف
و نفس مبارک ترا خواب کرد مرا هم او مشغول گردانید رسول او را تصدیق
کرد هفتم غزای خبط بود و امیر لشکر ابو عبیده بن الجراح بود و مردمان
را در آن غزو برگی و تنگی طعام بغایت رسیده بود پس حق تعالی حیوان بقدر عظیم
کوهی که حیوانی بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان از آن سیر شدند و می

کوهنه از حیوان بزرگی چنان بود که ابو عثمان بکر استخوان او را استخوانهای
پهلوی او بنهاد و مردی بر شتر نشسته در زیر او می رفت و این واقعه در سال
هشتم از هجرت بود هشتم و هم درین سال غزاء موته بود رسول صلی الله علیه
وسلم لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارثه است اگر او را بکشند جعفر بن
ابی طالب و گفت اگر او کشته شود عبد الله بن رواحه پس هر سه را بکشتند و هر سه کشته
کشتند رسول بعد از آن خالد بن الولید را بفرستاد و خدای تعالی او را نصرت
داد و رومیان هزیمت شدند نهم فتح مکه بود رسول هم درین سال ده هزار
هند مرد جمع کرد و مکه را گرفت و هر روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند
و اعلب عکرمه را امان داد و بعضی را امان نداد و قصه آن دراز است
و این کتاب مختصر نیست ۱۴ علم النحو الاصول الالفاظ هو اصل الاول
در اقسام الفاظ بدان که هر لفظ که او را دلالت بود بر چیزی یا جزء او را
دلالت بود بر جزء آن معنی یا نبود اگر جزو او را دلالت نباشد بر جزء آن
دلالت معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنان باشد که جزوی از آن لفظ دلالت
باشد بر جزوی از اجزاء آن معنی آن را مرکب گویند و مفرد بر دو قسم است
یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که تنها در جواب سوالی گویند یا او را

آن

لیکن صلاحیت نباشد اگر این صلاحیت نباشد او را حرف گویند و اگر
او را این صلاحیت باشد با آن لفظ را دلالت باشد بر زمان
خبر یا نباشد اگر نباشد اسم بود و اگر آن را دلالت باشد او را
فعل گویند. و چون حصر باشد مرکبات که از ترکیب این سه حرف حاصل آید بیش
نیست باشد و از شش صورت دو با فعل مفیدست اسم با اسم چنانکه زید حفیظ لیکن
و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخاست اما اسم با حرف در ندا اگرچه مفید است
و جماعتی از نحویان گفته اند حرف ندا درین صورت قایم مقام فعل آید و تقدیر
این است که ادعو زیداً و این سخن را دو وجه مشکلست اول اگر بازای تقدیر
ادعو بودی یا زید خبر بودی و محتمل صدق و تکذیب بودی و چون نیست
این سخن باطل باشد دوم آنکه چون حاضر باشد کسی گوید ادعو زیداً
یک شخص بدین مخاطب نشود بلکه احتمال آن دارد که بر سبیل حکایت با غیر
زید بگوید و چون گوید یا زید این احتمال نباشد سوم آنکه چون گوید ادعوا
زیداً آن دعا بیک زمان مخصوص نبود و چون گوید یا زید آن ندا در زمان حاضر
مخصوص بود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست والله اعلم
اصل دوم در حد اسم و خواص او بدانکه هر کس که بدان بقسمت که یاد کرده شد

و از این [؟] حد اسم و فعل و حرف معلوم بود لیکن از برای زیادتی ایضاح
حد اسم نحویان هم گفته اسم هر آن لفظی بود که دلیل بود بر چیزی و در وی
هیچ دلالت نبود بر زمان از خبر اگر قایلی گوید لفظ امس و غد و یوم
و اصطباح و اغتباق جمله دلیل اند بر زمانها و همین ها اسم اند
جواب دلالت بر زمان ایشان وجه است اول آنکه زمان نفس مفهوم لفظ
باشد چنانکه امس و غد دوم آنکه زمان جزوی از مفهوم لفظ بود چنانکه اصطباح
و اغتباق سیوم آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ لیکن در آن لفظ حرکتی
باشد که دلیل بود بر آن زمان و شرط است که از قسم سیوم نبود اما آن
دو قسم اول هر دو از جنایب اسم است و جواب دوم از لفظ اصطباح
و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق توان کرد و اگر اشتقاق کنند دلالتی بودی
بر زمان خصوص این جا نبودی اگر سایلی گوید که لفظ مضارع مشترک است میان
حاضر و مستقبل پس بایدی که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ
دلالت نبودی بر زمان ماضی از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که مضارع
را دلالت بر زمان حاصل است اصل سیوم در خواص اسم نحویان
پنج خواص آورده اند در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول

حرف

حرف التعریف والجر والتنوین والاضافة و بدانکه اسناد جز یکی بری
بعد از تصور مسند و مسند الیه بود و آن تصور عبارتست از تعریف
پس حول از اسناد که رتبت متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر از تنکیر
زیرا که معرفت صفتی است اضافی و آنگاه حاصل شود که نکره بوده
باشد و نا معرفه فی صفتی است که اول او از خود بستن است که ما بالذات اقدم
مما بالغیر پس تنکیر سابق بود بر تعریف و تنوین علامت تنکیر است پس
معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف پس حول از الاسناد
و از اسناد یا بر طریق خبریت بود و آن خبر یا شد نه بر طریق خبر و آن
اضافات است که حروف جر از توابع اضافات اند و این سخن نیک با غور است
و فهم بسی نکوتر از آن از دلائل ارتباط بود : اگر گویند تنکیر چون خاصیت
نخستین است اسم بود و فعل تنکیر او لیس است. جواب اما عبد القاهر
جرجانی می گوید تنکیر و تعریف در فعل صورت بندد زیرا که هر چه قابل
تعریف بود تنکیر در حق او محال باشد الاصول المشکلة : اصل اول
نحو خواندم در مفصل که گوید چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند
هر کدام که در لفظ مقدم بود مبتدا در حقیقت او بود و بسیاری از نحو

بیان

براند و این بود بکر افضل بخش خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود
و خبر صفت لابد یکی از ایشان موصوف است او لیه شود از دوم و خبر
حصر باشد لا محاله ان خبر منحصر باشد زیرا که مبتدا باشد خواه که
در لفظ متقدم باشد و خواه نباشد اصل دوم در اقسام نسبت مضمر است
با ان خبرها که باز عاید باشد اقسام الفها دست اول آنکه در
لفظ و معنی متقدم بود بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیدا دوم آنکه
لفظ متقدم باشد در معنی موخر چنانکه ضرب غلامه زید سیوم آنکه در
لفظ موخر باشد و در معنی مقدم چنانکه خدای تعالی می فرماید و اذ ابتلی
ابراهیم ربه بکلمات چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی موخر باشد و قسم
اول باطلست و سه قسم دیگر صحیح اصل سیوم در حقیقت این مثال که اخطب
ما یکون الامیر قائما فاخطب مبتدا و هو مضاف الی ما یکون و ما بعد
فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون الامیر اذا کان قائما فالخبر هو دائم
لا یخلوا اما ان نجعل المصدر متضمنا للزمان او لا نجعله کذلک فان جعلناه
متضمنا للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج ای زمان مقدم الحاج
فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائما ولکن هاهنا اشکال

ثانی

وهو ان الشيء انما يضاف بصيغة افعل الى جنسه واخطب ليس من
جنس الوقت حتى يضاف اليه واصله ان الفعل قد يضاف الى الزمان
مجازا كما تقول نهارك صائم وليلك قائم وههنا كانه جعل ايام الامام
خاطبا ثم اضاف صيغة اخطب اليها فعلى هذا لا يكون كلمة اذ ههنا
ظرفا الا انك لا يمكنك ان تقول اخطب اوقات الامير يقع في زمان كذا
فان الوقت لا يكون له وقوع في الوقت بل يكون في محل الوقوع بالجبرية
كانه يقول اخطب اوقات الامير الوقت الفلاني واما ان لم يجعل متضمنا
للزمان بل كان مصدرا عاريا عنه صار المعنى اخطب كون الامير ووجوده
ويجعل وجوده مما يخطب كما تقول نهارها انما اقبال وادبار وعلى هذا يصير
اذ ظرفا والتقدير كون الامير يقع وقت كذا الامتحان امتحان الاول
چرا رفع وفاعل در اصل اسم ومبتدا در تبع جواب زيرا كه رفع
علامت اسم كه مرفوع مسند اليه بود وفعل در اسناد از اسم قوى تر است
بنزل المسند كه از فعل بود قوى تر بود از انكه از اسم لا جرم رفع
بفاعل لايق بود از انكه بمبتدا امتحان دوم چه فرقست ميان موجب اعراب
وميان عامل در اعراب جواب از جهة علت حركت اعراب بود

آنرا عامل گویند و لکن علت صحت دخول حرکتها باشد آنرا مرجح خوانند
اسمان شتوی نحاست ابکا مسعوت مرفوع است و نعت مجرور بجوار مثل
هذا جحر ضب خرب و ایضا قول امرء القیس کان ثبیرا فی عرانین وبله کبیر اناس

علم التصریف الاصول الالفاظ اصل اول ۱۶ بدانکه حروفی که

در کلمه باشد گاه اصلی بود و گاه زاید و اصلی آن بود که در اشتقاق ساقط نشود
و زاید آن بود که در اشتقاق ساقط گردد و چون چنین بود حاجت آمد در تمییز
کردن میان اصلی و میان زاید بمیزانی تا حروف هر کلمه را با حروف آن مقابله
کنند و بواسطه آن حروف اصلی را از زاید جدا کنند و آن میزان لفظ بود
چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی و میان زواید آن کلمه را مقابله
کنند بدین مثال هر حرف که بدین حرفها مقابل شود اصلی بود و هر چه بدین
حرفها مقابل نشود بلکه غیر او گفته آید زاید بود چنانکه گویند مثال ضرب
فعل باشد و مثال فاعل ضارب باشد و مثال مفعول مضروب است که این
سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابل آن سه حرف نشسته که در فعل حاصل است
و هیچ حرفی مکرر گفته نشد و اما اصل کلمه رباعی که لام را دو بار بگویند
چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است و اگر خماسی بود سه بار مکرر شود چنانک

گویند

گویند وزن سفرجل فعلّل که سین و فا و را در مقابلهٔ فا و عین و لام و لام
مکرر در مقابلهٔ جیم و لام والله اعلم **فصل دوم** در معرفت امتناع بدانکه عرب
در حرف و در اسما جمع نبود و اما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا خماسی و منفد
نزد عجم ثلاثی که از دو وجه اول آنکه حرف ابتدا و وسط و نهایت حاصلست
و حرکت این سه مرتبه تمام شود و دوم آنکه حرف اول که بوی ابتدا کنند متحرک ک
بود و حرف آخر که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که واسطه باشد
میان متحرک و ساکن را میانه دو متضاد در شعر حاصل نباشد هر چند که
آن متوسط متحرک باشد لکن چون متحرک در زبان یکبارگی سبب ملال شود پس
استعمال کردن ساکن موافق طبع بود و چون این معنی معلوم شد که هم حرف
آخر ثلاثی حرف اعرابست پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف لغت
نباشد و اما حرف اول لا بد متحرک باشد زیرا که ابتدا از ساکن ممکن نباشد
اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح
باشد یا مضموم یا مکسور و از آن وزن دیگر حاصل شود و اگر متحرک بود د
با هر حرکت از حرکات یک حرف در حرکت مخالف از حرکات در حرف دوم ممکن
باشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها نه وزن باشد

اول آنکه فا مکسور بود و عین مضموم دوم فا مضموم بود و عین مکسور اما
رباعی را سه وزنست اول فَعْلَلٌ لام و فا هردو مفتوح چون جعفر دوم
فُعْلُلٌ بضم فا و لام چون بُرْثُن سیوم فِعْلِلٌ بکسر فا و لام چون زِبْرِج چهارم
فا مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون هِزَبْر و محل مختلف فیه است ولکن
فا مضموم و لام مفتوح چون جُخْدَب و اخفش این را اثبات میکند و سیبویه
انکار میکند و میگوید در جخدب لام مضموم است و اما خماسی را چهار بناست
اول فَعَلَّلٌ چون سَفَرْجَل دوم فَعْلَلِلٌ چون جَحْمَرِش یعنی پیرزن سیوم
فُعَلِّلٌ چون قُذَعْمِل اکنون دو نام خیر نیست چهارم فِعْلَلٌّ چون قِرْطَعْب
و این نام حیوانی است اینست بناء اسما و اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی
و هرگز خماسی نبود اما ثلاثی را حرکت فا فعل و عین فعل یکسان بود یا نه اگر
متساوی را شد سه وزن حاصل را شد اول فَعَلَ یَفْعَلُ چون ذَهَبَ یَذْهَبُ
و فَعُلَ یَفْعُلُ چون کَرُمَ یَکْرُمُ و فَعَلَ یَفْعُلُ چون قَتَلَ یَقْتُلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون فَرِحَ یَفْرَحُ و اما رباعی خود بیش از یک مثال
نیست آن فَعْلَلَ چنانکه دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً اصل سوم در ذوات
الزوائد در بناها اسماء ثلاثی بسیار است و ابنیه آنها بطریق لیست رباعی تا مقدم
بود.

بیقا

برفا چنانکه افعل و مفعل چون احمر و مذهب یا بعد از فا بود چنانکه فاعل
و فیعل چون ضارب و ضیغم یا بعد از عین بود چنانکه فعال و فعیل
چون کتاب و کریم یا بعد از لام باشد چنانکه فعلی و فعلان چون سکری
و سکران و بدانکه زیادت گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع و در او ل
اسم دو زیادت جمع نشود الا در سه جا یکی آنکه جاری بود بر فعل و رباعی احرف
زاید اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول و اما بعد
از عین و بعد از هر دو لام ممکن بود چنانکه عطارد و قرطاس و زعفران
و خماسی را زیادت یا در حشو بود چنانکه عندلیب یا در آخر باشد چنانکه
در سفرجله و بدانکه در زیادتهائی که در افعال ملحق شود یا از بدل الحاق باشد
یا بنا را از ثلاثی و رباعی ملحق نشوند یا نه از بدل الحاق و آنکه از بدل الحاق نبود
دوازده مثال است ا افعل چنانکه اکرم ب فعّل چنانکه کسّر ج فاعل چنانکه
ضارب د تفعّل چنانکه تکسّر ه تفاعل چنانکه تغافل و انفعل چنانکه انطلق
ز افتعل چنانکه احتقن ح استفعل چنانکه استخرج ط افعوّل چنانکه اجلوّذ
ی افعوعل چنانکه اعشوشب یا افعالّ چنانکه احمارّ یب افعلّ چنانکه احمرّ
و اما آنکه از بدل الحاق باشد یا از زیادت از بدل تکریر حرف اصلی بود یا نه

قسم اول چون جلبت وشملل دیوانه که در اصل جلب وشمل بوده است وقسم
دوم چون بیطر وجهور دیوانه که در اصل بطر وجهر بوده است پس واو ویای
که اینجا ملحق شود بنا بر رباعی الاصول المشکله اصل اول در زیادت
بدانکه یا بتکریر حرف اصلی بود یا با دخال حرف اجنبی واین نوع زیادت
جز بحرف فهمانی که در این سخن مجموع است که الیوم تنساه . بعد و باشد که این
حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لا محاله طریقی باید که از آن معلوم
شود که این حرفها اصلی است یا زاید واز طریق یا اشتقاق بود یا عدم اشتقاق
واشتقاق چنان بود که اصل از کلمه یا فرع او از آن حرفها خالی بود اما اصل
چنانکه چون در ضرب که او مصدر است الف نیست در ضارب لا محاله باشد
زاید واما در فرع چنانکه حمر که جمع است الف نیست حمار الف هم زاید بود
ودر جمله عدم حرف در مصدر موجب زیادت آن حرف بود در غیر او وعدم آن
در غیر مصدر معرفت زیادت یا شد که در مصدر واما عدم اشتقاق واز طریق
فاطرح چهار است اول در همزه ویا هر وقت که پس دو حرف در اول کلمه باشد
وبعد از آن حرف اصلی نباید لا بد آن همزه وآن یا زایدت باشد چنانکه در اصبع
ویعفر دوم در حرف لین هرگاه که با او سه حرف اصلی شود وکلمه مضاعف
نبود

لا محاله

لا محاله آن زاید باشد چنانکه در عجوز وجدار سوم در نون هرگاه که با الف
بود وساکن باشد وبا وی کمتر حرف نبود آن نون زاید باشد چنانکه در
جَحَنْفَلٌ وحَنظَل چهارم هرگاه که حروف کلمه بیش از پنج بود ودرست
شود که پنج از آن اصل است باقی لا محاله زاید بود اصل دوم در طریقهای
تعیین که بدان استدلال کنند بر اصالت یکی آنکه از آن حرفها وآن حذو ولیکن اول
آنکه چون حرفی از آن حرفها در اسمی که جاری بود بر فعل چون فاعل ومفعول
حاصل نه شد وبعد از وی چهار حرف بباید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه
در اصطبل دوم آنکه یکی از حرفها حرف سیوم باشد در حقیقت چنانکه نست
از ایمن الله زیرا که همزه سیوم است واصلی نیست زیرا که ایم الله در اصل
ایمن الله بوده است پس همزه چهارم است اصل سوم در زیادت تکرار حرف اصلی
وآن بر چهار نوع است اول آنکه عین مکرر بود چون قَطّع دوم لام چون
جلبب سیوم عین ولام چون صَمَحْمَح وزنه فَعَلْعَل وهو شدید الصلب
چهارم فا وعین مکرر بود چون مرمریس وزنه فعفعیل ودلیل زیادت آن
باشتقاق بود یا آنکه در این کلمه دو حرف نامکرر بود بوزن حروف عشره
ودو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطّع پس لا محاله یکی از آن مکرر زاید باشد

انست ظنها که موجب جزم است بر اصالت است جزمها با عدم اصالت

الا مثالها یعنی اول وزن برثم رجیست قوله نزدیک اخفش

فعالست نون اصلی و تضعیف مکرر است بدلیل آنکه این وزن در ا بنجوبنات

جون حماص و نزدیک سیبویه فعلال است زیرا که وزن فعلال در کلام عرب

غالبتر است از وزن فعال الامثلة فیه شرح و ربست قوله در لفظ فعیل در

معنی مفعول زیرا که اصل او فوس بوده است پس همزه را تقدیم کرده اند تا قیس

شد است پس سی باء را او و ست که عین فعل بوده است الامثلة بفحه و دل

دارد قوله بحصلی را دبار هذلشته اند که فعیل است و آنها طلست و لا

باستی که کفتندی امرأة بغیة جنانکه کویند امرأة کریمة بدانکه وزن او و فعول است

و فعول بمعنی فاعل بر مذکر و مونث جائی بود جنانکه کویند رجل و امرأة

شکور و رجل و امرأة صبور والله ولی التوفیق ۱۷ علم الاشتقاق

الاصول الظاهر و احال اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز

جه باید اول لفظی موضوع از برای حقیقتی دوم حرفی که منسوب بود

بدان حقیقت سیوم آنکه میان دو نام مشابهت در بعضی الوجوه حاصل بود

جهارم آنکه میان آن هر دو نام مخالفتی در بعضی الوجوه حاصل باشد

وبدانکه

و بدانکه اشتقاق بر دو قسمست یکی اصغر دوم اکبر اما اصغر انست
چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول امر و نهی اشتقاق کنند
و اما اکبر چنانست که شده مثلا لفظ ثلاثه بگیرند و یکی معنی استخراج کنند
از ان ترکیب که در وی همه کم باشد حاصل بود و این نوع جز بدقت نظر
و اتعاب خاطر استخراج نتوان کرد و ما درین دو اصل که خواهیم
گفت دو مثال اشتقاق اکبر بخواهیم آورد اصل اول در اشتقاق
قول ابن جنی که گوید ترکیب ق و ل از برای سهولت و خفت نهاده اند
و این معنی در ترکیبهای ششگانه موجودست اول ق و ل چون سخن گفتن
در زبان آسان نشد لاجرم انرا قول گویند دوم ق ل و نام حمار وحشی است
از برای خفت حرکت او و لهذا تلقون الیرمع الذی اصله زیرا که سبکیا
شود خفیف گردد سوم و ق ل از برای حرکت یقال توقل الظبی فی
الجبل اذا اصعد علیه چهارم و ل ق ولق یلق اذا اسرع پنجم
ل و ق فی الحدیث لا آکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعمل الید ان
فی تحریکه ششم ل ق و واللقوة بفتح اللام وکسرها العقاب لخفته
والعلة المسماه انما سمیت بذلک لان القوم الماسکه اذا ضعفت ظهرت
حرکات مضطربه

اصل سوم در استغنا و کلام اصل ترکیب کلام از ابدالی شدت نهای اند
و این معنی در هیچ ترکیب و کلام مستعمل نیست حاصل است و اما معنی سیم نهاد به
اول که کلام جراحت بود و در وی شدتی باشد و کلام دیگر غلیظ بود
و کلام جراحت بود دوم کلام که وجه کامل بود لا محاله قوت
بیشتر از اول باشد نقص باشد سوم کلام و لا محاله در کلام قوت باید حیاتهم
م کلام تعالی بیر تملوک لی لیس فیها ما و لا شک در قوم اقتضا لنفره
الناس عن التوجه الیه بحکم کلام تعالی ملک العجم اذا احسن بحجه و انتفا [التوجیه]
تمت فی الملک بعنفی فوع لصاحبه و قدره علی بذله و جبنه الاصول المشاکل
اصل اول در حقیقه دلالت الفاظ بر وضع لغت بی ذاتی لکن
لغت عرب را جمله لغات مناسبت هست در معانی را فانهم یستعملون
القضم فی الیابس و الخضم فی الرطب لان القاف حرف قوی و الخاء حرف
ضعیف فلا جرم وضعوا الحرف القوی للفعل القوی و الحرف الضعیف
للفعل الضعیف و کذلک یقولون صر الجندب و کرروا الراء لطول
صوته و قالوا صرصر البازی فقطعوا الراء لیقطع صوته و یقال قط الشیء
اذا قطعه عرضا و قده اذا قطعه طولا لان القرعة الحاصلة

من الطاء

من لطائف دمانا مما يحصل من الدال وايضا يقال مدّ الحنك
ومتّ الله بقوله فجعلوا الدال لانها مجهورة لما فيه علاج والطا
لانها مهموسة لما لا علاج فيه وقالوا الجداء بالهمزه في ضعف
النفس والحدا غير مهموز في استرخا الاذن فجعلوا الواو لضعفها للنفس
في الاذن والهمز لقوتها في النفس لان عيب النفس افحش من عيب الاذن
وامثال هذه اللطائف كثيرة في العربية وفيما اوردناه كفاية
ابلاجم در اشتقاق ذات فخر خوارزمي گويد ذات در اصل
عربيت تانيث ذواتٍ واو لا محاله اقتضاء موصوفي واقتضاء
صفتي كند يا اقتضاء مضاف ومضاف اليه چنانكه گويند رجل ذو مال
پس معنى او در اين بطريق كرده اند واورا جاري مجرى اسماء مستقبل
دانسته اند چنانكه ذات الباري يعني وجود الباري وحقيقت حروف
از بولهم وادا منه انرا سبب دليل لغة بروجود النحو لا لغة
ظاهر لاجرم اسقاط ذكر موصوف كرده اند وچنانكه اسقاط ذكر
صفت كرده اند در وى تخصيص نبود ومراد از معنى اذواه بحثهاء عليه
تصرفست وان چنانست كه ما هيت وحقيقت چيزها معلوم بشر نيست

بلکه از حرمها جز آن معلوم نیست که گویند فلان حنفی است که موصوف
باشد بخلاف صفت ولفظ ذات دلیل نیست بر آنچه هست موصوف بلکه
بر مجرد موصوف شدن آنچه هست بصفتی پس لاجرم اسقاط ذکر موصوف
کرده‌اند و بر لفظ ذات اقتصار کرده‌اند زیرا که معقول عقلا از حمل این حرف
که مفهوم ذات است نیست اصل ثم الکبا العود الذی یتبخر به ولا مه اما
هم اویا ولیست بهمز کقولهم الکبیت وکبیت ولو کانت بهمز لقیل کباب
کغراب ولیس من لیا وان کان القیاس یقتضی ذلک بعد ترکیب وی
ولیس بکسر لیل لما عرف من ان الواو اذا وقعت رابعة فصاعدا
انقلبت یاء کاعطیت واستعطیت وادعیت وتداعیت واستدعیت
فلم یبق لها ان یکون واوا من کبا الزند یکبوا اذا لم یور لما رود ذلک
ان الکبو اذا علاه رماد فکانه لم یتم باره اذا لم یظهر لهبها فلما
اجتمعا من هذا الوجه اجتمعا اشتقاقا ووجه الکبا مقصور الکناس
ما یسدی ویسحر به وقولهم کبا الزند مستعار من کبا الفرس وغیره اذا
سقط من شی لعله تسحر به فهذا انه واوی ومن مشکلات الاشتقاق
قولهم مائة دینار فانه محذوف اللام کقولهم مائة الدراهم اذا

جعلتها

جعلتها مائة واللام المحذوفة ليست الواو ولقد لان يكتب الميم
والهمزة والواو فهي الياء وتاييد ذلك قولهم ولئت حسنا في معنى مائة
فكانها من مائة الجلد اذا مددته لتتسع لان المائة عدد ممتد
ويكون على العكس وانما كتبت الياء بعد الهمزة ولا يتلفظ بها فرقا
بينها وبين شكل منه الامتحانات امتحان اول چه فرقست در اشتقاق
میان الثری والثرا جواب بعضی از علما بر آنند که اشتقاق هر دو
از یک اصلست ولیکن غلطست زیرا که لام الثری یاست بدلیل آنکه در تثنیه
گویند الثریان ولام الثرا واوست بدلیل آنکه در معنی ثروتست امتحان دوم
استقرا اتصال مشتق است جواب بعضی بر آنند که اشتقاق او از قریه است
وان غلطست زیرا که لام استقرا واوست بدلیل آنکه گویند قروت الارض
والبلاد وتقریتها اذا تتبعتها قروا قروا وهو مشتق من القرآن هذا
اصله ثم علت في كل تتبع والقرية لامها ياء كما يرى فاختلافهما اشتقاقا
ظاهرا امتحان سوم چه فرقست در اشتقاق میان السفی و میان السفا جواب
السفی خاک بود والسفا مقصور هم خطیب است والشان مختلف اند در
اشتقاق زیرا که اول یائی است زیرا که مشتق است از سفت الریح تسفی سفیا

واسم تسعه البرع من التراب کانه فعل بمعنی مفعول کالقبص یعنی
المقبوض واما التاء فواوی بدلیل قولهم لعله سعوا له لی جمعه برتعه
وبهذا نظهر اختلافهما ۱۸ علم الامثال هر کجا ... مثل عرب
خواهیم اورد زیرا که اقتصار کرده‌ایم مثل اول ان المقدرة تذهب الحفیظة
یعنی بدرستی که توانایی و دسترس ببرد خشم را و غضب را می گوید این مثل
یکی از اکابر قریش بعد از انکه سالها دهور ماضی و اعوام منقضی بود که
او بر کسی از اقران خود کینه داشته بود و کل زمان خود در تمنا فرصت
انتقام می گذاشت چون روزی ظفر یافت او را از انتقام بدل عفو چون حصه
داشت و این لفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفیظة لانتقمت منک
یعنی اگر آب قدرت آتش خشم مرا نشانیدی هر آینه قصد کشتن تو کردمی
و غرض ازین مقصود سبب مجاز مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم
قادر شود و از انتقامش عفو کند مثل دوم اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی
پس از بدی نیکی کن تا آن را محو کند این مثل آنجا باید گفت که کسی جرمی
کرده باشد از او اعراض کند و دعا توبه کرده مثل سیوم تاج المروة التواضع
افسر انسانیت مردمی اشاوست بدانکه تواضع کیمیای اخلاق حمیده

و در جمع صفات پسندیده است زیرا که ضد او تکبر و کبر از کثیفی است و از جملهٔ صفات
نکوهیده و طریق ناپسندیده است چه ابلیس بعلت تکبر از ذروهٔ رفعت و عزت
بحضیض مذلت و معصیت افتاد و در لعنت الهی بر نهاد خود بگشاد **مثل چهارم**
ثمرة الصبر نُجح الظفر یعنی میوهٔ درخت صبر فتح و ظفر است زیرا که هر که
در مقام مصابرت پای صدق ورزد و روی از قبلهٔ طلب برنتابد و در ملازمت
و ساحت بر سینهٔ خود بگشاید و از خود رسوخ عزیمت و ثبوت پیش نماید
هر آینه میوهٔ ظفر از درخت طلب بیابد و درهای بسته را دست لطف الهی
بگشاید **مثل پنجم** ثمرة الجبن لا ربح ولا خسران یعنی میوهٔ بد دلی نه سود است
و نه زیان زیرا که جبان و بد دل از کارها و خطرها احتراز کند و بر اعتماد
معالی و از خار مضایق دلتنگی نماید و چون در مقام مکاوحت با قدرت
و در تدمیر مکاوحت شکست نا شوریده باشد لاجرم از اسافل درجات با عالی
رفعت نرسد و بمقصود عالی راه نیابد **مثل ششم** حفظك لنفسك
یعنی نگاه داشتن خویش را از نگاه داشتن دیگران تو این مثل ایجا استعمال
کنند که در نگاهبانی تو بسبب معاندت و تهمت عداوت بود و از
شفقت وی اعتماد زایل شده بود و احتمال اضرار از وی حاصل گشته

از کسی را بر فرط سقط و نهایت تحفظ جست کنند و از مجامل مضرت و مواقع
مفسدت بپرهیزانند مثل هفتم حافظ علی الصدیق ولو فی الحریق یعنی
نگاه دار دوست را اگرچه در آتش باشد مقصود ازین مثل ترغیب
بعادت و تحریص بنهایت است در محافظت حقوق اصدقا و رعایت جوانب
اولیا و همانا سلوک بهترین خصال پسندیده و مقدم خلال گزیده است
خداوند آن با جامه دوجهانی برسد و بکنه مطالب و مرکز مقاصد خود
پیوندد مثل هشتم خیر العفو ما کان عند القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از
توانائی باشد و سبب این آنست که عفو کردن از سر قدرت از صفات
حق تعالی است و در احادیث درست آمده از مصطفی که تخلّقوا باخلاق الله
تعالی تخلق کنید باخلاق خدای تعالی و هر صفت رفیع تر و مرتبه با هیبت تر
از آن بود که بندهٔ خدای را این معنی حاصل شود و نقص لوم الظفر
از وی زایل شود مثل نهم اصطناع المعروف یقی مصارع السوء یعنی کردن
نیکوئی نگاه دارد از افتادن جاهای بد این مثل آنجا استعمال کنند که در نیکو
کاری ترغیب نمایند و از معایب افعال ناپسندیده حذر کنند اینست مجموع
آن نه مثل که خواستیم آورد والله ولی التوفیق :.

علم العروض ۱۴

الاصول

الاصول الطاهره اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانک
چون دو حرف مرکب شود لابد اول متحرک بود و دوم ساکن بود یا متحرک اگر
ساکن بود آنرا سبب خفیف گویند چون لَمْ و بِمْ و اما اگر سه حرف مرکب
شود چنانکه یکی از آن ساکن بود لا محاله آن ساکن حرف اول نبود بلکه دوم
بود و یا سیوم اگر دوم باشد و سیوم متحرک بود آنرا وتد مفروق
گویند چون قالَ و باعَ و اگر حرف آخرین بود آنرا وتد مجموع گویند چنانک
لَقَدْ و چون این معلوم شد گوییم اگر کلمه مرکب بود از دو سبب اول ثقیل
و دوم خفیف آنرا فاصله صغری گویند چون فَعَلُنْ و این چهار حرفست
چهارم از آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع چنانک اول
سبب بود و دوم وتد مجموع آنرا فاصله کبری گویند چنانک فَعَلَتُنْ

اصل دوم

در اسامی ارکان هشت گانه چنانکه از ترکیب اسباب و اوتاد حاصل میشود
و از ترکیب اسباب با فاصلها حاصل می آید از ترکیب این سه نوع ارکان هشت
حاصل شود و ارکان بر دو قسمست اول خماسی دوم سباعی اما خماسی آنست
که از ترکیب او سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوعست یکی آنک
وتد مقدم بود بر سبب چنانک فَعُولُنْ دوم آنک سبب مقدم بود بر وتد چنانک

چون قد و هل و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند

فاعلن و اما سباعی سه قسمست اول آنکه از دو سبب خفیف و وتدی مجموع حاصل
شود و آن سه نوع باشد اول آنکه هر دو مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن
دوم آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود چون مفاعیلن سوم آنکه وتد در میان
هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دوم آنکه از فاصلهٔ صغری و وتد
حاصل شود و آن دو نوعست اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعلتن
و دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم باشد چنانکه متفاعلن قسم سیوم از دو سبب
خفیف و وتدی مجموع چنانکه بعد از هر دو سبب باشد چنانکه مفعولاتُ پس معلوم
شد که ارکان شعر هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعلتن متفاعلن مفعولاتُ اصل سیوم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار
قسمست اول آنکه ترکیب او از جزو خماسی و جزو سباعی بود چنانکه اگر یک سبب
از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن متساوی شوند و سه بحر در این قسم در آید
اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دوم مدید فاعلاتن فاعلن چهار بار
سیوم بسیط مستفعلن فاعلن دو بار دوم مضارع مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن دو بار سیوم مجتث مستفعلن فاعلاتن دو بار و قسم سیوم
آنکه جزوهای مستفعلن مفعولات از مکرر شود و ایشان هر دو متساوی اند در ارکان

هر دو

هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر وتد اگرچه وزن مختلف اند از برای آنک
وتد مستفعلن مجموع است و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر است
اول مستفعلن مستفعلن مفعولات دوم منسرح مستفعلن مفعولات
مستفعلن دو بار قسم سیوم مقتضب مفعولات مستفعلن دو بار چهارم
اگر در وی یک جزو مکرر بود و درین قسم هفت بحر آید اول وافر مفاعلتن
شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سیوم هزج مفاعیلن شش بار چهارم
رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار
هفتم رکض الخیل فاعلن هشت بار اینست اسامی بحور طویل مدید بسیط خفیف
مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب
رکض الخیل. الاصول المشکله اصل اول در دوایر معنی دوایر اندر عروض
کشیدن بعضی از بحور است سوی بعضی و بدان کشیدن جا بجا شعرها یکدیگر بتوان
شناخت چنانکه وزنی را افراد کنی یعنی با و ابتدای از اول یا آخر او کنی و سبکی
تا آن وزن چگونه بگردد و چگونه شود یکی شود چنانکه فعولن را گویی لن فعو
این بروزن فاعلن بود و مفاعیلن را گویی که علن مفا و این بروزن مستفعلن مفعود
پس گویی که لن مفاعی این بروزن فاعلاتن بود و چون این معنی در هر مصراع استعمال

کنند پس بگردند تا از مصراعی چند وزن خیزد و آن همه وزنها را مناسب
یکدیگر کنند و همه در یکجا این نهند و دوایر پنج است مختلفه و موتلفه
و مجتلبه و مشتبهه و متفقه و اینست صورتهای ایشان

مختلفه
فعولن
مفاعیلن

موتلفه
فاعلاتن
مفاعلتن

مجتلبه
مفاعیلن
مستفعلن
فاعلاتن

مشتبهه
مستفعلن
مستفعلن

متفقه
فاعلن

اصل دوم

اصل دوم در استخراج وزن دوبیتی بدانکه وزن دوبیتی از بحر هزج
بیرون آید و جمله وزنهاء آن بیست و چهار است و آن وزنها را در شش
طبقه سوای وزن و علتها که در بیست و چهار وزن افتد مفرد
بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف تخنیق و زلل
و خرب و اما مرکب شتر و جب التخنیق و درین اصل تفسیر این
لفظها بباید کرد خرم آن بود که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن
بماند پس مفعولن بجاء وی بنهند و اما قبض آن بود که پنجم حرف مفاعیلن
که حرف ساکن است اسقاط آن کنند تا مفاعلن بماند و کف آن بود
که نون که هفتم حرف است و حرف ساکن است اسقاط کنند تا مفاعیل
متحرک اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک یکجا آید در رکن که ماند
از رکن اول یک متحرک و از رکن ثانی دو متحرک و متحرک میانگی را که نخستین
حرف ثانی است ساکن گردانیده شود و از رکن ثانی جدا کرده آید و در آخر
رکن اول متصل شود آنرا مخنق گویند مثالش مصراعی از بحر هزج خبر
برد مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن میم هر دو مفاعیل را و فاء
فعولن را ساکن باید کرد و هر ساکنی از آن دیگر پیش باید تا حسن
شود

مفعولن فاعلن فاعلن فعول پس مفعولن مفعولن مفعولن فع
بجای او نهند اما ازاله چون از مفاعلن عین ساکن شود و یا و لام
و نون که از پس عین اند بیفتد فاع بماند پس فعول بجای او نهند
او را ازال گویند اما خرب چون دو سبب از اخر مفاعیلن بیندازند
تا مفا بماند انگاه فعو را فعل بجای او نهند او را اخرب گویند و اما
مرکبات اول خرب است و ان چنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی
بیندازند تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند
او را اخرب گویند دوم الخرم مع التخنیق چون مفاعیلن فعولن شود
بعلت ثلم پس او را بماند او الحاق کنند بعلت تخنیق تا عول
بماند پس فاع را بجای او نهند اینرا اثلم مخنق گویند سوم الخبن
مع التخنیق چون مفاعیلن بعو کرداند بعلت خبن پس فا را ساکن کنند
و یا میل او الحاق کنند تا عو بماند انگاه فع را بجای او نهند این را
مخبون مخنق گویند چهارم القبض مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن
کرداند بعلت قبض پس میم او را ساکن کنند و یا میل او الحاق کرداند
تا فاعلن بماند اینرا مقبوض مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون

مفاعیلن

مفاعیلن مفاعلن شود پس میم او را ساکن کنند و بما قبل الحاق
کرده اند تا فعلن بماند مفاعیل بماند و اینکه مفعول متحرک اللام بجای
او نهند اینرا مکفوف مخبون گویند و انست شرح این علتها که در این زاید شد

اصل سوم

طبقهٔ نخستین خاصیت او انست که رکن اول در هر چهار
وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن

مفعول مفاعلن مفاعیل فعول مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
اخرب مقبوض مکفوف ازل اخرب مقبوض مکفوف مجبوب

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
اخرب مقبوض مکفوف زاید النون ازل مجبوب اخرب مقبوض مکفوف زاید النون مجبوب مجبوب

طبقهٔ دوم رکن اول در چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دوم فاعلن

مفعولن فاعلن مفاعیل فعول مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
اخرب زاید النون مقبوض مجبوب مکفوف مجبوب اخرب زاید النون مقبوض مجبوب مکفوف مجبوب

مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
اخرب زاید النون مقبوض مجبوب مکفوف زاید النون ازل مجبوب اخرب زاید النون مقبوض مجبوب مکفوف زاید النون مجبوب مجبوب

طبقهٔ سوم خاصیت او انست که رکن اول در چهار وزن مفعول و رکن دوم مفاعیل

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اخرب مکفوف مکفوف ازل اخرب مکفوف مکفوف مجبوب

مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
اخرب مکفوف مکفوف زاید النون ازل مجبوب اخرب مکفوف مکفوف زاید النون مجبوب مجبوب

طبقهٔ چهارم خاصیت او انست که رکن اول در چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم مفعول

مفعولن مفعول مفاعیل فعول مفعولن مفعول مفاعیل فعل
اخرب زاید النون مکفوف مجبوب مکفوف ازل اخرب زاید النون مکفوف مجبوب مکفوف مجبوب

مفعولن مفعول مفاعلن فاع مفعولن مفعول مفاعیلن فع

طبقهٔ پنجم خاصیت او اینست که رکن اول در چهار وزن او مفعول الخ لنت و رکن دوم مفاعیل

مفعول مفاعلن مفعول فعول مفعول مفاعلن مفعول فعلن

مفعول مفاعلن مفعولن فاع مفعول مفاعلن مفعولن فع

طبقهٔ ششم خاصیت او اینست که در رکن اول در چهار وزن او
مفعولن الخ لنت و رکن دوم هم مفعولن

مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن مفعولن مفعول فعل

مفعولن مفعولن مفعولن فاع مفعولن مفعولن مفعولن فع

اینست و رباعی دو بیتی بر آن وجه که امام رشید الدین رحمه الله تلخیص کرده الله

الامثله بابت العجاز الاول شعر تو دل کجه لد لسا ... بس یا او از نا او وس
ما از فواصل بس جواب از ترکیب سببهای خفیف دو ابا شد چنانکه
یا بی که مرا دولتی جوید عسمش نای من باکی پوید و از ترکیب سببهای
ثقیل دو اسود و از وتدهای مجموع دو الوان بتمنا بتی نو یا مه سیما
بگو مرا چه خواهم لب صنم تر از و از وتدهای مفروق مرکب شود و از فاصلهای
صغرای جبر نکند سمی صنما دل و جان ندهی لبکان بدهی بدهی ندهی

وان

واز فاصله کبری خبر شد * بس زمزمه در حرم تو نبوی * بنشوی

امتحان دوم این را تقطیع کن و بحر بگو * ان سوآ و نسوه وحبب لبا ر ل لامون

جواب این از مخلع بسیط است مخلع آن بود که عروض او و ضرب او را

قطع کرده باشد و تقطیع اینست انسوا انونس ونن وحبل باز لل امونه

مفتعلن فاعلن فعل فعلن فاعلن فعولن

اصل اجزاء مستفعلن چهار * مطوی سالم محذوف مخبون مخبون سالم مخزوم مقطوع

بار است اما مفتعلن که اصل مستفعلن بوده است فاء او را حذف کردند

بحکم طی تا مستعلن بماند بس مفتعلن کرده اند و اما متفعل که اصل مستفعلن

بوده است سین او را حذف کردند و لام او را ساکن کردند مستفعل بماند

بس مفعول بجای او بنهادند انگاه فاء او بطریق خبن حذف کردند مفعولن

بماند بس فعولن بجای او بنهادند انگاه لن او را حذف کردند فعو بماند

انگاه فعل بجای او بنهادند و اما فعلن که اصل مستفعلن بوده است

بس سین و فاء او را بطریق خبن حذف کردند متعلن بماند بس فعلتن

بجای او بنهادند و آن فاصله کبری است و اما فعولن که اصل مستفعلن

بوده است و بعد از قطع و خبن فعولن بماند امتحان سیم این را تقطیع این

بیت بکنند * خز لنا یومنا یوم بنی التیم اذا المغضعة جواب

این ضرب را دل مضرحست و تقطیع او این است

مر دار لوحنا ولوم لت هم اول لعصس هو

فاعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن

مخبون اسم مطوی مطوی مطوی مطوی مطوی

واما اصل اجزاء مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است اما فاعلن
در اصل مستفعلن بوده است پس سین او را بخبن حذف کردند مُتَفعلن
ماند پس فاعلن بجای او نهادند پس میم او را حذف کردند تا فاعلن
ماند واما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس واو را بر سبیل
طی حذف کردند مفعلات ماند پس فاعلات بجای او نهادند واما مفتعلن
مستعلن
در اصل مستفعلن بوده است فا را او را بر سبیل طی حذف کردند
ماند آنگاه او را مفتعلن کردها سند ۲۰ علم القول فی الاصول

الظاهر اصل الردف در حقیقت قافیه و اقسام آن اول القسم رقی
بدانکه قافیه نزدیک خلیل بن احمد آخر حرفی باشد تا نزدیکترین حرف
ساکن بیت با آن متحرک که پیش از آن ساکن باشد چنانکه لونا الذی مصراع
ونحلم عنهم ما حملونا و اقسام آن پنج است متکاوس و متراکب
و متدارک و متواتر و مترادف اما متکاوس چهار حرف متحرک

بود

بود میان دو ساکن چنانکه این شعر ۞ قد جبر الدین الاله فجبر ۞
و فا و جیم و با و را هر چهار متحرک میان دو ساکن ۞ و اما متراکب سه متحرک
باشد میان دو ساکن چنانکه ۞ ان سلیمی والله یکلؤها ۞ ضنت بشیءٍ کان یرزؤها
را و زا و ها هر سه متحرک اند میان دو ساکن ۞ و اما متدارک دو متحرک باشد میان
دو ساکن چنانکه ۞ ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ۞ و یاتیک بالاخبار من لم تزود
و اما متواتر یک حرف بود میان دو ساکن چنانکه ۞ الا یا صبا نجد متی هجت من نجد
فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد ۞ و اما مترادف دو ساکن بود مجتمع چنانکه
یا صاح ما هاجک من رسم خال ۞ و دمنة تعرفها و اطلال ۞

اصل دوم در حروفی که در قافیه اند و آن شش است روی وصل خروج
ردف تاسیس دخیل و قومی هشت حرف گفته اند بعد از حرف خروج
و آن زاید را نام نهاده اند و قومی دیگر دو حرف دیگر افزوده اند غالی و متعدی
اما حرف روی آن حرفست که بنای شعر بر وی بود و آن تکرار در هر بیتی
در یک موضع معین کرده باشد چنانکه باء در شعری که قافیه او کتب
نسب بود و اما آنچه حرفی دیگر و آن بعد از روی باشد و سه بیش
از نیست و اما آنچه که بعد از روی باشد یکی وصل است و آن حرفی

بود

بعد از حرف روی باشد لیکن هیچ جای که در میان ایشان نبود دوم حرف
خروج و آن چنانست که چون حرف وصل هاء متحرک بود بعد از آن سه حرف
بیاید الف و واو و یا این حرفها را خروج گویند و اما آن سه حرف که پیش
از روی آید اول ردف است و آن حرفی باشد که پیش از روی باشد و هیچ حایل
میان ایشان نباشد چنانکه الف بلاد و عباد و واو منصور و مسرور دوم
حرف تاسیس و آن الفی است ساکن که میان او و حرف روی یک حرف دیگر
آمده باشد چنانکه الف فاضل و جاهل سوم حرف دخیل و آن
حرفی بود که میان روی و تاسیس باشد چنانکه ضاد از فاضل و هاء از جاهل
اصل سیم در بیان حرکتها که در قافیه آید و آن شش است اول مجری
و آن حرکت حرف روی بود دوم نفاذ و آن حرکت هاء وصل بود
چون هاء نقابها و اختلاف حرکت او عیب بود سوم حذو و آن
حرکت آن حرف باشد که پیش ردف باشد چون حرکت هاء از نقابها
و حرکت صاد منصور و عین سعید چهارم رس و آن حرکت آن حرف بود
که پیش حرف تاسیس باشد چون حرکت واو در دواجل و نون در جنادل
پنجم اشباع و آن حرکت حرف دخیل باشد چون روی مطلق باشد چنانکه

کسره

کسره دال از قوادم است توجیه دال حرکت این حرف بود که در پیش
روی مجرد باشد و روی مجرد آن بود که پیش از الف تاسیس و حرف
دخیل و حرف ردف نبود چون سحر و شعر که در او افتد و چون چنین
باشد حرکت آن حرف را که از حرف روی بود خواه فتح باشد خواه
ضم خواه کسره آنرا توجیه گویند چون حرکتهای ... و تا کشت و بار کند
الاصول المشکلة اصل اول در احکام حرف وصل بدانکه حرف وصل
در تازی بیش از چهار نیست الف و واو و یا و ها مثال الف سوء اللقیطة
من ذهل بن شیبانا نون روی است و الف وصل مثال واو و قلنا القوم اخولن اخولن
نون روی است و واو وصل مثال یا و لیل اقاسیه بطئ الکواکب با روی لت
و کاف کواکب وصل و اما ها گاه ساکن باشد و گاه متحرک ساکن چنین باشد
صحی القلب سلمی و اقصر باطله لام روی است و ها وصل و اما در شعر
پارسی بیش از سه نیست اول یا چون بسری و دگری دوم میم چون بستم و دگرم
سیم تا چون بهت و دگرت چهارم شین چون نهیش و دگرش پنجم ها
افراخته و برداخته ششم دال چون آمد و شکاله اصل دوم در احکام
حرف خروج چون وصل ها متحرک بعد از آن حرف باشد الف و واو

و یا این حرفها را خروج گویند الف مثال این جلت سمته عدوی اجمالها
لام روی است وها وصل و یا خروج ونزد امام یوسف عروضی در کتاب قافیه
خود ذکر حروف خروج نکرده است ودر سخن او چنان نماید که پارسیان
را خروج نیست بلکه هر چه بعد از حرف صله آید خواه یک حرف باشد و خواه
بیشتر همه در حکم ردف بود و بعضی از متاخران اثبات خروج و حرفی دیگر
که ایشان را مزید خوانند است می کنند و مثال خروج این ورد است که بو[illegible]
واو ردف یا بردم واو ردم را حرف روی است و دال صله است و میم
آن حرف زاید است و مثال این من همه سد سکندر دادمت بر من مردمی نهادی حق
دال روی است و ها صله است و میم حرف خروج است تا حرف زاید
واین قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد **اصل سیوم** در احکام
ردف در قوافی عرب بیش از سه حرف نبود الف چنانکه در بلاد و عباد
و واو چون منصور و مسرور و یا چون شهید و سعید و اما در شعر پارسی
هر کدام حرفها کی که بجای الف و واو و یا نشیند چون سرد و فرد
و واو [illegible] و نقص **[illegible]** حرف روی را مجرد
روی گویند **حرکت** بعضی گفته اند روی بمعنی مروی است مشتق از رواة

یعنی

یعنی در هر بیتی ردیف تکرار شود و بعضی گفته‌اند روی مختلف آید و آن دو نوع
باشد که هر دو با هم برابر شوند یعنی هر دو بیت امتحان بسته شود که بدان
رسن باد امتحان دوم عیوب شعر چند است جواب اغلب آن بیش است
و آن چهار است اقوا باشد که حرکت قافیه مختلف شود چنانکه جر و رفع و اقوا بود
دوم اکفا و آن آن بود اختلاف حروف قافیه بود چون حروف در مخرج متقارب
باشد چنانکه وسطا و وردا سوم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود
هم بلفظ و هم بمعنی در دو بیت یا بیش چنانکه هم سناد و هر عیبی در قافیه
آید آن را سناد گویند و بعضی گفته‌اند آن باشد که یک قافیه مردف
باشد و دیگر مجرد پنجم تحرید و آن عبارت است که از اختلاف ضمیر بود
و ظهور آن جز بمقابله کردن بعروض بیت حاصل نشود چنانکه فعلن
در ضرب بود چون با او فعلات در آید ششم تضمین و آن مشهور است
اینست عیبها مشهور که در شعر آید امتحان سیم فرق چیست میان
اکفا و اجازت جواب اگر حروف روی مختلف شود و آن دو حرف
در مخرج نزدیک باشند آن را اکفا گویند و اگر نزدیک نباشند آن را
اجازت گویند بالذال المنقوطه و غیر المنقوطه جایز است

فی صنایع الشعر

۲۱

علم المعانی در این علم نه اصل با احوال هم کرده بر سبیل
اختصار زیرا که درین علم کتابها ساخته شده است چنانکه هر که را
مثال از الفاظ معنای است **اصل اول** در تجنیس تجنیس بر اقسام است
اول آنکه تام باشد و شرط آن است که در سه چیز مماثلت حاصل بود
در انواع حروف و در اعداد و هیئات آن از حرکت و سکون
و اگر اختلاف در هیئات حروف بود آن را تجنیس ناقص گویند چنانک
جُبّة البُرد جُنّة البَرد و اگر اختلاف در اعداد حروف افتد آن را
مذیل گویند چنانک خدای تعالی می فرماید والتفت الساق بالساق الی
ربک یومئذ المساق و اگر اختلاف در انواع حروف بود حروف
یا در مخرج متقارب باشند آن را تجنیس مضارع گویند چنانک بینی و بینه
لیل دامس و طریق طامس و اگر در مخرج متقارب نباشند آن را
تجنیس لاحق گویند چنانک خدای تعالی می فرماید و انه علی ذلک لشهید
و انه لحب الخیر لشدید و شعبهای اقسام بسیار است و استقصا در این
موضع ممکن نیست **اصل دوم** در اشتقاق و شبه اشتقاق در علم صرف
گفته شده است و جمع کردن میان لفظها که در اشتقاق متحد باشد از جمله

[illegible]

صنعتهاء

صنعتهای بدیع باشد در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی می فرماید
فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر می فرماید فروح و ریحان و جنة
نعیم و رسول می فرماید الظلم ظلمات یوم القیمة و باشد که در
کلمه در ظاهر لسان مشابهت اشتقاق بود و اگرچه حقیقت اشتقاق
حاصل نباشد چنانکه خدای تعالی می فرماید و جنی الجنتین دان
و قال انی لعملکم من القالین اصل سیوم در شرح رد العجز علی
الصدر متقدمان این را ضبط آورده اند و ما این را ضابطی
استخراج کردیم این ضابطه در موضع بیاریم و اصلش این است که العرض
نکنیم دیگر که این نمودی بود باطنانه که لا بیش از کتاب نباشد
حقیقت رد العجز علی الصدور آنست که در بیت آخر سخن لفظی مشابه
لفظی که موجود بود در بیت اول این سخن یا در معنی و لفظ یا در لفظ
مجرد یا در اشتقاق یا در جری که مشابه اشتقاق باشد و این
چهار قسمت و این هر دو قسم بود و دوم در حشو بیت دوم
یا بعکس این باشد و دوم قسم این بیاید نمی شود مگر آنکه هر دو کلمه
در حشو سخن باشند دوم آنکه یکی بر حشو بیت اول باشد و دوم

در جزو بعضی دیگر و اما در قسم دیگر یافته می‌شود اول آنکه هر
دو طرف یا شند دوم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و آن
صدر حشوی یا در میانه مصراع اول بود یا در اخر آن باشد یا
اول مصراع دوم بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار نوع
حاصل شود و از قسم دوم دوازده نوع مجموع آن شانزده باشد که
ازین صنعت در میان شعرا و مترسلان مستعملست **اصل چهارم** در مقلوب
و اقسام آن سه است اول مقلوب الکل چنانک حتف و فتح دوم مقلوب
البعض چنانک مصطفی می‌فرماید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا
سوم مقلوب مستوی چنانک حریری می‌گوید اُسْ اَرْمَلاً اذا عرا
و ارع اذا المرء اسا **اصل پنجم** در سجع اقسام سجع سه است اول
متوازی چنانک خدای تعالی می‌فرماید ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد
خلقکم اطوارا دوم متوازن چنانک خدای تعالی می‌فرماید ونمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة سوم مطرف چنانک خدای تعالی می‌فرماید [illegible] **اصل ششم**
در تضمین المزدوج و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه رعایت
سجع کند در اثنای قرینها میان لفظ متشابه در وزن و در حروف روی چنانک

چنانکه خدای تعالی می‌فرماید وجئتک من سبأ بنبأ یقین و مصطفی می‌فرماید
المؤمنون هینون لینون اصل هفتم در ترصیع و آن چنان باشد که
لفظهای بود که در وزن متساوی باشند و در اعجاز متماثل چنانکه خدای
تعالی می‌فرماید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و باشد
که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس بود اصل هشتم در حذف و آن
چنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [علیه الصلوة والسلام] خطبه‌ای انشا کرد بر سبیل ارتجال
چنانکه در وی الف نبود و حرفی که صاحب معانی است از این سخن بسیار
آورده‌اند در مقامات خود اصل نهم در اعنات و آنرا لزوم ما لا یلزم
خوانند و حقیقت او آنست که شاعر یا دبیر التزام حرفی معین کند پیش
از حرف روی یا ردیف و اگرچه ادای آن مستغنی باشد در رعایت
سجع چنانکه خدای تعالی می‌فرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل
فلا تنهر و در این کتاب بر قدر اختصار نمودیم تا موجب اطناب نشود
علم ۲۲ علم بدایع الشعر در این علم نه بیت از بیتهای مشکل
بیاریم و حقیقت الفاظ و معانی آنها بعون الله و حسن توفیقه ا ابوالنجم می‌گوید اول

قد اصبحت ام الخيار تدعي * علي ذنبا كله لم اصنع *
روایت ادبای چنان است که کله مرفوع بود و بعضی منقول الی النصب
کرده اند که فرق نیست از روی معنی چنان که کله مرفوع باشد یا منصوب
و این سخن باطلست بل که با خلاف رفع و نصب معنی مختلف می شود
زیرا که اگر کل مرفوع بود اقتضای عموم کند و از آن مقصود شاعر حاصل
شود بتبرئه جانب خود از جمله ذنوب و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع
بود اقتضای عموم نفی کند است که ذو الیدین از رسول پرسید اقصرت
الصلوة ام نسیتها یا رسول الله فقال کل ذلک لم یکن و اگر این لفظ اقتضای
عموم نفی نکردی جواب رسول درست نبودی و چون جواب درست بود
معلوم شد که این صیغه مفید عموم نفی است و اما اگر منصوب بود
مفید نفی عموم نباشد و آن منافی وجود خاص نباشد زیرا که اگر گوید
لم افعل کله بل فعلت بعضه سخن درست بود و نیز بعد سخن شاعر
درست باشد پس معلوم شد که معنی مختلف می شود بسبب اختلاف این
ثانی دو حرکت ب در معنی این بیت مسئلتی می گوید * وصف الملامة فی اللذاذة كالكرى *
مطروده بسهاده وبكائه تقول للعاشق يلذ الملامة كاستلذاذ ك

النوم

النوم عندما يكون مطروداً عنك سهاد العاشق وبكائه ثم انك نوع
النوم فاذا جاز ذلك جاز ايضا ان تنزع العذل فيه اشكال وهو
ان مطروده حال من الكرى بلفظه مونثه ومراد النوم واذا كان
كذلك زال الاشكال ح ذو الرمه مى گويد ط اذا غيّر النأي المحبين لم يكد ثالث
رسيس الهوى من حب مية يبرح ط واشكال در ين بيت اينست كه چون در
اثبات استعمال كنند منفى اثبات بود چون گفت لم يكد يبرح لازم آيد
كه زوال حاصل باشد واين منافى غرض شاعر هست وحكايت مى كنند
كه چون ذو الرمه اين شعر مى خواند يكى از حاضران بروى اعتراض كرد
ذو الرمه شعر را بگردانيد وگفت ط اذا غيّر النأي المحبين لم اجد
رسيس الهوى من حب مية يبرح ط وچون اين اعتراض بر حكايت بشنيد
گفت طبع ذو الرمه مصيب بود وفكر او مخطى ط وامام ابو عبد القاهر
نحوى رحمه الله در بيان اين كلام روايت او بسى مى گويد لفظ كاد منفيه
مقاربت نيست اما آنكه خبر او نفى شود يا نشود داخل نيست در مفهوم
او وچون چنين باشد لم يكد از براى نفى مقاربت بود ونفى مقاربت جرى مفيد
وقوع آن نشود پس اشكال زايل شد واين جمله نسخه چند از الى تعالى مى خواهد

اذا اخرج یده لم یکد یراها و مراد ازین نفی دو نسبت پس معلوم شد
که لم یکد مفید وجود ان خبر نباشد بما بدانستی الحق خدا تعالی می فرماید
وما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا نفی مستعمل است و مفید حصول
است جواب لیکن نسبت وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم نشد
رابع بلکه از دلالت ذبحوها معلوم گشت پس اشکال باطل شد ٤ در شرح بیت فرزدق
وما مثله في الناس إلا مملكا ٤ أبو أمه حي أبوه يقاربه ٤
این از جمله مثلهاء باشد که در ناشناسی تعقید جای مثل رسید و با در وی تعقید
و تاخیر بسیار بکند معنی او مفهوم نشود فرزدق این بیت در مدح هشام
بن عبد الملک می گوید و تقدیر او لیکن نیست وما مثله في الناس حي يقاربه
إلا مملكا أبو أمه أبوه ٤ یعنی هیچ کس نیست مانند کان هشام این ممدوح الا
خامس کسی که مادر پدر او پدر این ممدوح باشد ٥ در شرح این بیت که امرء القیس
می گوید ٤ فلو انما اسعى لادنى معيشة ٤ كفاني ولم اطلب قليل من المال ٤
ابو العباس محمد بن يزيد المبرد سه اسم است که مورد و فعل یعنی کفانی
و لم اطلب متوجه است بقليل من المال با این که عامل وی کفانی است
که ملاصق او نیست و این طرح را طلبیست زیرا که لم اطلب نسبت که نشنید

باشد

باشد بعلیل من المال زیرا که حکم امتناع حیثی کند از برای امتناع
عمر او پس الکرم الطلب موجب بود تعلیل امر المال تقدیر شعر چنین
بود فلو ان سعیی لادنی معیشة لاجل انه الطلب القلیل من المال
وهذا مناقض وانصاف دوم صریح کفته است که طالب مال
اندک نیست بلکه طالب ملک است پس معلوم شد که لم اطلب موجه
با قلیل من المال و در معنی این بیت ابعد بعدت بیاضا لا بیاض له
لانت اسود فی عینی من الظلم مر او را سپیدی اول سپیدی نیست
یعنی اگر از روی ظاهر سپیدی دارد لکن از سپیدی از همه ظلمتها و
سیاهیها منکرتر است و ناخوشتر از ان جهت که دلیل انقضاء
عمر و انتهاء اجل است و اینکه کفت که لانت اسود فی عینی من الظلم
از مشکلات است زیرا که در الوان و عیوب از برای تفضیل صیغت
افعل استعمال نکنند و جواب این هیچ بهتر از ان نیست که عروضی گوید
اسود درین موضع واحد سواد است و ظلم نام این سه شب است که در
اخر ماه بود پس معنی بیت این باشد که سپیدی پیری را می گوید که
تو اگرچه سپیدی لکن بمنزلت این سه شبی از ان سه شب تاریکی و بر وجه

بیت

هیچ اشکال نبود ن درین بیت که حماسی می گوید ن

لکن قومی وان کانوا ذوی عدد ن لیسوا من الشر فی شیء وان هانا ن

بحوی ان کلمه اند واو وان کانوا واو ان وان هانا واو حالیست واین

مشکلست زیرا که چون در معنی شرط او را مستقبل کردانند و مستقبل حال

نباشد پس درست آنست که گوییم این واو عطفست جمله شرطی را بر جمله

دیگر لکن جمله محذوف را اسقاط کرده اند از برای دلالة الجمله دوم بر آن

و تقدیرش آنست که لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد لا هم اذا لم

یکونوا من الشر فی شیء وان کانوا ذوی عدد فلان لا یکونوا من

الشر فی شیء وان لم یکونوا ذوی عدد کان اولی یا لجملتان الاولیان

الشرطیتان

شرطیتان و لیسوا من الشر جمله خبریه وهو جواب الشرطین والمجموع

والجزاء فی محل الرفع لکونهما خبر لکن وهکذا الکلام فی واو وان

هانا والتقدیر الشر ان لم یهن وان هان فلیسوا فی شیء منه ح در معنی این

بیت حماسی می گوید ن احاد ام سداس فی احاد ن لیلتنا المنوطة بالتناد ن

میگوید از احاد واحدست واز سداس شش واکرچه از راه لغت در هر دو

نوع ضعفی است ولیکن میگوید سداس فی احاد از طریق مجاز تشان مقصود

سابع

وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء ان لم یکونوا ذوی عدد

ثامن

بیست

بل مراد

بل مراد ظرفیت لیله و مجموع واحد که اسبوع است و چون کل زمان مرکب
از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعه لاجرم تعیین کرده است لیالی ایام
را بذکر سبعه و ثمانیه نام دور قمر است و تصغیر لیله تصغیر تعظیم لیله
نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید می‌گوید ٭ وکل اناس سوف یدخل بینهم ٭
دویهیة تصفر منها الانامل ٭ مراد از دویهیه مرگ است و او
اعظم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد
گوییم معنی بیت آنست که این سبب یکیست مر کل زمان را که دور قیامت
در وی خرج کرده اند اینست حاصل آنچه گفته اند در معنی این بیت که متنبی گفته تاسع
وله فی جماجم الملک وقعة فی جماجم الابطال المراد انه تفرق اموالهم
فعلی هذا یکون تحریضه فی رؤس اموالهم یکون الحقیقة فی رؤس
الابطال لانه لما فرق ماله اعاد الی قتالهم واستباحه اموالهم ٭

۲۳ علم المنطق الاصول الظاهر اصل الباء حقیقت

منطق ٭ بدانکه ادراک چیزها بر دو قسم است اول تصور دوم تصدیق
اما تصور بدانکه عبارت حصول چیزی بود در ذهن چنانکه بر وی هیچ حکم
نکند نه نفی و نه اثبات و اما تصدیق آن باشد که از چیزی خبر داده
شود

سپس چیزی را دریابد با شناخت چیزی او را چون در اکثر چیزها از این دو قسم
بیرون نیست جهل به چیزها از این دو بیرون نبود و طلب مجهولات گاه باشد
که مطابق صواب بود و گاه باشد که مطابق خطا و اگر نه آنستی که فکرت
انسان در معرض خطا و خلل است و لهذا در میان عقلا اختلاف شود که
بلکه یک عاقل را در مذهبی اشتباه نگردد پس از این جهت حاجت آمد تا استخراج
علمی که نگاه دارنده بود عقلا را از خطا و زلل در اکتساب مجهولات
و آن منطق است و چون معلوم شد است سعادت ابدی را بسته است
بعلم و عمل و هیچ علم جز بعلم منطق بر طریق صواب در وجود نیاید پس واجب گردد
در تحصیل علم منطق بسیار جهت کوشیدن پس معلوم شد که منطق
را چه مایه شرف و رتبت و علو درجه و منزلت حاصل آید شد **اصل دوم**
در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانک دلالت لفظ یا بر آن معنی بود که
لفظ از بهر آن وضع کرده‌اند یا بر جزوی که داخل بود در معنی او یا بر چیزی
که خارج بود از مفهوم و معنی او و قسم اول را دلالت المطابقه خوانند
و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان بر انسان بودن مجموع حیوان ناطق
و قسم دوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود در مفهوم او

داورا

و دوم را دلالة التضمن خوانند چنانکه لفظ انسان که دلیل باشد بر حیثیت
حیوانیت و انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق لازم
آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان ناطق و قسم سیوم و آن
دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و لا محاله آن چیز
لازم مفهوم آن لفظ باشد و اینرا دلالة الالتزام خوانند چنانکه لفظ
سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لکن لازم او است
اینست شرح این سه قسم و گفتیم ما در جهت دلالت بر آن اصل سیوم
در فرق میان ذاتی و عرضی ∴ بدانکه هر صفتی که چیزی بدان موصوف بود
یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون بود آن
صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود یا جزو از اجزای موصوف بود
یا نبود اگر جزوی از اجزای موصوف بود آن صفت از ذاتیات ذاتیه
بود یا نبود چنانکه حیوان و ناطق انسان را ∴ و اگر چنانکه جزوی از
اجزای موصوف نبود و خارج نبود از حقیقت موصوف لا محاله آن
جز حقیقت و ماهیت موصوف بود و آنرا المقول فی جواب ما هو گویند
و در لطف اطلاق اسم ذاتی بر وی باشد یا نه خلاف لفظی است ∴

الفصول المشكلة :: اصل اول در بعض قضایای وجودی اشکالی است
و سبب آن اشکال چون در بحث قضایای وجودی ظاهر گردد در بعضی از
صور اشکال بماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را ثابت بود آن محمول
یا ممکن الزوال بود از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال نبود یا
دائم الثبوت بود یا نبود پس از این سه قسم بیرون نبود یا محمول واجب
الثبوت بود موضوع را یا دائم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود
یا نه دائم الثبوت بود و نه واجب الثبوت و چون این معلوم شد گوییم
بدانکه قضایای وجودی را گاه تفسیر کنند بدانکه محمول آن موضوع را نه
دائم بود و نه واجب پس بدین تفسیر در بحث قضایای وجودی جز قسم
سوم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او مر موضوع او را
واجب نبود و اما این دو قسم که یکی دائم بود و واجب نبود و دوم
آنکه نه دائم بود و نه واجب هر دو در بحث وجودیات در آیند و چون
و علی هذا قسم دوم و سوم در بحث وجودی در آید و چون این معلوم
شد گوییم اگر قضایای وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه
وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو موافق و دو مخالف اما موافق

اول آنکه محمول او موضوع او را واجب شود لکن دائم بود و اما مخالف
اول آنکه محمول او موضوع او را ممتنع بود و دوم آنکه محمول او
موضوع او را دائم العدم بود لکن ممتنع بود و اما اگر قضیه وجو دی
را بتفسیر بوجه دوم کنیم اجزاء بعض موجبه وجودی مشتمل باشد
بر سه جزء دو مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب العدم
بود و دوم آنکه دائم العدم بود فاما موافق واجب الثبوت بود
اما آنکه دائم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل
بود در بعض و از این معلوم شود که در بعض وجودی بتفسیر اول
دوام را اعتبار باید کرد هم در جزء مخالف و هم در جزء موافق
و بتفسیر دوم دوام را اعتبار باید کرد در جزء مخالف و اعتبار
نباید کرد در جزء موافق اصل دوم در حد عکس ابو علی سینا در
جمله کتابهای خود در حد عکس می گوید تصییر الموضوع محمولاً و المحمول
موضوعاً مع بقاء السلب و الایجاب بحاله و الصدق و الکذب بحاله
و ظن من لا یستحق این حد مستدرک است زیرا که قضایا بر دو قسم است
اول حملی و دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا

هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیهٔ حملی دوم عکس قضیهٔ شرطی
و عکس قضیهٔ حملی بدان باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول
او را موضوع کنند و اما عکس قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را
تالی کنند و تالی او را مقدم کرده باشند و چون این جمله معلوم شد ظاهر
گشت که آنچه ابو علی گفته است مساوق عکس قضایاء شرطی نیست
المحکوم
آنچه او طلب بود سخن درست عکس آنست که گویند العکس تصییر
المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب بحاله
والصدق والکذب بحاله و چون سخن بدان عکس شرطیات رسید در اید

اصل سیوم

در بحث شکل ثانی و اختلاطات آن و بدانکه چنانکه متماثلات
در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند مختلفات نیز روا بود که مشترک باشند
در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که لا محاله مشترک باشند
در جنس انسان و در سلب دیگر جنسها از انسان و چون اشتراک در
اوصاف ثبوتی و سلبی میسر گشت متوافقات و متباینات را لاجرم است
باشتراک اوصاف نتوان کرد که نه بر توافق موصوف و نه بر تباین موصوفات
و از این معلوم شود که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیهٔ سالبه در شکل

ثانی

یا بی نتیجه نبود و اما اگر دو حیثیت که اختلاف بود در بعضی اوصاف
خواه ثبوتی و خواه سلبی این دو صفتها از دو حال بیرون نبود یا لازم
موصوف بود یا لازم موصوف نبود اگر لازم موصوف نبود
اختلاف میان این دو حیثیت لازم نماند زیرا که روا بود که یک چیز
در یک زمان موصوف بود بصفتی و در زمان دیگر آن صفت زایل شود
و چون اختلاف عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب اختلاف
باشد و ازین بیان معلوم شود که از ممکنتین عامتین و ممکنتین خاصتین
و مطلقتین عامتین و از وجودیتین و از ممکنه و وجودیه قیاس
منعقد نشود و از برای آن از مطلقتین منعقد نشود که مطلقه عامه محتمل
احتمال آن دارد که وجودیه بود و چون از دو وجودیه منعقد نشود
از دو مطلقه که محتمل هر دو وجود باشند هم منعقد نشوند و اما اگر
یک چیز را صفتی لازم بود و همان صفت چیزی دیگر را لازم نبود مباینت
از دو چیز لازم آید که از دو چیز مباین نبود زیرا که آن صفت یک چیز
را لازم است یا نیست که از دو هم را لازم نبود و چون چنین نیست
مباینت لازم نبود و ازین معلوم شود که از دو مطلقه عرفی و از دو
ضروری

و از عرفی و ضروری بکه چون یک مقدمه ضروری بود مقدمه دیگر بهر
جهت که باشد چون در کبعت محالی ضروری باشد نتیجه ضروری بود
بدان برهان که گفته شد و بدانکه اگر یک مقدمه ضروری بود دوم ممکن
بود یا وجودی و لا بود که هر دو مقدمه یا موجبه یا سالبه باشند زیرا که
اگرچه هر دو متوافق باشند در نظام لکن مختلفند در حقیقت زیرا که چون
اتصاف موضوع بمحمول در یک مقدمه ثابت نیست و در دیگر مقدمه ثابت است
و چون اختلاف در حقیقت حاصل باشد اگرچه در ظاهر حاصل نباشد
زیان ندارد و هر کس که شکل ثالث را بر وجه تصور کند از جمله اشکال
مختلطات این شکل خلاص شود با آنکه صعبترین علم منطق است
الامتحانات امتحان اول در تحقیق معان معقوله که فی جواب ما هو و
میاید داخل در جواب ما هو جواب چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی
جواب آن چیز چیزی ذکر جمله ذاتیات آن چیز حاصل نشود پس ذکر جمله
ذاتیات آن چیز مقول در جواب ما هو بود و اما اجزای آن در ذاتیات هر یک
با نفراد داخل باشد در جواب ما هو لیکن جواب ما هو نبود امتحان
دوم کدام نوعیست که از جنس و از نوع مستغنی است و کدام نیست که هر دو
محتاج

جواب

بودن نوع را از جنسها و جنس
و فصل

جواب نوع بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول بر چیزهای
که مختلف باشند بصفتهای ذاتی ما هو جواب یکی از هیئتها یا مرکب چون
نقطه و وحدت پس این نوع بدین معنی محال بود که محتاج جنس و فصل
بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و این جنس و فصل را جنس و فصل
دیگر بایستی و این موجب شود باثبات اجناس و فصول بی نهایت و این محالست
پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما
نوع بمعنی دوم هر آن چیز بود که بر وی و بر چیزی دیگر جنس محمول بود
در جواب ما هو حمل اولی و آن چنان بود که انسان نسبت با حیوان نوع
بود و این چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر
نوعها متمیز نشود پس این نوع از جنس و فصل مستغنی نبود و نوع اول
را بجنس و فصل احتیاج نبود **امتحان سیزدهم** نوع حقیقی روا بود که
نوع اضافی بود یا نه **جواب** زیرا که ما بیان کردیم که جمله بسایط
نوعی حقیقی است و اگرچه محالست که نوع اضافی باشد و همچنین نوع اضافی
گاه شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر یک با عکس دوم یافته
می شود لازم آید که میان ایشان هیچ خصوص و عموم نباشد بلکه نوع

لا انواع نوعی است زان اضافی لیکن نوع الا نواع را دو جهت باشد
یکی آنکه معقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد در جواب ما هو وبدین اعتبار
نوع اضافی است وچون فرد واعتبار کرده شود او نوع الا نواع
باشد پس نوع الا نواع لا محاله نوعی بود از آن نوع اضافی ولکن نوع
حقیقی نوع او نبود واین فصل از اسرار این علمست والله الموفق

علم الطبیعیات الاصول الثمانیه اصل اول ۲۴

در بیان آنکه روا نبود که حرکت جسم لذاته بود برهان آنست که آن متحرک
یا طالب جهتی بود یا نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسید ساکن
شود وچون ساکن شود او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی
باطل نشدی واگر طالب جهت نبود حرکت کردن بدو اولی تر نبود زیرا که
حرکت کردن در توجه بجهتی معقول نیست **اصل دوم** در اثبات صانع بدو
طریق سمعانی چون حرکت اجسام لعینها نیست ایشان را لا بد محرکی
باید وآن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باید که در غایت حکمت وعلم
بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن کاملتر نیست زیرا که حرکت
فلک اعظم مایلست از منطقة البروج وسیر آفتاب بر منطقة البروج است

[illegible]

وبواسطه

وبواسطهٔ میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول حاصل
شود وبواسطهٔ آن اعتدال مساکن ونضج ولموقوت وکمال حاصل
می شود که عقول در ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز شد پس درست
شد که جملهٔ اجسام عالم را مدبری است نه جسم ونه جسمانی واو در
غایت حکمت وقدرت است اینست طریق طبیعیان در معرفت صانع سبحانه وتعالی
اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آنست که هرچند
که محرک جملهٔ اجسام اینست لکن صانع سبحانه وتعالی در هر جسم قوتی
بیافرید که آن قوت مبداء حرکت آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی
از دو قسم خالی نباشد یا اورا شعوری وادراکی بود یا نبود وهر دو
قسم بر دو قسم دیگرند یا آن قوتهارا افعالی بود نامختلف یا افعالی بود
مختلف پس بمقتضای این قسمت قوتهای جسمانی بر چهار قسم باشد اول
قوتی که شعور بود بخود وبا افعال خود وافعال او مختلف باشد واین
نفس حیوانی است دوم آنکه اورا شعوری بود بخود وافعال خود
لکن احوال او مختلف نبود واین را نفس فلکی گویند سیوم آنکه اورا شعوری
نبود بخود وافعال خود وافعال او مختلف بود واین را نفس نباتی گویند

جنبانیدن هم اینک او را شعوری نبود بخود و افعال خود و افعال او مختلف
نبود و اینرا طبیعت گویند و این چنان بود که طبیعت ارض که اقتضاء
نزول کند چون زمین در موضع خود نبود یا طبیعت آتش که اقتضاء صعود
کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر منهج ایشان
چه باشد الاصول المشکله اصل اول در نفی خلا دلیل بر آنست
که اگر موضع خالی فرض کنیم لابد حرکت در وی سریعتر بود که در آب زیرا که
آن چیز که حرکت او در آب بود هر آینه اتصال آب باید که او را و اتصال آب
لابد مانع حرکت بود و بسبب آن مانع بطوء آن حرکت لازم آید و در خلا
چون هیچ مانع نباشد لابد بود که آن حرکت در غایت سرعت باشد لکن
اگر در غایت سرعت بود هم اورا زمانی باشد و آن زمان را نسبتی بود با زمان
حرکت در آب پس اگر ملائی رقیق تقدیر کنیم چنانکه بسبب رقت آب
چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت در آب لازم آید که زمان
حرکت در آن ملا رقیق چندان زمان حرکت در خلا بود لازم آید که حرکت
با وجود معاوضه مانع مساوی بود با حرکت بی وجود مانع و این
محالست پس لازم آید خلا ممتنع باشد اصل دوم در تناهی ابعاد

برهان

برهان این است که اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی و کره را تقدیر کنیم و از
مرکز آن کره خطی بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی بر سمت
چون این کره حرکت کند از موازات بتقاطع
آن خط شود و چون این مسامته اولی نیست لا بد اول مسامته با نقطه
معین باشد لکن هر نقطه که فرض کنیم که آن نقطه اول مسامته است چون
خطی که از نقطه که بالای او بود بمرکز آید آن زاویه که حاصل شود
از آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است و معلوم است که اسفل
که از آن زاویه زاویه دیگر ممکن بود الا که زاویه خرد کرده باشد
و چون هیچ زاویه نیست که خردتر از آن ممکن است لازم آید که هیچ نقطه
نباشد که آن نقطه اول مسامته شود و چون این محال است پس خط نامتناهی
محال بود و این برهان هرچند سخت مشهور است لکن بدین تقریر که گفته شد
هیچ کس نگفته است **اصل سیم** در بیان انطباع شعاع بدانکه قومی
اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از بهر آن است که شعاع از چشم بیرون
شود و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها
از بهر آن است که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع

[illegible] من

حاصل شود ابصار حاصل گردد و این مذهب بیشتر فلاسفه است
و این مردود و مذهب ضعیف است باطلست زیرا که جسم را چندان کوچک
ان محال باشد که اندر وی چندان شعاع بیرون شود که نیمهٔ عالم متصل
گرداند چنانکه اصحاب شعاع گویند یا صورت نیمهٔ عالم در مقدار نقطهٔ
عینی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع می‌گویند یا این لازم آن
بود که جملهٔ هوا و افلاک را از اصل طبیعت خود بگرداند چنانک
بعضی می‌گویند و بدین یک حجت این مذهبها باطل می‌شود و مرا عجب
می‌آید از آنک قدمای فلاسفه با دقت نظر این مذهب را چگونه اختیار
کردند با ظهور این حجت در ابطال این سه مذهب الامتحانات
امتحان اول آتش به قهر قاسر روا بود که در مرکز عالم ساکن شود
و صعود نکند یا نه جواب روا بود درین صورت که بیان کنیم که زمین
از میان عالم بیرون شود و شعلهٔ آتش در مرکز عالم باشد آن شعله اگر
حرکت کند یا سوی جانب حرکت کند یا بجملهٔ جوانب محال باشد که بیک جانب
حرکت کند زیرا که بعد او از جملهٔ جوانب فلک متساوی است حرکت
او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت بجانبی دیگر و محال باشد که بجملهٔ

جوانب

خواهد حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لا محاله در میان او فرجه افتد
وان فرجه خالی باشد و خلا محالست و چون این هردو قسم باطلست
معلوم شد که حرکت اینجا از مرکز محالست امتحان دوم کوزهٔ آب
در زیر کوه بر کنند و بر بالای کوه بر کشند آب آن وقت بیشتر در وی
گنجد که وی در زیر کوه باشد تا زبر کوه جواب آن وقت که در زیر کوه باشد
آب در وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کری است و شکل طبیعی چیز
بنفس زایل نشود و جسم آب بالطبع کری است لاجرم آن سطحها که از آب
ملاقی کوزه بود کره نباشد اما سطح بالا نیز را و چون ملاقی هیچ جسم نیست
لاجرم بمقتضی طبع خود مقبب شود و چون این معلوم شد گوییم چون
کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد بیرا گر مرکز عالم را دایره
کنیم که بر هردو طرف کوزه بگذرد آنگاه که در بن کوه بود لا بد قوسی از آن
دایره بر سر آن کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر زبر کوه بود دایره
دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوزه بگذرد لابد قوسی از این دایره بر سر کوه بگذرد
و هیچ شک نیست که این دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه کوچکتر از آن
دایره باشد که بعد او از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایره

بزرگ بر سر کوه گرد کند چه هوا کمتر از جوانب او بود آب کمتر در وی
کند و لیکن چون هوا او بزرگتر باشد آب در وی بیشتر گیرد پس معلوم شد
که آنچه که در کوه کند آنگاه که کوه در بن کوه بود بیشتر از آن باشد که
آنچه در کوه گیرد چون بر سر کوه باشد امتحان آنیم چرا قطرهای باران
تابستان بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشند و قطرهای
باران زمستان کوچک مقدار و بسیار عدد و بطیء النزول باشند جواب
در تابستان هوایی که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی
هوا سبب آن شود که سردی آب در باطن گریزد و چون سردی در باطن
محقق شود لابد آن سردی قوی شود و بخار چون سرد شود آب گردد
لاجرم آن بخارات که سرد شود تا سه نوبت فرود آید و قطرهای بزرگ
حاصل آید و چون هوا در تابستان متخلخل و لطیف باشد لاجرم آن قطرها
سریع النزول باشد و چون اجزای بخارهای تابستان اندک باشد لاجرم
اندک عدد باشد اما در زمستان اجزای بسیار باشد لاجرم قطرهای
باران بسیار عدد باشد و چون هوایی که محیط بود بر زمین گرم نباشد
سرمای آن ظاهر ابر در باطن گریزد لاجرم قطرهای بزرگ نباشد و چون هوا

در زمستان

در دستان محلل و صافی نیا شد لاجرم بطلی لزدل باشد والله اعلم
بحقایق الامور ۲۶ علم النفس در احوال نفس ناطقه اصل اول

در بیان قوتهای مدرکه قوتهایی که آدمی را در ادراک چیزها بود یا تسلط بر آن
کند یا مدرک جزویات بود یا مدرک کلیات آنکه مدرک جزویات است حواس
ظاهر بود و حواس ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
یا حواس باطن و آن هم پنج است اول حس مشترک و آن قوتی است که
جمله صورتها که بدین حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن قوت جمع شود
و دلیل بر وجود این قوت چهار چیز است اول آنکه ما قطره باران
را چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هرچه آن در
خارج موجود نبود بصر ادراک آن نتواند کرد پس پیدا که آن قوت
که قطره را چون خطی بیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه چون آواز کسی
بشنویم صورت او را بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات
بایدکه مدرک هر دو باشد که قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد
و قوت سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آن که ادراک هر دو
کند قوتی دیگر باشد غیر از هر دو و سوم مردم هرچه بشنوند در آن

حال که حرف اول شنوده حرف دوم در وجود نیامده باشد و چون حرف
دوم شنوده شود حرف اول را طلب می‌باید زیرا که سمع جز
آنرا که موجود است ادراک نتواند کرد پس ناگزیر است که قوتی دیگر هست که صور محسوسات
در وی جمع ماند بعد از غیبت محسوسات و الا بایستی که هر کسی را که
دیده بودی باز نشناختی چون بار دیگر دیدی زیرا که حقیقت شناختن
آنست که بداند که این همی بیند آنست که صورت او بر مثال خیال او حاضر
بوده است بدانکه آن قوتی که حفظ صور محسوسات کند غیر آن قوت
باشد که قبول این صورتها کند و ما آن قوت را که صورتهای محسوسات
در وی جمع شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوتی که حفظ این صورتها
کند خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس مشترک منطبع شود
آن صورت مشاهد شود و دلیل بر این آنست که هر کسی صورتها بیند
که در خارج موجود نیست و مدرک حس بصر نیست پس قوتی دیگر هست که
مدرک است و آن جز حس مشترک نیست سیوم متخیله و خاصیت وی آنست
که در این صورتها که در خزینه باشد تصرف کند و ترکیبهای عجیب انگیزد
چنانکه حیوانی که نیمه او آدمی و نیمه دیگر اسپ باشد قوت چهارم

وهم است

وهم است وخاصیت وی آنست که در اکل معانی جزوی محسوس کند
قوت نهم حافظه است و او خزینه وهم است چنانکه خیال خزینه حس
مشترک است **اصل دوم** در حقیقت روح بدانکه مرکب قوتهای مدرکه
روح است و حقیقت روح بخاریست که از لطیف غذا منفصل شود
و در عروق و اعصاب سیر کردن شود بدان سبب اعضا را قوت حس
و حرکت حاصل شود دلیل بر آنکه مرکب این قوتها روح است آنکه عضو
است که اگر سده افتد در عصبی که راه آنست که از سر بود حس از وی
باطل شود و معلوم است که جسم حرمنع نفوذ اجسام نکند پس معلوم
شد که مرکب قوت مدرکه روح است و چون این معلوم شد گوییم که هر وقت
که این روح بظاهر تن رسد حس و حرکت حاصل شد و آن بیداریست
و اگر بظاهر تن نرسد بلکه اندرون باشد حواس ظاهر معطل شود
و آن خوابیست و در اندرون این دو سبب شد یا از برای قلت روح
یا از برای نشستن بجایی ولیکن از قلت روح باشد متحلل شود پس بدان
حاجت نبود که طبیعت بنضج غذا مشغول شود تا روح را از لطیف آن
مدد باشد ولیکن از برای استدعا بجایی بود چنانچه بود که شراب خورده شود

بخارات ترکیب لیمعی بدماغ صعود کند و با عصاب فرود آید و آن
مجاری را تر کرده اند لاجرم روح نفوذ نتواند چنانکه باید و باشد که چون
طعام خورده شود خواب آید هم از آن جهت که گفته شد لکن این معنی
از مرکبات قوی تر باشد زیرا که چون در غایت لطافتست صعود او بدماغ
و نفوذ او در مجاری آن روح سخت زود باشد لاجرم ظهور اثر
خواب کاملتر باشد اصل سوم در حقیقت خواب دیدن بیان این معنا
بر سه مقدمه است نخستین آنکه بیان کردیم که صور محسوسات در لوح
حس مشترک حاصل می شود و هر صورت که در وی حاصل شود مشاهد
گردد مقدمه دوم آنکه نفس انسانی را قوتی است که متصل شود بملائکه
بواسطه آن اتصال او را وقوف افتد بر مغیبات سیم آنکه هر معنی
کلی که نفس ادراک کند قوت متخیله آن را مرکب صورتی کند از برای
حکایت آن معنی کلی را و چون این مقدمات معلوم شد گوییم خواب
دیدن را چهار سبب است اول آنکه نفس بعالم ملائکه متصل شود و بواسطه
آن مطلع گردد بر چیزی از مغیبات بعد از حق سبحانه و تعالی پس قوت
متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آن را در لوح

حس

حس مشترک منطبع شود لاجرم مشاهد شود وجه دوم آنکه صورتها
که در خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت خواب ظاهر
شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد بصورتها که حواس
ظاهر آنرا اقتباس کنند و در وقت خواب مشغول نباشد لاجرم آن
صورتها در وی ظاهر گردد وجه سوم آنکه قوت متفکره ترکیب صورتها
کرده باشد در وقت بیداری از زیرکی اشتیاق او بچیزی یا از بیم
او نفرت چیزی پس در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر
شود چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد
لاجرم برحسب آن تغیر افعال تخیل بگرداند چنانکه اگر حرارت مستولی
باشد آتش بیند اگر برودت مستولی باشد برف بیند و یخ و اگر رطوبت
مستولی باشد باران و سیلها بیند و اگر یبوست غالب باشد چنان
بیند که در هوا می پرد و اگر بخار سودا مستولی بود ظلمت بیند
و نسبت لستاب چون آنچه بیند الاصول المشکل اصل اول در بیان آنکه
کدام خواب را تعبیر باید کرد بدانکه دیدن خواب چهار قسم است که یاد کرده شد
جز قسم اول معتبر نیست و آن سه قسم دیگر اضغاث و احلام باشد

واما قسم اول بر سه قسم است یکی صریح و دوم اینکه او را تاویل باید کرد
وسوم اینکه او را تاویل نتوان کرد اما آنچه صریح باشد آن چنانکه درجم
الیهودی بود در وقتی که مردم در طاعون شود و هیچ در مصلحت خود نداند
وجالینوس در کتاب الفصد می آرد که او را ورمی بود میان حجاب
وکبد پس گفت هر علاج که دانستم بکردم و هیچ سود نداشت امید
از صحت برداشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا گفت که برو و آن رگ که
میان خنصر و بنصر است از دست چپ بزن که خون روان شود پس بیدار شدم
ومن هرگز ندانسته بودم که آن رگ را بشاید گشادن چون آن فصد
بکردم صحت یافتم و همچنین در کتاب حیلة البرء می آرد که مردی
را زبان در دل شده بود تا اندرون همان کنند و هر علاج که اطبا
کردند سود نداشت تا شبی بخواب دید آن مرد که او را کسی گفت برگ خس
بکوب و آب آن مضمضه کن تا صحت یابی آن مرد دیگر روز همچنان کرد.
کرد چون بشنیدم از راه قیاس لایق بود بیازمودم درست شد و معظم
بخواب دیده که کسی او را می گوید این منصور سار را بگیر که
گیاه در زندان تو یافتم آن اسپ را حرا او را هیچ درد نماند پس چون

از خواب

از خواب در آمد هرچند اندیشه آن مرد را ندانست کس فرستاد به زندا ن
بان که مردی بدین نام در زندان هست یا نه انرا بیافتند و بحضرت وی آوردند
چون معلوم کرد مطلوب بود و امثال این بسیار از اولیای است
و اما آن قسم که او را تاویل باید کردن آن چنان باشد که نفس ادراک
چیزی کند و متخیله آن معنی را در صورتی حکایت کند که مناسب آن معنی
باشد پس نظر معبر در آن باشد که استدلال کند از آن صورت بر آن
معنی و باشد که متخیله از آن صورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها
استعمال کند تا چنان شود که معبر از ادراک آن اصل عاجز گردد
و این قسم هم اضغاث و احلام شود و سبب ترکیب کردن متخیله این
صورتها از بسیاری استیلاء قوت متخیله باشد و تعود کردن به ترکیبات
بی اصل و از بهر آنست که هر کس که دروغ بسیار گوید بر خواب او اعتمادی نبود
زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن و هم
از بهر اینست که بر خواب شاعر اعتمادی نبود اصل دوم در شرایط تعبیر کردن
معبر را واجبست که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق بیننده
خواب دارد و آن را چهار جهتست اول صحت او زیرا که خوا

که پادشاه بند بعضی او غیر ازین باشد که عالم شد و بعضی ازین خواب
در حق عالم غیر ازین باشد که در حق عامی دوم عادت و در سوم ملت بود اگر
اگر جهود بیند که گوشت شتر خورد روا نباشد زیرا که گوشت شتر
در کیش ایشان حرامست و اگر از دیگر دینها باشد روا باشد حلال باشد
زیرا که گوشت شتر در همه دینها جز دین جهود حلالست چهارم لغت
اگر پارسی زبان آید در خواب بیند کار او بهتر شود زیرا که آید را بهی
گویند و اگر تازی زبان باشد او را سفری افتد و در آن سفر دفع باید
زیرا که در تازی آید را سفر جلی خوانند پنجم دوم از چیزها که در وقت
نظر باید کرد آنست که آن چیز که در خواب چنین شود جسمی بود و آن جسم یا از
بود یا حیوان یا نبات یا معادن یا از علوی یا از عناصر یا افلاک
یا ستارگان یا چیزی که بدان مرکب باشد و اما محمول آن چنان باشد که
چنین است چند است و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه
جبر داری باشد که داد و در چه ثانی کرد و وضع او چگونه بود و بسبب‌ها
از چیزها چند وجه بود ششم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند
که در با را ای بیهده ایستاده است دلیل فصیحی بود و اگر در کاریز خود را

و نظر در چیزی در موضوع او باشد یا در محمول او و اما در موضوع
او لا محاله چنین شود

دهم

برهنه بیند همه زبان سوخته زیرا که برهنه بودن در کارها به عجب باشد
و اگر کسی در تابستان بیند که پوستین پوشیده است ایمنی یابد و اگر
این خواب در زمستان بیند دلیل [illegible] شود اصل سی ام در مثل
اجناس رویا بدانکه رویا چهار قسم است اول آنکه یک چیز بسیار
دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت بود در خواب
دید که می پرد و چیزی می طلبد چون بدان چیز رسید با جمعی از مرغان
بپرد پس عاقبت از شهر بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از
غربا بغربت رفت قسم دوم آنکه یک چیز دلیل کند بر یک چیز چنانک
مردی بخواب دید که چشم وی زرین شده است از معبری پرسید معبر
جواب داد که چشم او برود گفت از چه سبب چنین گفتی معبر گفت لفظ
ذهب چنانکه نام زر است بنابر این معنا را استعمال کنند در رفتن چیزی بود
چنانکه گویند ذهب الرجل و معبری دیگر در بیان این تعبیر گفت زیرا که
زر چیزیست که او را از بهر آن نگاه دارند که برود پس چون چشم تو زرین
شد دلیل آن باشد که برود قسم سیوم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها
دلیل کند چنانکه مردی در خواب دید که نام وی در [illegible] پس عاقبت

او چنان بود که مال او ضایع شد و او در پیش کس و نزدیک مردم
حقیر شد انگاه از خانه تحول بکی خود را بشکست قسم خیالهم انکه خبرهای
بسیار بزرگ حرکت دلیل کند مرد مردی بخواب بیند که با مردی شطرنج می باخت
و آن مرد از وی همی برد و نزدیک شاه مات شد لکن بیش از آن رحمات
و بگریخت و بما بستانی شد که آن را شتر نام بود و از آنجا خانه
اندر افتاد و بود از وی که دهنی بود بنیت پس عاقبت آن حال الفیل که پا نام خانه
بنفشا ورا از او بشکست و لکن نبرد و آن مرد هرچه بخواب دید بود دلیل
آن یکی بود زیرا که مرد نزدیک رسیدن شطرنج شاه مات و گریختن بیش از
شاه مات شد دلیل آن حال بود که نزدیک مرگ رسید و لکن نمرد و گریختن
بیمارستان دلیل کند بر بیماری و لیکن نام آن بیمارستان شتر بود دلیل
آن بود که آن بیماری وی را در شکستن پای بود چنانکه پای اشتر دو تاه
شود چون فرو خسبد و دستش درخت بود آن او دلیل کند که ساق پای چون
ساق درخت شود که حرکت نکند الامتحانات امتحان ازل مردی خواب
بیند که از خانه وی دو جنازه بیرون می برند و ایشان هرچه در آن خانه
بودند دو کس بودند با آن مرد بعد از آن در آن خانه و با اقبال و آن خانه

دیده

پای نه کس بود و مرد کوش می دانست نوبت بوی رسید با دیگری در خانه
پای آمد و از بام خانه بیفتاد و بمرد و آن مرد بیهوش شد و آن مرد بخانه رفت
امتحان دوم مردی در خواب دید که جامه سپید بود و اینجا پاره شاهی لیز علو ک
کرده نسبته لیست او پای بر وی نهد معبر گفتند که آنجا خاک پاره شاهی
باشد مرد برفت و آن زمین بر کند گنجی یافت صورت آن ملک بر وی نگا شته
امتحان سیوم مردی در خواب دید که پای در لنت وی از چوب آبنوس است
معبران از تعبیر او عاجز شدند پس عالم فتحان آرمستا که سخن درخرید
هندو سیاه نیکو زیرا که پای دلیل سخن است و پای بر هنه دلیل سخن نیکو
و آبنوس دلیل کند که این سخن از هندوان بود علم الفراسه ۲۶
این علم از علمهای عجیب و دانشهای شریف است و اهل ذوق و ذکا در دارد آن
مهم خوض بسته چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس اولیتر
آنچه که در اصل اول حقیقت این را شرح دهم و در هشت اصل دیگر فراست
هشت عضو بگویم اصل اول بدانکه حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوت
آفریده است یکی شهوت دوم غضب و سیوم فکرت و مطلوب هر یک
ازین سه تا غیر مطلوب آن دیگر است زیرا که مطلوب شهوت تحصیل لذت ست

ومطلوب غضب قهر و انتقام و مطلوب فکرت حصول آن علم بحولست و عمل
بخیر و آلت شهوت جگرست و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ چون این
معلوم شد گوییم فعلها که از آدمی در وجود آید یا طبیعی بود یا تکلیفی
طبیعی آن باشد که بمقتضی شهوت بر آن وجه که مقتضای او بود در
وجود آید و اما تکلیفی آن باشد که عقل بصیر او نیز از احتراز کند و جهد
آن کند تا آن فعل بطریق احسن در وجود آید و از جنس افعال مردم
در وقت شهوت نه چنان باشد که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت او را
از ملامت مراعتی بود لاجرم عقل مانع نشود از شهوت و غضب و در میان
جمع فارغ نتواند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد و از
مطلوبهای خود ایشانرا منع کند و اما چون حیوانات را عقل
و تمییز نیست لاجرم شهوت و غضب ایشانرا هیچ مانع نباشد لاجرم افعال
ایشان جمله طبیعی باشد و هیچ تکلیفی نبود و بدانکه در علم حکمت درست
شده است که قوتها تابع امزجه است و اشکال و هیأت هم تابع امزجه است
و چون چنین است لاجرم ... افعال آدمی بر اخلاق او درست بود و بدانک
نسبت افعال او تکلیفی بود حکما خواسته‌اند که طریقی استخراج کنند که بواسطه آن

آن اخلاق

از اخلاق آدمی دلیل توانند پس در حیوانات هر کرا مانند آنها یابند
که هر شکلی و صورتی در حیوانات دلالت کند کدام خلق و عادتست پس در آدمی
تامل کنند هر گاه که از آن صورتها یکی یابند حکم کنند که آن خلق که در
حیوان مقارن آن صورتست در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست
اینست حقیقت آن جز تجربه بسیار و اندیشه بغایت و تتبع صور و اخلا[ق]
مردم کردن فایده ندهد و نیز بر یک دلیل اعتماد نتوان کرد الا آنکه جمله
دلیل‌ها را بیکدیگر مقابله باید کرد و آنگاه آنچه قوی‌تر باشد اختیار کرد ن
و از این جمله معلوم شد که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش
ظاهر بر خلق و عادت **اصل دوم** در دلالت موی بدانکه دلالت کند موی نرم
دلیل باشد بر بد دلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار
بر شکم دلیل باشد بر کثرت شهوت موی بسیار در کتف دلیل باشد بر شجاعت
موی بسیار بر سینه و کتف و بر گردن دلیل احمقی و دلیری باشد موی
راست ایستاده بر سر و جمله تن دلیل بد دلی باشد **اصل سیوم** در دلالت
رنگ بدانکه دلالت کند هر کس که رنگ او چون درفشیدن آتش باشد سبک
و دیوانه بود هر کس که رنگ او بسیاهی و سبزی زند بدخو باشد هر کس

که دبنگل و ضعیف دل‌تر باشد سهمناک بود اصل چهارم در دلالت پیشانی
بر آنچه دلالت کند هر کسی که پیشانی او پهن و سطح مستوی و دراز باشد
آن کس خصومت کننده بود هر کسی که پوست پیشانی او از هر دو جانب
میانه کشیده باشد آن کس خشمناک باشد و هر کسی که پیشانی او کوچک باشد کذ
او جاهل بود و هر کسی که پیشانی او بزرگ بود کسلان بود اصل پنجم در دلالت
ابرو بر آنچه دلالت کند هر کسی که بر ابروهای او موی بسیار بود اندوهناک
بود و هرزه گوی بود ابروهای دراز که از جانب بینی فرود آمده بود و تا بجای
صدغ رسیده باشد در هر دو حال خداوندهای دعوی کبر و لاف کند
بود اصل ششم در دلالت چشم بر آنچه دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود
چشم در گود افتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم جسته دلیل بی شرمی و هرزه
گوئی بود حدقه سیاه دلیل بددلی باشد و هر کسی که چشم بسیار
برهم زند و بهر در خیرها نگاه محتاط و دزد بود چشم ازرق و مرتعش
خداوند او بی شرم و زن دوست باشد و اگر ازرقی اندکی بزردی
آمیخته بود دلیل تباهی اخلاق باشد اصل هفتم در خدهائی که
شکل بینی بر آنچه دلالت کند هر کسی که سر بینی او باریک بود خصومت

دوست

دوست بود و هر کسی که بینی او بزرگ و غلیظ بود اندک فهم بود و هر کسی
که بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار شهوت بود و هر کسی که سوراخهای
بینی او فراخ باشد خشمناک باشد اصل هشتم در چهرهای که لب و دندان
و دهان و زبان بر آن دلالت کند هر کسی که دهان او فراخ باشد شجاع
بود و لب ستبر دلیل احمقی و غلیظ طبعی باشد و رنگ لبها چون ضعیف
بود دلیل ضعیف مزاج باشد و هر کسی که دندانهای او تنک و متفرق بود
ضعیف دل بود و هر کسی که زبان او دراز باشد شریر بود اصل نهم در
چهرهایی که شکل روی بر آن دلیل کند هر کسی که گوشت روی او بسیار
بود کسلان و جاهل بود و هر کسی که روی او بغایت گرد دارد جاهل و نادان
باشد و هر کسی که روی او دراز بود بی شرم و سخت خشم بود و هر کسی که
روی او خرد بود خبیث و متملق بود والله اعلم بالصواب [illegible]

علم الطب از اصول الطاهر ۲۷ اصل اول در شرح احوال
غذا و دوا و یاد ده فصل است فصل نخستین اندر غذا هر غذایی که قوت
و فربهی ندارد تن مردم را غذا دهد سابسته چون گوشت مرغ و بزغاله
و زیربا و سپیدبا که از این گوشتها سازند و نان گندم سبوس امروزینه که

از گندم آسیا سرخ کرده و افخته باشند و ماهی تازه کوچک اندام
که بر سنگها جای داشته باشد و خایهٔ مرغ نیم رشت و شیر تازه که از
زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد فصل دوم در
غذاهایی که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن یا آفت
زده یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و خرگوش و از آن گاو و کوهی
و از آن مرغان سودا افزاید و مغز همه حیوانات و تماج ترشه و جغرات
تری افزاید و خایه مرغ نیک بریان کرده خلطی عظیم (ستبر) افزاید و ماهی
تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود نا رسیده
و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام افزاید فصل سیم در غذاها که از وی
خون صافی و درست تولد کند مغزی که از گندم آسته پخته باشند و گوشت
مرغ جوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خرد و کدو و ماش پوست
کنده و این غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کم کند
یا کسی را که حرارت غریزی او ضعیف باشد چنانک بیمار یا کسی که خواهد
که اندر تن او خلط بسیار جمع آید فصل چهارم در غذاهای غلیظ هرچه از
غذاها خشک باشد یا صلب یا برنج چون خرما و قنب و گوشت خرگوش

وجگر

وجگر و شکم مرغ بریان کرده و سرپخته غلیظ و نان کاک که روی او غلیظ
باشد سبب آنکه بس حسک شده باشد و اندرون وی هم غلیظ بود
سبب آنکه لزج باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول بود و گوشت
ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد فصل پنجم در غذاهای سریع الهضم هر غذا
که با خوش مزه و سخت بسیار حرارت نباشد و سخت سرد و هوا گرم نبود
زود گوارد باشد و هر چه کسی را خوش آید زود گوارد گوشت طیور
سریع الهضم تر باشد از چهارپا و هر چه متخلخل تر بود سریع الهضم
تر باشد چنانکه گوشت از دنبه زود گوارتر باشد و هر چه خاییدن آسان
تر باشد زود گوارتر باشد چنانکه کوکو و کدو و کشته زود گوارد
و سریع الهضم تر از طبرخون و کرفس باشد و نیمه‌ی پیشین از گوشت جانور دان
چون گردن و سینه و شکم بهتر از نیمه‌ی پسین بود و زود گوارتر باشد
و نیمه‌ی دل راست نیمه‌ی چپ سریع الهضم تر بود فصل ششم در غذاهای
بسیار فضول و اندک فضول سینه‌ی مرغابی و بط و مغز همه جانوران
و نیمه بچگان جانوران که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر
و هر جانور که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد هم باز گوشت

و با فضول باشد و با بچه و کهل همه جانوران پر فضول باشد و هر
جانوری که ماوی اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار دود و زهومت
کمتر باشد فصل هفتم اندر مضرت و منفعت باها سکبا مردم محرور را
سود دارد و مرطوب را زیان کند بسبب آنکه رطوبت را ببرد چاشنی او
از بهر محرور بشکر دهند و از بهر مرطوب را با انگبین سرکه با مطلق شود
و او غذا را نیکست همه مزاجها معتدل را و مردمان تندرست را
بسازد الا کسی که بعلت محرور بود خاصه در تابستان و اصلاح او آن
که آب سرد خورد و معتدل بعوره یا چیزی ترش که از حرارت را ساکن
کند و غبا و حرکت با غذای بسیار دهد و دیر گوارد و جگر کسی
را که معده گرم بود نشاید و اندر فصل گرما باید خوردن و گوشت
مرغ و گوشت بره و غبا نشاید بخت ور و عزکا و اندرون نباید کرد
ترف با و ترشه با هرد و جوزه و غبا باشد و اما آنکه آن غذا
خورد میوههای تر و فقاع بباید خورد و دیر با لقا سرکه رشته باو
دو غبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و
گرمی دارد را موافق بود غوره با گرمی دارد را موافق باشد و در

تابستان

تابستان بیشتر باید خورد و از پیش و از پس میوهها تر باید خورد
انار یا و سماق یا و زرشکبا هم باشد اگر بود بکار بد خوی و صفرا را بنشاند
بلکبا و آلوبا هر دو صفرائی را انگیزانند باشند و طبع نرم کند و خداوند سرفه را
از ترشیها موافق نباشد خاصه که با اسفاناخ و مغزهای خام اصلاح کند
آبکامه و قلیه ترشی کاغدلی بشکست مزاجها معتدل را نیک موافق باشد
و از مرطوبان او را بسداب و سعتر و پودینه و کرویا اصلاح کنند و لیکن
پس حلوا و انگبین و باشد خورند قلیه خشک و مطنجنه هر دو غذائی دوستا
و مرطوب را موافق بود خاصه که دارچینی و ابزارهای بر او کنند و محرور را
اصلاح او بسرکه و غوره کند و نیز کشمشی هر دو غذائی دوست
و میل بگرمی دارد و از ترشی خالی نیست گرمی و تنبیطی طبع را نرم
کند و سرکه جوازکا را بر سرکه بسیار خوردن بهای زهی و باه را
سود دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبتی خام متولد شو
هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و اصلاح او آنست که بگوشت مرغ
یا بگوشت گوساله سازند و بشتاب پزند وی کنند یا او را لطیف
کرده باشند و با شکر و آبکامه خورند بر ... غذا بسیار دهد و قوت

بیفزاید

و هر شیرینی تسکین کند تشنگی که از دو علت ... باشد

و دیر گوارد و شوربای گوشت با سبزیها که بخورند باز زودتر از
رودها بیرون شود کباب دیر گوارد و حاجت اول نیست که
اگر آب او بمکند زود عدل گراید و از پس ریاضت و کباب آب
نشاید خوردن فصل [illegible] در منفعت و مضرت میوها انگور گرم و تر است
بدرجه اول و گرمی باندازه شیرینی او باشد که شکر شیرین بود از وی
خون نیک خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد و اگر یک دو روزی چند او نک
زیر کرده باشند نفع او کمتر باشد غوره سرد خشک است و آب او مردم ٨
صفرایی را سود دارد انجیر گرم و خشک است بدرجه اول زود از
معده فرود آید و طبع را نرم کند و تن مردم از وی غذا بسیار
یابد از میوهای دیگر لیکن محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط
را بسوزد و بدان سبب که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند
زردآلو سرد و تر است بدرجه دوم معده را نیک باشد و در معده
زود منحل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس
او آب نشاید خوردن آلو و شفتالو و شفترنگ هر سه سرد اند بدرجه
دوم و تر اند بدرجه اول و آتش او زود مختل سود او آذر لو

هضم طعام و حبس نشاند خورده و آبش از پس او نشاید خورد سیب
سرد و تر است بدرجه اول و ترش در سردی بدرجه دوم است و در جمله
دل را قوت دهد و اگرچه از معده نگوارد لیکن معده را قوت دهد
امرود سرد و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد
و سردتر آنکه سرخ باشد در درجه اول و خشک است در درجه دوم و طبع
را خشک کند و آبی شیرین طبع را چندان خشک کند که آبی ترش یا ترش شیرین
گرم و نرم و معتدل است و ترنج را نوعی عدل اند بدرد و در معده گرم صفرا
کرده را و اما ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده گرم و جگر
را سود دارد و شهوت طعام کم کند و تشنگی نشاند توت شیرین گرم باشد
و محرور را درد سر آرد دفع مضرت او سکنجبین کند توت ترش صفرا
بنشاند و طبع را نرم کند خرما سرد و تر است بدرجه دوم لیکن ترک
او بیشتر در سردی است و سردی معتدل طبع او بود که شیرین باشد
چون معتدل بود و آنکه تمام رسیده بود لطیف بود و زود بگوارد
و شکم بگشاید فصل در منفعت و مضرت میوهای خشک خرما گرم
و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و هذا نیز با و گوشت چندانها

[illegible]

زبیب گرمی او و قوی‌تر از انگور باشد و تری او معتدل باشد سینه
را و حلق را سازگار باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه
را سود دارد و اندر وی مضرتی نیست کشمش برو سود بکند اما اندکی نفخ کند
و قوت باه را زیادت کند اما نه و طبع را نرم کند و خلطها را نرم کند
و خلطهای عفن را از اجسام بیرون کند کوز گرم است بدرجهٔ دوم
و خشک است بدرجهٔ اول کوز تر طبع را نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است
بدرجهٔ اول سود دارد اندر لیت سینه را و شش را و جگر و سپرز و گرده
را پاک کند و مثانه را گرم و ریش رودها را سود دارد پسته
اندر تری و گرمی معتدل است سدهٔ جگر و گرده را بگشاید شدو بر هشت
بدرجهٔ اول و غلیظ لثه دهن را غذا است عناب خشک است سینه
را نرم کند و معده را سود دارد و خون را ساکن کند فصل دهم
اندر منفعت و مضرت شیرینها شکر با انگبین نزدیکست و اندر
گرمی و تری معتدل و هرچه کهنه باشد خشک‌تر بود عسل گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم و اصل وی بخار است که بهوا رسد مختلط گردد و قوام
گیرد و شب فرود آید مگس او را برگیرد از بهر غذای خود

و نفس

و تعفن ورا در فمای انثای هست فانید گرم کند و تر بدرجه اول
خاصست فاسد سپید غلیظ تر از شکرست بلغم را شود جاری و طبع
را نرم کند فالوده که از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع
شکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و حرارت محرور را
تسکین کند لوزینه سینه را و حلق را شکر باشد لکن لی زنان او سده
تولد کند دفع مضرت او جوارش دفع مضرت فالوده کند قطایف
که از فانید و کوز مغز و روغن کوز کنند گرم بود و از سده تولد
کند و لکن زود تر گوارد و آنچه از شکر و بادام سازند محرور را نیکو
تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع مضرت
همه انواع او سکنجبین و آب انار ترش کند و هو احکم فصل یازدهم
در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و از
شهوت صادق طعام تأخیر نکند و چنان باید که چون شهوت طعام
بازگردد معده را اسهال باید باشد چه از ضعف بعد از یک لحظه زایل
شود و باید که اندر خوردن تنها لطیف بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که
اگر طعام لطیف پس از غلیظ خورد اندرو بگوارد و بر بالا روان

فت

طعام غلیظ را کوارش نپسندد و کوارش تباه شود و غذاهای
دیگر را تباه کند و بسیار بود که از پس آن ماضت حبسی ناک خفته چون
ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط را تباه
کند و کسی را غذای بد هضم شود بدان که عیبها باید که اندر آنکه بروزگار
دراز آن غذاها خلطهای بد گرد آمد و اگر کسی غذای بد عادت کرده باشد
آن کس را از غذاهای بد معتاد بهتر از غذای نیک نامعتاد باشد و بد
ترین خوردنها آنست که چند گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود
و روزگار بر درازی اندر غذا خوردن سخت بد باشد و بهترین ترتیبها
اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار خورد یک روز دو بار
و شبانگاه و یک روز یک بار نیمروز و کسی را که معده گرم بود و صفرا در
وی تولد کند او را باول روز چیزی اندک بباید خورد و بهتر آن باشد
که لقمه‌ای چند نان با شراب غوره یا با شراب انار بخورد و بدانکه غذای
لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد ولکن قوت نه دهد و غذای غلیظ
بضد این باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی خورد و بسیار خوردن
میوه‌های تر خون را آب ناک کند و هرگاه که حرارت غریزی بنشیند خون بجوشد

چنانک شیرهٔ انگور و آب میوها که یکی دو بار بجوشد پس عفونت
در آن راه نیابد و سبب تب کردن نگردد و غذای خشک سوء طعام برد و غذای
شور چشم را زیان دارد و بر شبها بسیار خوردن اشتها [illegible] زود
بر بدارد و بسیار غذاها سه که اندک روز و اندک نوبت نشاید
خوردن چون دوغ با دوغبا و هیچ جز از پس الو و سفالو و زردالو
نشاید خوردن و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوهٔ ترش و گرم تا جبر ی
که از شیر که سازند نشاید خوردن و ماهی و شیر و شیر را هیچ میوهٔ تر
نشاید خوردن و گوشت مرغ و سیر و خردل با هلیلها نشاید خوردن و گوشت مرغ
بشیر و حرکت نشاید خوردن و سرکه اندر [illegible] و زیر نشاید و لشت و سیر
و پیاز سلیها نشاید خوردن و از پس میوهٔ تر نشاید خورد و مندو و بای ام
سلیها نشاید خورد و هرکه بو سر لبنیات سرآب خورد از نقرس ایمن نباشد
و از بسیار سیار خوردن تکلف و سرگشتن بدید آید و جز بهار شور خوردن از پس
فصد و حجامت بعضی ذکر کرده آید اصل دوم از اصلهای ظاهر
علم طب شرح احوال ریاضت است و در وی سه فصل است فصل اول
در ریاضت چون مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست

که ممکن است غذا کرده باشد از هر طعامی در وقت هضم شدن فضله‌ها
در رگها بماند چنانکه طبیعت از دفع و هضم آن عاجز آید لاجرم حاجت
آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدان در حضرت تمام آن فضلها کرد
و منفعت دوم آنست که حرکت غریزی بهمه تن در معرض نقصانست
لابد او را مدد باید کرد والا آن نقصان موجب باشد ببطلان وی و هم
حرکتی مشاکل حرکت غریزی نیست الا حرکتی که در اعضا بسبب
ریاضت شود **فصل دوم** در وقت ریاضت هرگاه که معده و جگر از
غذا خالی شد و غذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و از خواب
بامداد برخاسته آمد و تحلیل رنگین شد و درون و مثانه از ثفل و آب
تهی شد وقت ریاضت در آمد و فضیلت ریاضت وقت آنست که
اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوارده
تن پراکنده شود و سدها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن باشد
که ریاضت آن را تحلیل تواند کرد آن خلطها بگدازد و از جای
خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند و هر وقت بیش از یک
دو روز باشد ریاضت آن را تحلیل تواند کرد و بسیار باشد که تن

حرکتی که [illegible] در حق و سر و سر روح در علاج
موجب تحلیل از بدن کند

ممتلی

ممتلی بود از خلطهای بسیار و بدو ریاضت قوی کی بکار افتد و بدان
سبب آن خلطها در حرکت آید و بستر کردد و جایگاه بستر کردد و بدان ن
سدّه مجاری نفس تنگ شود و بسته کردد و مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد
فصل سیوم در مقدار ریاضت هرگاه که روی بر افروزد و نشاط
حرکت می باشد و رگها ممتلی شود و دم زدن بر حال خویش بود
هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز ماندگی پدید خواهد آمدن
ریاضت تمام شد و اگر کسی را بریاضت قوی تر حاجت افتد اندر
لیک مدت ریاضت افزودن صواب تر از آنک تیز دوید ریاضت از بهر
بسیار باشد که نتوانند یا رگی بگسلد و بیشتر از آنک آغاز ریاضت کنند
نخست تنه را بی ریاضت کنند بمالند مالیدنی معتدل بدستهای مختلف
با مقداری روغنی معتدل چون روغن بادام و روغن کنجد تا از عصبها
دور آغاز کنند و با معتدلی مالند پس بریاضت مشغول شود و این را
طبیبان بر حد طلک الاستعداد کویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر
گرمابه رود و در خانه میانگین بنشیند و آب نیم گرم چنانک پوست را
خوش آید بکار دارد و لختی دیگر او بمالند و اندر میان همه بار

وبعضها اندامها را بخشکد و سازد سبک و بفرماید کشد و لختی فرو
کرد بعضی را با آنکه فضول که بحرکت و ریاضت بکند احتیاج باشد بمسام
بیرون آید و اگر این کار بیدن بی‌ورزش باشد صواب بود و این کار بیدن
را طبیبان دلک استر گویند اصل سیوم در مباشرت فصل اول اگر بوقت
حاجت و بر شهوت صادق استعمال کنند فضلها را بتر دفع شود و تن
سبکی یابد و مستعد گردد از آنکه قبول غذا کند الا و میخواهان بود که کوچه حری
بعضی از عضوهای که بسته است و طبیعت از جهت طلب عوض آن در حرکة
آید و بدان سبب شهوت طعام و هضمها نیک گردد و اندامها بهتر
غذا قبول کنند فصل دوم در مضرتهاء مباشرت که نه در وقت و نه بر شهوت
صادق استعمال کنند مضرتهاء جماع که وقتی سخت بسیار استعمال کنند
و اما شرح کردن یرقان و استسقا و با شد که بصرع و سکته و نسیان
و فالج و لقوه و رعشه و ضعیف عصبها ادا کند و علی الجمله افراط
که اندر مجامعت سبب بسیاری از بیماریها شود و هیچ عضوی از مضرت
از خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیوم در بسیاری
انبساط و معالجت آن بدانکه انداختها دست نیابد اول کثرت منی

و بعید

و بعید عهدی بمباشرت و علامت آن آنست که آلت تناسل قوی
بود و منی بسیار باشد و رنگ و قوام آن معتدل بود و علاج او آنست
که نخست دل نهند و طعام اندک بکار برند و از شراب دور باشند
و هر بامداد آب عنب و آب انار و سکنجبین خورند و این داروی نافعست
تخم کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درم لب غول و کشنیز خشک از هر یکی
سه درم سنگ کافور دانگ نیم شربت سه درم سنگ و یک هفته بر آن مواظبت
کنند سبب دوم رقیق و خامی منی و علامت آن قوام و رنگ منی باشد
و علاج او آنست که داروهای گرم بخوردن و مالیدن بکار دارند و طعام
گوشت بریان و مطجنه و قلیه و خشک خورد با دارچینی و زیره و سعتر
و این داروی نافعست تخم بنج انکشت و کلنار و دارسنا ... شربت
سه درم سنگ با سکنجبین و دو درم سنگ تخم شبت با نان خاصه سود دارد
و تخم بنج انکشت دود کردن و بفرج دود آن باندرون رسانیدن سود
دارد و ضمادی از قسط و ... لادن و قصب الذریره و اقاقیا
و لادن سازند سود دارد و لادن را در روغن سمن یاعز ان
حل کنند و داروها برسرشند سبب سوم گرمی و تیزی منی علامت

او انتشار منی زود بود و بوقت بیرون آمدن مجری را بسوزد علاج
شربتها و طعامها و ضمادها خنک و تخم خرفه با تخم کوکنار سودمند است
و صندل و گلاب و کافور بر بیضه و نیلوفر خاصه بوقت سحر چهارم
ضعف آلت با انتشار و علامت او انتشار کی بحرص بیرون آید
علاج او اگر بود انتشار در سیم سیوم ام بیان کرده شد و اگر مزاج
سرد و تر بود و آن بیشتر بود علاج او قی کردن است بداروهای
مسهل چون شیطرج و حب جنیه و اصطمخیقون و طعام گوشتها و بریان
و قلیه خشک و حلوا و انگبین و روغن نرگس با مشک طلا کردن و روغن
مورد با روغن نرگس و روغن قسط آمیخته طلا کردن فصل چهاردهم
در طعامها که قوت مباشرت زیادت کند اصل این قوت بر مردکان
آبی و بادیست و این چیز بطعامی که او را چون خورد قوی و لزج و گرم
و تر حاصل نشود تا گرمی او را ازین قوی بحال آید و بادی که بر انگیزد
که چون قوی و لزج بود بادی بر انگیزد و هرگاه که چون لزج بود بادی
او را بر خیزد و زود تحلیل نپذیرد و قوت مباشرت ازین یاری بود
پس طعامها که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنک

غذای

غذاهای بسیار دهد و دوم آنکه باه انگیزد و سیوم آنکه میل بگرمی دارد و باید
که این هر سه معنی در یک چیز حاصل بود و باشد که نبود و لیکن در ماهی
هر سه معنی حاصلست و نخود و لوبیا و شلغم و لیکن در دواهای یکی معنی
یا دو معنی حاصلست چون زرفلاست و ساد و لیکن بدین نماند و اما اقلا
را اندکی زنجبیل و دار فلفل و شقاقل ترکیب باید کرد تا مقصود تمام
حاصل شود و زرده خایه مرغ نیم برشت و مغز پسته و مغز لستحول تنها
و مغز کنجسک غذا دهند و تحریک زیادت است خاصه اگر با اندکی زنجبیل
و نمک بکار دارند و اگر با نعناع بکار دارند بهتر باشد و نخود
در شراب آب لعسنه با قسط جرجیر با زرده خایه مرغ مرکب کرده نافع
و سودمندست و انگور شیرین و پسته سکل قسط و هلیون و کنکر
و کوز و بادام شیرین و پسته و کوز هندی و شیر تازه و حلیم و کبوتر بچه
و بط و خایه گنجشک و خایه خروس و جگر مرغ و روغن گاو و کرنج
نشر و لبحه و موی و انگبین و روغن همه هر یک بس سودمندست
صفت طعامی که تکر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه آشین سه عدد کبوتر
بچه یک عدد و سه کبوتر را مقدار که از سه کبوتر حاصل آید و همه

اندامها جدا کنند و با نخود و باقلا و لوبیا و پیاز شسته و اندکی
توابل برافکنند و نمک و نمک سقنقور کنند تا آنگه بخسبد امیحه طعامی
دیگر گوشت سر جوان دو جزو باز سیند تک جزو سک بریزند و بادام
خوش و عود کوفته و دارچینی در افکنند طعامی دیگر بگیرند ماهی
تازه و بریان کنند چنانکه نیم پخته شود و زرده خایه مرغ برافکنند و توابل
چون دارچینی و دار فلفل و زنجبیل در وی افکنند طعامی دیگر
مغز گردو هندی پوست سیاه او بر داشته خرد بر سند و با ن چینی
در شیر تازه با این گردو هندی بر داشته ترید کنند و مرغ فربه با بط
فربه بریان بر او برند این گردو آب بجنبانند تخ بود طعامی دیگر بگیرند
مغزهای بادام سیر مقشر و پسته و مغز فندق و مغز گردو هندی تر آسیده و تخم
خشخاش سپید و سیاه فلفل و دانه خشک سپید را استاد را سمه دل
بکوبند و کعک خشک کرده و سوده چند سه وزن همه هریا مدام تا ... دو فته
در شیر تازه بجوشند و بجوشند تا فربه کند و وقت ... زیادت کند
و گفته اند اگر کسی گوشت خشک خورد و بجای آب شیر خورد سوسته
فضل و سخت بود و ابله و بسیار بود و بیاز ... و بریان

کرده

کدال ورزده پروای شکسته نعظ را نفع باشد **فصل پنجم** در داروهائی
که از آن طعام سازند بگیرند نخود سیاه در آب جرجیر تر کنند
و در سایه خشک کنند و باز همین آب تر کنند و باز خشک کنند سه
بار پس از آن بامیخته از وزن آن دو بار بکوبند و با روغن حبة الخضرا
یا با روغن پسته یا با روغن گوز هندی بسرشند و بامداد و شبانگاه
چند گولی بخورند و اگر انکس زلب خورده بود سه اوقیه بنهد پس
از آن بخورد صفت دارویی دیگر نخود پاک کرده بشیر بز تر کنند
تا بزرگ شود پس به روغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند دو
وزن آن حب الصنوبر الصغار با آن بکوبند و با انگبین مصفا سرشند
و اندکی دارچینی و مصطکی بر او افکنند چند گولی بزرگ هر بامداد
و شبانگاه بخورند صفت دارویی دیگر بگیرند باقلی و نخود و لوبیا
در آب جرجیر غار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان بگیرند
و یکتو گوشت می کنند و یکتو شادر بریزند و یکتو از این حبوب اندکی
انگیزد و اندکی نمک و سقنقور در او افکنند و توابل از دارچینی
و قرنفل کنند و مغز گنجشک بچه و مغز گنجشک ... و زرده خایه مرغ

خایگی و عدد ما اللحم که از گوشت میش جوان بریان کرده باشد و یک
عضاره آب پیاز کوفته و فشارده سه اوقیه چرچیر و اوقیه روغن
گاو و پیاه در مسکه بوانک چند انک هیچ بود عجه بساز و چنانک
عادی است و بخورد و اورش هضم اندکی تر لب تعالی بخورد صفت دوی
دیگر تخم چرچیر در مسکه لسان العصافیر کوفته هم در مسکه کهنه
یک در مسکه کوفته همه را با زرده خایه مرغ هم بسرشته بخورند صفت عجه
که از برای متوکل ساخته اند پیاز بریان روغن گاو بریان کنند و خایه
گنجشک با ادال کبوتر با زرد و بریان بسکنند و هم در مسکه خایه و لنجان
و اندکی نمک و سقنقور بر او فکنند صفت حلوا جلغوزه پاک کرده و چرچیر
تخم چرچیر پاک کرده و تخم چرچیر از هر یکی جزوی همه را بکوبند و به روغن
بریان کنند و نگاه دارند تا بسوزد و اندکی دار بلبل و دار چینی
بر آن بر افکنند و انگبین بر سر آن کنند و به قوام آرند و اگر دوش حلوا
تخم گزر و سعد در او فکنند روا بود و اگر کسی این تخمها نخواهد
برگ ان جبه الخضرا کند و اندکی مسک صفت حلوا نکنند فاسد و تن
تازه و عضاره پیاز را ستاره استه بریند تا بقوام آید هر یا مدام

یکی اوقیه

بکار دهند بخورند صفت هلیلهٔ عصاره ساز یک جزو انگبین یک جزو هم دو
را سرشند با عصاره ساز برهم و انگبین بهاند شربت مقدار دو کفچه
و نیم جو گیرند با آب گرم بخورند صفت ملکی کنند بحسب دو دار بلیله و تودری
سرخ و سپید و نخود و سماق را بتا ... همه را بکوبند و با دو
همسنگ نبات سفوف سازند و اگر بیشها با نبات پیمانه خورند و در طعامها
اندر بکار دارند فواید خوب دهند و هو الحکیم فصل ششم در شرابها
که دفع ... بود شراب جلاب کنند جلاب چنان کی مرحله
شیر مسکه بخست انگور را بسوزند با عباد از دفای برود و در آب
کنند جایی که جای را بگیرند بر سر آن نشینند اگر زمستان بود شبانه
شبانروز بجای گرم نهند و اگر تابستان بود یک شبانروز و اگر بهار
یا خزان بود دو شبانروز تا آب خوش گوار شود پس خوش
نهند و دیگر باشد تا گرم بفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ
سکر کنند و همسنگ آن انگبین بیامیزند و تخم هلیون و تودری
سرخ و سپید از هر یکی جو و در مسکه دارچینی و خولنجان و بسباسه
و خیربوا از هر یکی یک درم مسکه همه را بکوبند و در خرقهٔ کتان بندند

فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام رسد و هر ساعت
از صمغ را نیم کنند تا از قوت با شراب آمیزد پس صمغ را بیفشانند
و بیرون آرند و از آن شراب مقدار دو اوقیه می‌جوشانند صنعت
شراب بگیرند گزر مرو با گشنیز بسوزند و بر آن سرا و از وی بفکنند
و آنرا در دیگ کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون
نشود و آتش نرم نرم نهند تا بدانند که پخته شد و آتش از زیر بیرون
کنند تا آنکه سرد شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی
بپالایند و گزر را بیفشارند در کرباسی و بمسکهٔ آن بگیرند بنهند
و بمانند دارو و هاله در شراب هکذا کرده آمد درج کنند و در وی افکنند
و بمسکهٔ آب گزر شراب انگور با آن بیامیزند تا بقوام آید [فصل]
در طلاها بگیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان
و سوراف همه را بکوبند و بشیر تازه تر کنند و بنهند تا دارو شیر
را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهرهٔ گاو تر کنند و بنهند
تا آنرا نیز بخورد پس با انگبین بسرشند و بر قضیب و حوالی آن
طلا کنند صنعت از وی دیگر زهرهٔ گاو بگیرند و با روغن کس

وصاقو ترحا

و عاقرقرحا و مویزج بکوبند چنانک خواهند و در بینه کرد احتیه
کنند بر قضیب و حوالی آن بمالند قضیب را سخت کرداند **فصل هفتم**
در بیش زنانیت کردن لذت مردان را و زنان را عسل و زنجبیل
برورده بشرکه دو وقت مجامعت پاره در دهان قی کنند و کبابه و
عاقرقرحا با انکزد بخایند و در دهان یک زمان نگاه دارند
بس از دهان در قضیب مالند و نگاه دارند تا نیک خشک شود لذت
زنانیت کرده و هر زنی با مرد این تدبیر کرده بود خو کند جز او را
نخواهد صفت دارویی مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و
دارچینی اسارون راست و بکوبند با اندکی بکس سرشند و حبها
کنند و نگاه دارند و بیش از وقت حاجت یک ساعت حبی از آن
در دهان گیرند و لب دهان بر قضیب مالند و نگاه دارند تا
بروی خشک شود **فصل نهم** در کرم کردن رحم بکوبند مشک
و زعفران و سنبل همه را در شراب ریحانی بجوشند و خرقه تر
کنند و بجوشش برو نهند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن
زیبق بجوشند و بر رحم نهند و بسیار بکار برند تا سخت کرم شود

فصل نهم در تنگی فرج وحشکی آن عود وسعد در آمل وراسن
وافتیا دوفو قیفل وانذکی مسک همه را بسایند وبشیم محسوس برکشند
وبه برنج ارزنها الوده کنند وبکوشش بر دارند دارو دیگر مازو
خام وتفاح اذخر را بسا راست بکوبند وببزند وبشراب بیز کنند
وخرقه نرم بدان الوده کنند وبر دارند وهرساعت تیار می کنند بحال
دوشر کی یا زاید صفتی دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض
بپزند وهرساعت خرقه بدان تر کنند وبکوشش بر دارند صفتی
دیگر صمغ سوسن برداشتن لمه الاصول الطبیة من علم الطب
الاصول المشکلة الاصل الاول شیخ ابوعلی سینا در کتاب حیث
ابی می گوید طبیعة طبع اذا خلی وما یوجبه ولم یعارضه سبب من
خارج ظهر منه برد محسوس وحاله هی رطوبة واین سخن موضع بحث
زیرا که حکم کرده بدان که برودت محسوس است وحکم نکرده بدان
که رطوبت محسوس است وسبب آن است که رطوبت بر دو گونه است عبارت
از قبول کردن اشکال مختلف بسهولت وسوست عبارتست از عیر
قبول کردن اشکال وچون حضرت شد لقا بالمسان رطوبت وبیو

تقابل

تقابل عدم و ملکه بود رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که
رطوبت ممانعت نا کردن است و یبوست ممانعت کردن و چون
رطوبت عدم باشد او را عدم نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم
هوایی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم و نه سرد و نه متحرک هوی که
در آن هوا حرکت کند نداند که آن موضع خالیست و در وی هیچ
جسم نیست بی برهان نداند و اگر رطوبت محسوس بودی بایستی که
آن هوا محسوس شدی پس در نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی
و چون در معرفت وجود هوا به برهان حاجت می آید دانسته شد
که آن رطوبت محسوس نیست و اصلی دیگر که شیخ تقریر تحقیقهاست
و از آن نیست که بنزدیک همه سوء المزاج مختلف سبب الم است
و سوء المزاج رطب مولم نیست و حد الم جز احساس بمنافی نیست
پس اگر رطوبت محسوس بودی بایستی که سوء المزاج رطب مولم
بودی و چون نیست معلوم شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست
اصل دوم ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است بدانکه هوا
از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که او هم مسئله

دیگر اول گفته که ایشان در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و دیگر
جالینوس از جگر در رطوبت اصلی بیشتر است و ابوعلی جواب داده که این سخن
خویش بود از آنکه چون که غذای ایشان بیشتر جسمی متوسط است چون که غذای
جگر است و غذای سینه معتدل‌تر باشد از آن ایشان از جگر در رطوبت
اصلی کمتر باشد و چون این معانی حاصل شد گوییم جوهر ذهن جوهری
عصبانی است و طبیعت او سرد است و صفرا گرم است پس چگونه غذای
او گرداند آنکه ابوعلی مسلم داشته است که غذای ایشان معتدل‌تر بود
پس حق است که ذهن هیچ غذا نبرد از صفرا و ابوعلی در کتاب
الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه تصریح کرده است به آنکه ذهن
از صفرا غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست
اصل سیم ابوعلی در کتاب قانون می‌گوید که الاعضاء متولدة من
اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام من اول مزاج
الارکان و جماعتی می‌گویند که تکون الاخلاط از اول ارکان نیست
بلکه از اول مزاج اغذیه است و این سخن می‌بایست که گفتی که الاعضاء
اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط متولدة

من اول

بل الامتزاج الاغذیه والاغذیه اجسام متولده من امتزاج
الارکان. و من می گویم که این رای خطاست و درست انست که
دا نوع است زیرا که استحالت برد و قسم ثانی یکی را امتزاج بود
و دوم را امتزاج بود و شیخ درین فصل مرتبهای گوناگون امتزاجی
اعتبار می کند زیرا که عضو که متکون شود از امتزاج خلطها متکو ن
شود پس که دو ابود که از یک غذا متکون شود پس اول مراتب
امتزاج در ارکانست و بعد از ان هیچ امتزاج نیست تا انگاه
که اعضا از اخلاط متکون شوند و درین میان این مرتبه هاء امتزا ح
هیچ مرتبه امتزاجی نیست بلی مرتبه دیگر هست هر یکی چنانک مثلا
از ارکان ممتزج غذا شوند پس خلط گردانند لکن آن مرتبه امتزاجی
نیست چنانک بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب امتزاجی این معلوم
شد که حق انست که او گفته است و این اعتراض که بر وی کرده اند
از سهو ناشی بوده است و الله اعلم الاصل الثانی امتحان الدلـ
فروحست چنان بعض منتظم و همان بعض موزون جواب بعض
منتظم از ان شد که زمانهاء حرکت مختلف باشد لکن این اختلاف
را

نظامی مختلف بود مثلا حرکت نخستین نیک با قوت بود و دوم اهسته
و سیوم اهسته تر پس با دیگرها هم همچنان بود که با اول بود لیکن
وهم برین طریق ضعیف می شود پس هر نبض مختلف مناسبات زمانه
حرکات معتبر است اما در نبض موزون مناسبت میان حرکت با زمان
سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد امتحان دوم چه فرق است میان نبض
مختلف القرع و میان نبض غزالی جواب مختلف القرع آن بود که اول
او مخالف آخر او باشد در قوت و ضعف اما غزالی آن را گویند که اول
او ضعیف تر بود از آخر پس مختلف القرع چون جنس است مر غزالی را
امتحان سیوم دلالت نبض ذنب الفار بر ضعف بیشتر بود یا دلالت
نبض مسلّی جواب ذنب الفار را دلالت بر ضعف دو چندان بود
که مسلّی را از ضعف آغاز کند و بتدریج بقوت رسد آنگاه از آن
قوت همان تدریج با ضعف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف
بقوت رسد در حال رها کند و با سر نبض نخستین پس ضعیف در ذنب
الفار بیشتر باشد و قوت در مسلّی فزون ۲۸ علم التشریح
الاصول الظاهر اصل الرابع در قسمت اعضا عضوها یا بسیط اند

چه مسلّی هم

یا مرکب

یا مرکب بسیط است که هر جزوی محسوس که از وی بگیرند در نام و حقیقت
مانند کل خود باشد چنانکه استخوان و گوشت و پوست که پاره از وی بگیرند
هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما آنکه جزو محسوس
از وی همتای کل خود نباشد در نام و طبیعت آنرا عضو مرکب و آلی
خوانند چون دست و پای زیرا که یک جزو از دست دست نباشد و یک جزو
از پای پای نباشد و بدانکه آنچه در بسیط گفتیم که هر جزوی محسوس که بگیرند
همتای کل خود بود از بهر آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را
اعتبار نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب اند از آب
و خاک و هوا و آتش و هر یکی از آن اجزا نه گوشت است و نه پوست پس اگر
قید محسوسی را اعتبار نکنیم از این جهت باطل شود اما چون قید محسوس
را اعتبار کنیم این اشکال لازم نیاید و این جمله ابو علی نگاه
داشته لیکن بیشتر طبیعیان این را رعایت کرده اند اصل دوم در ذکر
اعضای بسیط اول عضو از اعضای بسیط استخوان است و آنرا از بهر آن
صلب آفریده اند که او اساس تن است دوم غضروف است و منفعت او
آنست که واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم چون گوشت

و عصب ششم عصبیست بنت او با معده است با نخاع چهارم و ترایب
که اندرون عضله رسته است پنجم رباط و او از استخوانها رسته است
ششم شریانات و آن رگهای جهنده که از دل رسته است هفتم
اغشیه است و آن اجسامی بافته است از لیفهای عصب و سطبری
او بغایت تنک نیست و او گرد جسمهای دیگر در آمده است هشتم گوشت
و اما ناخن و موی شیخ ابو علی ره در موضع یاد کرده است اصل سوم
در ذکر مختصری از تشریح استخوانها جمله استخوانها دویست و چهل و هشت
پاره است و آنکه خرد اند پوشیده است چهار پاره دیوارها ست
که از دو پاره بر وای نهاده است و دو از چهار حد پدید آمده است اکلیلی
از پیش لامی از پس و دو پیشی از زیر است و جبهه یک پاره است و زبرست
که قاعده سرست چهار پاره استخوان و چشم و استخوانهای فکهای
زبرین و زیرین شانزده است و سی و دو دندانها و مهرهای پشت است
و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان
بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خردهای دست هشت
و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در دست است شصت و استخوان

نمی گاه

تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون از رانها و ساقهای شصت است
دو پارهٔ رانها چهار ساقها و زنبرهٔ زانوها دو و کشتالنگ
و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خرده و نه مشط و بیست و هشت
استخوانهای انگشتان جمله سیصد و مجموع این همه دویست و چهل و شش است
و دیگر و هیچ مجزی اجزاء که نه از استخوانهای تهیگاه و بدین
حساب دویست و چهل و هشت باشد جدا از استخوانهای خرزه که او را
سامی گویند و جدا از استخوانهای لامی که متعلق عضلات حنجره
است **اصل الدول المسمی کلی الاصول** در شرح عصبهٔ چشم
بدانکه هفت جفت عصب از دماغ رسته است از پیش دماغ دو جرمی
بیرون آمده است چون سر پستان و حس بوی بدان ها باشد از منشأ یکی
هر یکی عصبی بیرون آمده است میان تهی و آنکه از سوی راست رسته است
بجانب چپ آمده است و آنکه از جانب چپ رسته است بسوی راست آمده است
و هر دو بهم پیوسته میان تهی میان هر دو اندرهم گشای است و آن
تهی فراخ تر شدن و آن جایگاه را منبع نور گویند پس هر دو عصب
از یکدیگر جدا شدند و دو شاخ گشته برین شکل ✕ و دو لخ

از سوی راست آمد بسوی چپ گذشته و بچشم چپ اندر آمد
و آنچ از جانب چپ آمد بجانب راست گذشته آمد و بچشم راست
اندر آمد و هر دو را آنجا فراخ شد و گرد رطوبتها که یاد کنیم
اندر آمد **فصل دوم** در شرح طبقها و رطوبتهای چشم بدانک
این دو غشا یکی غشای صلب که مماس استخوان است و دوم غشای
رقیق که مماس جوهر دماغ است و چون منبت عصبهٔ مجوفه از دماغ است
لاجرم دو غشا او را همراهی کرده اند تا بچشم اندر آید
آمد چنانک بیان خواهیم کرد چون عصبهٔ مجوفه بکرهٔ چشم اندر آمد
با هر دو غشا این غشاها و این عصبه فراخ گشتند بحسب آن از
کنار غشای صلب طبقهٔ رسته است آنرا الطبقة المشیمیة گویند
و در میان آن از کنار عصبهٔ مجوفه طبقهٔ رسته است و آنرا الطبقة
الشبکیة گویند و میان این طبقه رطوبتی است صافی و قوام او چون
آبگینهٔ گداخته و آنرا الرطوبة الزجاجیة گویند و در میان این
رطوبت زجاجی رطوبتی دیگر است صافی و روشن و بسته چون یخ
و شکل او گرد است و آنرا رطوبة الجلیدیة گویند نسبت او بدان که

تا پیوسته‌ام بعصبهٔ مجوفه اندر نشستند و روی او میل بپهنی دارد
تا صورتها بر تمامت آید و روی موضعی بزرگتر باشد و چون رطوبت
جلیدی گرد باشد دایرهٔ بزرگتر بروی آن بود که بر میانهٔ آن
باشد و رطوبت زجاجی از سوی پشت او باندکی دایرهٔ بزرگتر
گرد بود و این لیف بعد از این کنارهٔ طبقهٔ شبکی طبقهٔ دیگر هست بغایت
تنک و لطیف بگرد زجاجی اندر آمده و این را الطبقة العنکبوتیة
گویند و بر بالای او از کنار طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگر هست این را الطبقة
العنبیة گویند و رنگ او آسمان‌گون است زیرا که این رنگ نور بصر را
از همه رنگها موافقتر است و او را از بهر آن طبقهٔ عنبی گویند که
بر این موضع پیدا آید ثقبهٔ مثل ثقبهٔ انگور که دنبال او بکشند
تا نور بصر از عصب مجوف الجلیدیه بگذرد و این ثقبه بیرون آید
و هرگاه که این ثقبه باطل شود بینایی باطل گردد و در اندرون
این طبقه حملهاست نرم و در روی جلد سیاه خاصه گرد ثقبه و فایدهٔ
او آنست که تا کنارهای ثقبه درست باشد و ثقبه گشاده بماند
و بر بالای این طبقه طبقهٔ قرنیه است و او را از کنار غشای صلب

بسته است این طبقه سعاقست و چنانکه گفتیم اگر در یکی خلل افتد همه را
بماند و مجموع این طبقها که یاد کرده آمد هفت است سیم در زیر جلیدیست
و آن طبقه صلبیست و مشیمی و شبکی و سه بر بالای وی آن عنکبوتی
و عنبی و قرنی است اما طبقه دوم را ملتحمه گویند طبقه ایست از
گوشت چرب و با عصبها که حرکت چشم بدانست آمیخته گشته است
شرح اعداد طبقات و رطوبات چشم اصل سیوم در سبب رنگهای
چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین و دوم آنکه روح
باصره لطیف یا کدورت او و دیگر آنکه عصب مجوف را میان تهیست
و نور از آن عصب بر طبقهای چشم آید چون نور اندک
تاثیر باشد طبقها را روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقه
عنبی بر نور غلبه کند سیوم چنانکه صغر رطوبت جلیدیست
با آنکه او اندرون تر باشد لاجرم صفا و صقالت او کمتر باشد
و سبب چهارم کثرت سیاهی رطوبت بیضی باشد که او ست زیراکه اگر
رطوبت در پیش جلیدیست و هرگاه بسیار بود تاکدر باشد
صفا رطوبت جلیدی را محجوب کند سبب پنجم سیاهی طبقه

عنبی

[illegible]

عنبیه است و هرگاه که سبزها جمع شود ازرق بود و اگر بعضی
سبزها سیاهی و بعضی سبزها ازرقی حاصل شود چشم شهلا
باشد و اگر اسباب ازرقی بیش باشد چشم شهلا نباشد
الامتحانات امتحان اول چرا بعضی مردم در روزگار طفلی
شهلا چشم بود چون بزرگ شود سیاه چشم شود و بعضی باشد
که در اول عمر سیاه چشم باشند و در پیری شهلا شوند جواب
چون سبب شهلا بودن چشم اگر رقت طبقهٔ عنبیه باشد آن
رقت یا از تمامی نضج او بود چنانکه میوه‌ها را بینی سبز
باشند و چون خشک بود هر وقت که نضج تمام یابد آن رقت زایل
شود و بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم
شود و باشد که سبب رقت آن باشد که آن رطوبت که در تن
تیره‌ای بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل گردد چنانکه نبات
در وقت خزان زرد رنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون
پیر شود شهلا چشم گردد امتحان دوم منفعت طبقهٔ عنبیه چیست
جواب شبیه می‌گویند یا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدیه

ملد بست

که در عانات ضعفا و بهانه شفا نفس و میان رطوبت بصری که بدرج و
مسیحی در کتابهای خود می آرد که بعضی در زیر عنکبوتی گفته این برخلاف
جمله طبیبان گفته است و بدان بعقد بود در وجود وی هیچ منفعت نباشد
امتحان نسج لم منفعت چیست در آنکه منفعد شود و عصبه در یکدیگر کشاده به
جولک تا اگر در یکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت
او در آن یکی جانب فائده رسد و تو شود و جانب بعید و دیگر آنکه اگر روح
باصره در یک جایگاه بهم متصل نشدندی بایستی که یک چیز را دو دیدندی
و در باب منفعتها دیگرست و درین موضع این قدر کفا بست
علم الصیدله ۲۴ عطاری مراد بدین علم دارو شناختن است و درین
اصل ظاهر سه دارو بخواهیم آوردن پس سه مسئله از علمیات
ادویه مفرده بیاریم و سه امتحان نهاده تا وفا کرده باشیم بشرط کتاب.
الاصول الظاهره اصل اول در بلسان و این درختی است در مصر بجایگاه ی
که عین الشمس خوانند و برگ و بوی او مانند برگ و بوی سداب است
و روغن او را درخت او بهتر باشد و حب او از عود او بهتر بود
و روغن بدین طریق حاصل کنند که آن را با آهنی شق کنند در وقتی که
خوابیده

کوکر

کوکب شعری طلوع کند پس هرچه از آن روغن ترشح کند از درخت
جمع کنند به سه ماه تا کی بگیرند و در هر سالی چند رطلی ازو چنین حاصل
شود و طریق نمودن روغن بلسان آنست که اگر او را بر شیر چکانند
شیر منعقد کردد و اکر در آب چکانند با آب مختلط کردد و آب را
غلیظ کرداند و اکر در کرباس آلوده کنند با آب بشویند زایل کردد و بهتر
آن باشد که تازه بود و آنچه کهنه باشد غلیظ شده باشد و تیک
باشد و او را به روغن صنوبر و روغن مصطکی و موم که در روغن
حنا کداخته باشد مغشوش کردانند و او در درجه سوم کرمست
اصل دوم در مسک مسک نافه حیوانیست مثل آهو بره و بهتر او
از جهت معدن تبتی است آنگاه چینی آنگاه خرخیزی آنگاه هندی
و اکر حیوان غذای آن حیوان از سنبل بوده باشد او بهترین
سرخ و سپید رنگ بود بهتر ... بوی او تفاحی بود حیوان میل
او بر نطیعا باشد و او تر باق زهرهاست اصل سیوم در عود بهترین
اصناف عود مندلی است و او را ستع از حیات زهرهای هندی
و بعد از آن خلی و درو فصلی است نوعی دیگر و در جامها اثر بهتر که

انگاه عود سمندوری انگاه عود قماری و بعد از ان صنفی و از
تر و انشیر نیکو باشد و علی الجمله بهترین عودها انست که در زیر آب نشیند و
آنچه بر سر آب نشیند نیکو نبود و طبع او گرم و خشک است در درجه دوم
الاصول فی الکلیه اصل اول در اقسام ادویه داروها یا معدنی
بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از بهترین معادن آن دارو
باشد چنانک قلقند و برسی و زاج کرمانی و باید که از غش و جرمها
صافی باشد و اما نباتی بر اقسام است بعضی برگ است و بعضی
تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمر و بعضی صمغ و بعضی لبن
نبات تمامت اما برگها ان وقت باید گرفت که تمامی بزرگ
شده باشد و پیش از انک رنگ متغیر شود و اما تخم ان وقت
باید گرفت که خامی از وی رفته باشد و اما بیخ ان وقت باید
گرفت که برگهای وی زاید شود و اما شکوفه ان وقت باید گرفت
که تمام بشکفد و پیش از انک پژمرده گردد و اما ثمر ان وقت باید
گرفت که رسیده شود و وقت کمال او در اید و اما شاخ ان
وقت باید گرفت که تازه بود و پیش از انک پژمرده باشد و اما بیخ همه

بگیرند

بلکه باید که تازه بود و بکمال رسیده باشد و بهترین آن نسیم
در وقت صفای هوا بگیرند بهتر بود از وقت تیرگی هوا و این
داروهاء بستانی که از بیابانی بود و بیابانی که از کوهی باشد
و بهتر آنچه از کوه باشد آن بود که بجای بود که بادها بروی متصل
بود و اما بیخ وی باید و بهتر رنگ و کامل و طعم او قوی تر
و بوی او تیزتر باشد آن بهتر بود اما صمغها چون منعقد
شود و هنوز خشک نشده باشد نباید گرفتن و اما داروهاء
حیوانی باید که از حیوان جوان درست گیرند و بروی عیبی نباشد
فصل دوم در طبایع داروها مرکب اند و یا از بسایط بود
یا از مرکبات باشد اما آنچه از بسایط بود چنان باشد که دو عنصر
با یکدیگر ممتزج شوند و از نسبت آن امتزاج اسایر طبعی پدید
آید و اما آنچه از مرکبات ممتزج شوند چنان بود که چیزهای
که هر یک را طبعی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیزها
با دیگر ممتزج کرده و از آن امتزاج اسایر طبعی دیگر حاصل
شود و این را امتزاجی دیگر گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه

در مغناطیس با طبعی بود و این هر دو قسم باشد یا تعریف حاصل
دو مفرد حاصل شود بطبخ و غسل یا شود اگر نشود چنانکه
که یا بونه که در وی قوتی لطیف محلل و قوتی قابض و از هر دو قوت
بعد الطبخ و الغسل یا او یا قابضه باشد و لهذا بعرق میان آن مفردات
حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلق است و جرم او قابض و امثال
بطبخ حاصل شود و باشد که بجای غسل حاصل شود چنانکه در
کشنه که بر سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ و بارد آن
و اگر ابرا نشویند از لطف او فایده اثر حاصل شود از بیشتر مصطفی
نهی فرموده است که از شستن او و اصل سیم در طرق معرفت طبایع داروها سیوم
طرق معرفت خواص ادویه یا بتجربه است یا قیاس و تجربه را هفت شرطست
اول آنکه دارو خالی بود از کیفیتهای غریب دوم آنکه بر علتی مفرد
تجربه کنند نه بر علتی مرکب سیوم آنکه بر علتهای متضاد تجربه کنند چهارم
آنکه قوت دارو باید که مقابل قوت مرضی باشد پنجم آنکه اعتماد فعل
کنند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه اثر وی مکرر طلب
کنند هفتم آنکه تجربه بر تن آدمی کنند و اما قیاس بسیار است اول

دوجهم

دو جسم بوزن متماثل باشند و آنک مشتعل‌تر بود در سخونت بیشتر بود
که آن دیگر لابد آن جسم گرم‌تر بود و در حالت برودت همچنین دوم
هر چه طعم او چرب و حاد و تلخ بود دلیل حرارت کند و هر چه
حامض و قابض و عفص باشد دلیل برودت کند و هر چه حلو
و دسم و تفه بود دلیل اعتدال کند سیوم هر چه او را از اصل کلا
دارد و در وی لزوجی باشد دلیل او بحرارت بود و هر چه میل او
بحموضت و تلخ باشد دلیل برودت کند چهارم بعد یک روی
اعتبار نسبت لا از وقت که بلوغ گاه سپید باشد و گاه برنگ
هک شود بسر در موضع هر چه بروی سبزی غالب باشد دلیل
او برودت بیش بود و هر چه را سبزی کمتر باشد برودت او
کمتر بود الامتحانات امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و در
مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از آن باشد که در
مرکب و آب جسمی بسیط است و طبیعت او برودت است و افیون
جسمی مرکب است و طبیعت او برودت است با آنکه برودت افیون
سخت بسیار بیشتر از آنست که برودت آب این اشکال را جواب چیست

جواب فعل آهن به کیفیت نیست که بخاصیتست و در میان
کیفیت و خاصیت اینست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج ایشان
سببی کند که الله با انسان مستعد کرده صورتی را که آن صورت نه حرارت
بود و نه برودت و نه رطوبت باشد و نه یبوست بلکه او را چیزی
دیگر باشد همچنانک خاصیت مغناطیس در آهن ربودن چیزیست
بخلاف این چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال زایل شود
امتحان زخم چرا چون شراب بخورند امعا را مجروح کند و اگر
بر ظاهر تن نهند مجروح نکند و باز اگر بخورند از رای مضرت
سود و اگر بر ظاهر نهند مجروح کند جواب بنا زحمت او شود قوت
هاضمه طبیعت او را بگرداند و حدت او را بشکند و دوم آنکه
او را در معده اوقات با چیزهای دیگر خورند و سیوم آنکه در معده و امعا
رطوبتهای غلیظ آمیخته شود شورت کمتر کرده و چهارم آنکه
در اندرون یک موضع مدتی دراز قرار نگیرد و پنجم آنکه او را در باطن
یک عضو التصاقی نباشد و ششم آنکه عروقهای طبیعی که در باطن است
در حال ... ساکنه باشد خون گرداند ولیکن ناموافق بود زیرا که

واما آن

و اما از درون اگر بر عضوی بهند این عروسش علت را ضد
حاصل باشد لاجرم ظاهر را مجروح کرداند و اما سداب
از جهت غلظ است و او را در مسام صعب نفوذ باشد لاجرم
در مجاری روح نرسد اما چون خورده شود در مجاری روح محتبس
شود از مضرتها خاصه سود بسر عرق ظاهر شد امتحان سیوم
قوت حساسش چه مستر دانماند کوکب سه ساکن مش قوت انسان
منداد لها در بعضی جا دو بها اندک چون خربق و غیران و چون
کهنه شود از ضعف فا بی دل بر بعد علم الخواص ۳۵
بدانکه در بین خبط و تخلط بسا بهت و ما در کتابه جبر
ارادها بعقل نزد یکتر سنت از ترتیب کتاب محمد زکریا نقل کنیم
اصل اول بسان برکه نخاسته و باره بوده و نوشادر در
بعلس و بحم مرغ در وتنه وسه شبانروز بگذار یا نرم شود پس
بر دارد و سکه عنان تا دراز شود انگاه در سنبه کنی که سرینک
باشد و آب برکه بر وی ریز با سحق شود چنانکه بود است
و اگر همان برکه در سنبه کنند اب خایه را بدو رانی اصل دوم

اگر خواهی که ماهی را در حرکت آری بگیر بند فی میان تهی و قدری
سیماب بحد در وی کن و دهان او را استوار کن پس در شکم ماهی
نه و آن ماهی را بر تابه گرم نه در حال بجنبد و در حرکت آید اصل سوم
اگر خواهی که بر تخم مرغ چیزی نویسی چنانک خورده و پخته شود پوست
از وی باز کنی آن نبشته ظاهر بود قدری زاک دیگر زاج در آب
بفکن و یک چند ساعت در آنجا بگذار پس آنچه خواهی بدان آب
بر خایه مرغ بنویس و چون خشک شود بر بار کن چون پوست از وی
باز کنی نبشته بر وی باقی باشد اصل چهارم اگر خواهی که مگس از خانه
برون کنی بستان نرگس و عاقرقرحا و کبریت در آب بکوب و آن
آب در خانه پراکن هیچ مگس در خانه نماند اصل پنجم اگر
خواهی که مردم در وقت نزل خوردن رو بهار یکدیگر سیاه بیند
یک درم از دم ماهی خوین بستانند و از آن فتیله سازند و آنرا در چراغدان
اصفهانی نهند و روغن زنبق در وی کنند و آنرا بر افروزند باید که
در آن خانه چراغ دیگر نبود و اگر در روغن بنفشه پاره از کبریت
کاندر در آن اندازی و بدان چراغ بیفروزی همین فعل کند اصل ششم

اکواز

اگر از انگبین و از عسل مقداری یک درم بستانی و مفتاح بدان
مالی و مباشرت کنی آن زن هیچ کس را جز تو نخواهد اصل هفتم
اگر خواهی که مرغان را بی هیچ رنج صید کنی مقداری گندم بستان
و مقداری کبریت زرد و آن گندم را بدان بجوشان پس آن گندم
را در پیش مرغان بریز تا آن را بخورند و یک ساعت صبر کن پس ایشان را
بگیر اصل هشتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و هیچ نسوزد قدری
از کافور خالص بگیر و با آب حل کن و هر دو انگشتان بدان بیک بار
پس آتش بگیر هیچ نسوزد اصل نهم اگر خواهی که تخم در زمین
بپاشی و هم در ساعت بروید بستان شاهدانه و مغزهای قشر و در زمین
بپاش و آب بر وی بریز و یک ساعت صبر کن در حال بروز آید ولیکن
حیلتها بسیار دیدم لیکن آنرا تجربه درست و در آنها صحیح از
باطل جدا کردم و این قدر که نقل کرده ام دیدم و درستی آن را الزام
۱۸ نمی کنم باید که چون دیدم که نبشتم و الله اعلم علم الاکسیر ۳۱
الاصول الظاهره اصل اول در اقسام معدنیات اقسام چیزهای
معدنی چهار است بسایط معدنیات یا ترکیبی محکم باشد

یا نبا شد اگر با شد چنان باشد که مطرقه بروی نهند بشکند
یا نشکند آنچه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد و آنچه نشکند هفت
زر و نقره و مس و آهن و قلعی و اسرب و خارصینی و آنچه ترکیب
او محکم نیست این چیزها را تحلیل کنند چنانکه نمک و زاک و نوشادر
یا آتش تحلیل نتوانند کرد بآسانی چون کبریت و زرنیخ و سیماب
و بدانکه هفت چیز که زخم چکش پذیرند ایشانرا اجساد سبعه
ضرب مطرقه است
خوانند و فلزات گویند اصل همه سیماب است و کوکرد و تکون
کوکرد از آن بود شد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد و بسبب
حرارت قوی نضجی تمام یافته تا دهنیت دروی حاصل شده باشد
و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از امتزاج
آبی با خاک لطیف که طبع کوکرد داشته باشد حاصل شود و باید
که از آب هیچ اثر وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن باشد و این
بر مثال قطره آب بود که بر روی خاک نرم افتد و اجزاء خاک
لطیف گرد وی در آید و همچنان بماند و اگر دو قطره چنین بهم رسند
زود باشد که آن غلاف خاک بشکافد و آن هر دو آب بهم پیوندد

و آن

گوهر لفظ عجمیست که عربان آنرا جوهر گویند

واں خاک همچنان کرد ایشان زرد اید پس معلم شد بدین وجه سیماب متکون
شود اصل دوم در کیفیت تکون این هفت گوهر بدانکه ترکیب این
هفت جسد از سیماب و کوکرد هست و اختلاف ایشان از برای اختلاف
پاکی و پلیدی سیماب و کوکرد است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن
اما سیم از سیماب بود صافی که بجای کبریت صافی بوی رسد
و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد گرداند و اگر چنانکه این سیماب
و این کوکرد صافی تر بوند و آن نضج کامله باشد زر حاصل شود
و اگر سیماب و کوکرد خالص باشند و قوت صبغ کامل بود لیکن
پیش از نضج تمام برودت منعقد شوند خارصینی آید و اگر سیماب
خالص بود لکن کوکرد را سوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر
سیماب تباه بود و کوکرد همچنین تباه باشد و در نضج بسوختگی نزدیک
بود آهن آید و اگر سیماب پلید باشد و کوکرد کذلک و نضجی تمام
نباشد و ترکیب محکم نبود اسرب آید و اگر سیماب نیکو بود لکن کو کرد
بد باشد و ترکیب محکم نباشد قلعی آید اصل سیوم در آنکه منفعت
سیماب چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره را زر کند

یا مس و نقره کرده اند لابد او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی
سفید از برای نقره و تا آن رنگ بجوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل
نیاید و تا جوهر نقره و جوهر مس سیال نبود آن صبغها با وی آمیخته
نشود و باید که آن صبغ بر آتش نسوزد و باید که باقی بود و باید
که در داخل و در خارج او غوص کند و خاصیتهاء زر و نقره پیدا
کرده اند بسرخ و انی پس باید که در وی پنج خاصیت باشد اول آنک
رنگ کننده بود و دوم آنک جوهر نقره و مس که داخته بیامیزد سیم
آنک نسوزد چهارم آنک باقی ماند پنجم آنک خاصیت زر و نقره از وی
ظاهر کرداند و هیچ دارویی مفرد حاصل نشد که این پنج خاصیت ۸
در وی حاصل بود لاجرم حکیمان جهد کردند تا صبغی بدست آورند
که آتش وی را نسوزد و جوهری دیگر که با جسد آمیخته شود و جوهری
دیگر که لجام کننده بود میان این صبغ و میان جسد و جوهری دیگر
که بر آتش باقی ماند پس این داروها را با یکدیگر بیامیختند چنانک
ترکیبی محکم حاصل شد و از این مجموع یک جوهر بدید آمد که از وی
این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر ست

۱ جوهر آتش
۲ جوهر هوا
۳ جوهر ماء
۴ جوهر ارض

و حکیمان

وحکیمان طبع صبغ اتش نهای اند وان جوهر که لجام کنندی بود
انرا نفس گویند و اورا طبع هوا نهای اند وان جوهر که با جسام
بیامیزد و اورا روح خوانند طبع اب نهای اند وان جوهر که بر
اتش پاینده بود اورا کلس خوانند طبع زمین نهای اند واین چهار
طبع وی کامل بود اکسیر اعظم باشد الاصول الاشکال اصل اول
در تصعید سیماب بگیرند و با زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج اثر
سیماب ظاهر نبود وانگاه انرا در دیگی کنند و سر دیگ را وصل
محکم کنند و بگل حکمت در گیرند و در اتش نهند و یک شب بگذارند
تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و هم بدان طریق که گفته شد سه بار
تسقیه و تشویه کنند وانگاه بیرون کنند و دیگی که انرا دیگ اثال
گویند بستانند و پاره نمک در بن دیگ کنند وان زاج با سیماب امیخته
دران کنند و التی که انرا مکبه خوانند بر سر اثال نهند و از هفت
بار تا دوازده بار تصعید کنند بعد ازان هرچه از سیماب صاعد
و مطهر و روح بود جمله چون برف مصعد شود واگر ازان قدری
بر مس طرح کنند بشرطی که حقیقت مس را برنگ سیم کرداند چنانک

بدانکه ۴ چیز
در دنیا موجود میباشند
که بمنزله ۴ طبع اند
اول جوهر رنگ است که جوهر
دوم جوهر دهان که جوهر
سیم جوهر لو نادر است که جوهر
چهارم جوهر خاک است که جوهر
ارضیت

در خلاص ظاهر نشود که از مس لبنت وهو اعلم **اصل دوم** بگیرند
دو جزو قلیا و یک جزو اهک آب نا رسیده و ده جزو آب گرم
و انرا بجوشانند تا ثلث انرا برود و انچه مانده ماند یک شب رها کنند
تا صافی شود و روز دوم میان معقود از ان قلی و از اهک برای
اندازد و میان عمل که گفته شد بکنند تا نه بار و بعد از ان انچه باقی بماند
از آب صاف کنند پس انرا بگیرند و در چینی کنند و مقداری از کو
پارسنی خالص بستانند و انرا نرم کوفته کنند و در کیسه نهند و انرا در
میان ان چینی بیاویزند و باید که ان آب بیش از انجا که موضع داروست
از کیسه نرسد پس ان چینی را در دیگی نهند و گل بر گرد او پر از ریگ
کنند چنانک سر چینی از ریگ بیرون بود دو گز تا سه گز انگاه ان
آب را در دیگ حضا عنف بر طوبت تقطیر کنند با تشی بغایت نرم
انگاه آنچه باقی ماند بسرکه معطر بشویند یا با آب حماض اترج معطر
کرده تا سواد و احتراق ازان برود و انچه از وی بماند صبغی باشد
لطیف معطر مغور انرا با روح که یاد کرده شد و با کلس یار کنند وانرا
دقیق کرده بمانند تا حل شود انگاه عقد کنند مقصود حاصل شود

جوهر نار است
و انچه روغن است جوهر هوا است
و انچه آب است جوهر ... روح
و انچه خاک است جوهر ارض ...

و در هر موضعی ازین مواضع اسرار بسیارست و اگر بذکر آن
مشغول شویم دراز گردد **اصل سیوم** در اکسیر حیوانی بدانکه اکسیر
حیوانی از همه نوعها شریفترست و هیچ بهتر از آن نباشد که از موی
آدمی و حکماء عالم در مدح موی مبالغتها کرده اند و طریق آنست که موی
آدمی تندرست بگیرند و از مویهاء سپید پاکیزه کنند و در شستن
آن مبالغت نمایند و آنرا پاره پاره کنند و در قرع و انبیق آنرا تقطیر
کنند اول آبی که از وی بیرون آید آنگاه روغن و آنچه باقی ماند در
قرع آنرا بآتش سوخته کنند کرتهاء بسیار تا کلسی قایم النار شود
و صبغی که مطلوبست در آن آبی که از وی گرفته ایم طرح کنیم طرح کردنی
برفق در آن آب اید آنگاه آن آب را مقطر کنیم آنچه بماند صبغ بود
و روغن را در آبهاء تیز معتدل طرح کنیم تا مطهر شود پس او را چهار
رکن حاصل گردد اول صبغ و دوم روغن و سیوم و چهارم کلس
بنقص و فضیلت این چهار رکن بدانکه نوشادر معدنی باشد چون فضیلت
انسان بر دیگر حیوانات باشد و محمد بن زکریا در کتاب اسرار می
گوید من این اکسیر را ساختم چون تمام شد یک مثقال بیست هزار

مثقال مس را زرد کرده اند والله اعلم بحقائق الامور الامتحانات
امتحان اول روا بود که در مس خاصیت زر پیدا شود جواب
شیخ ابوعلی می گوید روا بود که مس را رنگ و ثقل چون زر کرده
چنانک بگوهر بشورد اما آنک ماهیت او ماهیت زر کرده جواب
آن معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و از فصل تغیر لون
و ثقل است و حقیقت آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت آن معلوم
نبود فصل کرده زیرا عدم تحصیل او معلوم نکرده و هو اعلم امتحان دوم
چیزهای بصبغی رنگین کرده از محسوس است اما چیزهای سبک را ثقیل
کرده اند محسوس نیست جواب شاید روی را تا امتزاج مس و قلعی
حاصل شود با آنک از زر و ثقیل تر است زیرا که چون مس و قلعی و
شبه روی هر سه در حجم برابر باشند چون بسنجد روی چهل و مس هشتاد
بود و مس چهل و پنج دینار و رود آنک و نیم بود امتحان سوم کل حکمت
چگونه باید کرد جواب بستانند خاکی که در وی هیچ سنگ ریزه نباشد
و آنرا در موضعی پاکیزه بنهند و قدری آب بران افکنند و دست بدان
میزنند تا خشک شود آنگاه آنرا نیک بکوبند و بشعر ببیزند بس آنکه

که دیری

که در وی نخاله آرد و برنج کرده باشند یک شبانروز بر آن حال بنهند
تا کال شود و سرگین لبت را بکنجد بریزند تا که فرو شود وانرا
نیک
بچوب خرد کنند وانرا با گل زرآسا را لبت بیامیزند و هر یک درمسنگ
ازان گل را در دریچ بهم برکنند و بعد ازان یک از سفال کوفته و بیخته
وگلی از موی بز خرد کرده و آن گل را نیک بمالند و سه شبانروز
انرا مالیدن می کنند و بعد ازان استعمال کنند والله اعلم **علم ۳۲**
معرفة الجواهر در بیان علم شرح احوال نوع ازانواع جواهر
یاد کنیم بر سبیل اختصار اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم
اصل اول در یاقوت و اجناس رنگها یاقوت چهار است سرخ
و زرد و سپید و سیاه اما یاقوت سرخ بر اقسام است اول آنست
دوم بهرمان تحقیق گویند ان چنان باشد که صفوتی که آب شود
کنند تا ذوب آب دسوز کنند سیوم ارغوانی چهارم لحمی پنجم کلنار
ششم وردی و از همه قیمتی تر سرخست و رنگ ازانواع سرخ
قیمتی تر است کنند یکسر یاقوت رمانی که ممنوج باشد و بر شکل
مربع مستطیل اگر نیم دانگ بود قیمت او ده دینار باشد

معصفری

ناری

و یکی را که دانه سی هزار و دو دانگ را صد و بیست هزار و نیم
مثقال را چهار صد دینار بود و یک مثقال را هزار هزار و دو
مثقال را از حد قیمت درگذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیتست
اول آنکه جمله سنگها بدو سوراخ کنند الا الماس که یاقوت بدو
سوراخ کنند دوم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند چرخ
بگیرند و بسوزند تا چون لعل شود آنکه در آب نمکش بسایند آنگاه
بر صفحهٔ مس بکشند و یاقوت بدان بسایند تا روشن شود و ابدار
سوم آنکه یاقوت را شعاع باشد و جواهر دیگر را چندان شعاع
نبود چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه
تراشش دراز بود و بس دیر بود و خاصیت اینست که هرچه را در میان
هوا بود چون در آتش نهند از هوا بمقدار نزدیک شود و چون
هوا در مقدار زاید گردد آن جسم را شق کند لا محاله و چون
شق کرده باشد پس در میان آن رود هم بدین طریق این بقیت را
پاره می کند تا آن وقت که بکلی فانی شود و یاقوت را چون در میان
هوا نیست لاجرم از همه ثقیل ترست و از آتش رنگ او زایل

نگردد

نکند و این خاصیت یاقوت سرخ دارد اما رنگهای دیگر لابد
زایل شود و اما موضع یاقوت کوهی است عظیم بزرگ در پس جزیره
سرندیب آنرا کوه رهون گویند یاقوت آنجا بود و چون باران بر
بارد سیلاب آن یاقوتها را فرود آرد و می گویند چون
آفتاب بر آن کوه افتد سخت روشن گردد بسبب شعاع یاقوت
یاقوتها را و دارد خاصیت او آنست که هر کس که مفرح آنرا خورد دل
معظم باشد زیرا که از سنگها سنگی است اما بر لعل دلیل اصل
دوم در لعل بود بدانکه گویند این جوهر در روزگار قدیم نبو
بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد
جوهرهائی بر شکل خانه مرغ لیکن بزرگ پیدا آمد چون گوی آنرا
بشکستند لعل از میان او بیرون آمد پس استادان در صنعت عاجز
شدند در جلا دادن آن تا آن وقت که بتجربه بسیار سنگی یافتند
که بیجه گویند مانند مارقشیشای ذهبی و آنرا بدان جلا دادند و لعل
چهار نوع است سرخ و بنفش و سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که
آنرا پیازکی گویند اصل سیم در زمرد و ماشد که آنرا زبرجد
گویند

و باشد که نام زبرجد بران نهند که سبزی او بغایت کمال شود و بهتر
او آن باشد که در سبزی مانند سلق و چغندر باشد و از ابدان
شبت سلقی گویند و معدن او کوهیست در شهرها که بالای مصر است و بهترین
او آنست که رنگ او نیکوتر بود و شکل او برابر باشد و در روی او هیچ
کلف نبود و او جوهریست سبک و نرم و البته او را قوتی بیش نباشد
و بهترین او را قیمت پنجاه درم بود و خاصیت او آنست که هر کس که
انگشتری از آن بکند در انگشت دارد در وقت محبار چون ماه بمقابله
او نبود در او هیچ خواب ناخوش نبیند اصل خماهن در برون
و او سنگی است که در بعضی کوههای نیشابور خیزد و هرچه از آن
نرم بود بهتر باشد و بهترین او آنست که از معدن بواسحاقی بود و دیگر
از تمام بود و نرم بود و آنگاه او سبز فام باشد قیمت او یک درم
از بواسحاقی ستوده شمارد و عراقیان مشتوج می خوانند و خراسانیان
هدور اصل یشم در عقیق عقیق و بو عست یمانی و هندی
و یمانی بهتر بود و او زرد بود برنگ زعفران هیچ سرخی در وی
نباشد بهترین همه بود و باشد که نازکی او اندکی سرخی بود و صفا

پیدا

نیز باشد و روغن آن این نوع را چون دست در لهند و سه لم سرخ باشد
و این نوع نزدیک عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ او و صفحه احیلا
باشد و بهتر او آن بود که از معدنی آرند که مغربی گویند و نوع
که در میان معادن بسیار است و آنچه معدنی بود او را قیمتی نباشد
اصل هشتم در بلور و آن صلب است و بیشتر سنگها را باز کند
و سنگ تراو بلور عربی باشد که در عرب یابند و باشد از بلور چنانک
عشائی که گرد او در آمیز باشد چون آن عشا بشکنند آن را اعیان
او بر وی آید در غایت صفا و لطافت بود و باشد که از جزیره
سرندیب آرند لکن در غایت صفا نباشد و او را تحلیه توان
کرد اختن و اگر بکدله بند ابرا و دیگر کنند چنانک نقل او باقی بود
نرهد کم شد یا قوت اصل نهم در الماس سنگی است سپید برنگ
شبه چنانک انگشتری فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند و گاه
باشد که او را شش زاویه باشد و باشد که هشت زاویه یا بیشتر
بود و سطوح این مثلثات که او در آمیز باشد و او همه سنگها
را بشکند و اگر بر سندان نهند و خایسک بر وی زنند سندان

[illegible]

فرو شود کنند چون بر طرف شکستهای آن بست که در میان خرقه نهند
و خاک سنگ بر وی نهند باز درست شود و بهترین او آن باشد که از وی شعاعی
چنانک از قوس قزح ظاهر شود و مردمان را در کشتن اخراج او از
معدن او انها است از جمله آن یکی آنست که جامی از او بکنند بر سر خانهٔ
خطاف نهند تا خطاف این سنگ بیاورد و بر آن بکشند نهد و از
بس که بر آن بعث کند آن بکشند شکسته شود و این از عجایب حکمت عزت
الهی است که مرغکی را بدان مخصوص کرد آن الهام کرد که داند و از
خاصیت الماس است که چون او را در دهان کیسه نهند جدولها باز
باز کند الله و جماعتی گفتند بدان سبب است که در آن موضع سم افعی بسیار
باشد و این سخن از حق دور است و این سنگها بنا بر سنجد از
و انواد در علم طلسمات اثرها عجیب است و هو العلم **اصل هشتم** در
مغناطیس گفتند او بر دو نوع است یکی آهن کشد و دوم آهن
از وی بگریزد خواجه ابو علی می گوید اگر کسی را سونش آهن
داده باشند چون مغناطیس بسحوقش بدهند آن سونش را بیارد
و در حیل محمد بن زکریا هست آنکه آهن را حل کند و بر کف دست خود

بالمد

مالند و بگذارند تا خشک شود آنگاه از هر جنس فعل بنهند فعل
کشای شود باذن الله تعالی **اصل نهم** در جواهر مروارید بدانک
مروارید استخوان صدفست و او را اقسام است اول مدحرج
دوم آنکه بر شکل زیتون بود سوم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم
آنکه شکل سلغم دارد و رسم بها کردن مروارید آنست که اعتبار
بوزن و شکل او کنند و گفته‌اند که نهایت کلان باشد و در وزن یک
مثقال بود قیمت او هزار دینار باشد و اگر پنج دانگ باشد قیمت
او هشتصد دینار بود و اگر نیم (دو دانگ) مثقال بود قیمت او دویست دینار
بود و اگر دو دانگ بود قیمتش صد و پنجاه دینار بود و اگر دانگی
و نیم بود قیمت او بیست دینار باشد و اگر دانگی بود قیمت او
پنج دینار بود و اگر سه طسو بود قیمت او سه دینار باشد و اگر
نیم دانگ بود قیمت او یک دینار بود و قیمت استوانی بر ثلث قیمت
مدحرج باشد و اما اقسام دیگر را قیمت چندان نباشد والله اعلم

علم الطلسمات الاصول الظاهر اصل اول ٣٣

در طلسمی که برای جاه و منزلت کنند و زنان هیبت و قوت و شجاعت

خواهی که این طلسم را بسازی نگاه دار تا آفتاب در یکی ازین
برجها برین درجها رسد اما از حمل درین حساب ا د یه کح
اما از ثور ح واما از جوزا ه و یا واما از سرطان یه یو واما از
اسد یح کز واما از میزان ا ب یط کب کح واما از عقرب ا
واما از جدی یو کح واما از حوت د کو چون آفتاب در یک درجه
ازین هست و هیچ درجه که گفته شد نزول کند و مریخ باید که در تاسع
آفتاب بود و باد در عاشر او و زحل در یکی ازین برجها ساقط
از برج آفتاب بود از وقت که در او نظر بود نگین باید گرفت
از آهن چینی پولاد و بروی نقش کنند صورت مردی بر کرسی نشسته
و بر سر او تاجی و اژدهای که در او در آمده و او در دست
هر کرده و انگشت ... از ... در دهان نهاده و باید
که این عمل در ... طالع این برج که آفتاب در وی است تمام کرده
و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص بباید گرفتن و حلقه انگشترین
نش خود نهاد و چون آفتاب بدان حالت باز رسد انگشترین باید
ساخت و این نگین را بر وی نشانده باید کرد و آنگاه انگشترین را جلا

باید

باید دادن و بعد از آن در کوزهٔ از آبگینهٔ صافی زرد یا سپید
باید نهادن و سر کوزه بخرقه‌ای باکینه استوار کردن و آن را هفت
شب در مقابلهٔ برج جوزا بباید داد و بحث و هرگاه که برج جوزا
غروب کند آن کوزه را پنهان کردن و بعد از آن هر کس که این خاتم
با خود دارد در چشمها مهیب و معظم بماند و در حرزها مظفر و مغلب
باشد و فواید این بحث بسیار است و بتجربه رسیده است صدقت اصل دوم
در طلسمی که از زوال درد کار کنند چون قمر در یکی از این بیست درجه
نزول کند د من الثور یه من الجوزا ا من السرطان ج من الاسد
یط من الجبهه ط من الدلو و باید که آفتاب هر دو بانسخ یا در عاشر
یا در حادی عشر او بود پس بگیرد قدری از مس نکو یا کینی و سرخ
و آن را بگدازند و از وی صورت مردی بر شکل نشسته بسازند و بر
آن مرد تاجی نهاده شده و او را سه قرن باشد و بر دست چپ او خروسی
بود و در دست راست او عمودی از آهن پس اگر در یک وقت هر سه
ممکن بگداد هر یک از این صورتها یعنی مرد و شیر و خروس جدا بباید
کرد آنگاه بر یکدیگر ترکیب کنند آنگاه این صورت را بشوی هان

دلش کنند و هرچند که خوبتر باشد بهتر بود آنگاه در دو ران
مرد دو سوراخ کنند چنانک آن سوراخ در شکم بگذرد آنگاه
سیماب که گداخته در آن سوراخ باید کرد و سرهاء آن سیماب را بسوهان
دانسته باید کرد چنانک هیچ پیدا نشود آنگاه دیگی از آهن یا از
مس بکنند و آن صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانک مقدار
سه انگشت روغن بالای آن صورت بود پس در دیدار و آتشی نرم کنند
تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد بگذارند تا ساکن گردد
پس دیگر باره بجوشانند و چون هفت بار بجوشانند آن صورت
را از روغن بیرون کنند پس هفت شب در برج اسد بخور کنند
و در آن وقت که در برج اسد باشد بسندروس و اکلیل الملک
بخور کنند و چون برج اسد غروب کند این صورت را پنهان کنند
و چون این طلسم تمام شود هر کسی که با خود دارد از مضرت جنیان
ایمن باشد و اگر در میان ایشان شود هیچ شیطان قصد او نکند
و اگر این طلسم پیش ایشان بنهند همه ایشان تواضع و تذلل نمایند
ان شاء الله العزیز فصل سیم در طلسمی از برای محبت چون مهر

دیگی

در یکی از این شانزده درجه نزول کند کد من الحمل ومن الثور ب
یه یه بما کر ومن الاسد ط یه ومن السنبله ا د ط ی یه ومن
المیزان یه ومن العقرب یر ومن الدلو خ یط ومن الحوت ح
پس چون زهره در یکی از این درجات باشد و قمر با او بمجاسد
یا قمر مقابله آفتاب یا قمر بمثلث زهره یا بتسدیس او باشد ومریخ
از و ساقط پس در این حالت نگینی باید کردن از لاجورد بزرگ
واگر چنان باشد که در این لاجورد نشانهای زرد باشد بهتر
بود پس بر آن نگین صورت دو کبوتر که نشسته اند گردن یکدیگر را بوسند
و صورت کبوتری کنند که بچه خود را دانه می کند و صورت شاخی
از ریحان و چون بدین ابتدا کنند باید که زهره در افق باشد پس
اگر تمام نشود صبر کند تا زهره بدان حالت باز آید و چون از آن
صورت فارغ شوند در جهار دانگ وزن آن نگین جهار سوراخ کنند
پس چون بدان حالت باز آید مقدار یک دانگ زر و نقره یکسان بستانند
و یکدیگر را بیامیزند و از آن انگشتری کنند و آن نگین بر وی ترکیب
کنند و انگشتری را جلا دهند و آنگاه در قدحی از آبگینه و طبقی از

را بکشند بر سر او بپوشانند و در زیر ستاره زهره هفت شب بنهند
و چون زهره غروب کند آنرا پنهان کرده باشند و در زیر او پاره
مشک و زعفران و کافور بخار کنند چون هفت شب بگذرد عمل تمام
کرده باشد و هر که این انگشتری با خود دارد در دل مردم بغایت محبوب
بود خاصه در آن زنان با اگر زنی را برو راه ندهند و او را حاجتی
التماس کند هم در همان زمان تمکین کند و اجابت نماید الاصول المشکله
اصل اول در آنکه مردم محققین علم حکمیه رسیدند بدانک
فلاسفه گفتند حق سبحانه و تعالی اجرام افلاک و ستارگان را
چنان آفریده است که از حرکات ایشان درین عالم اثرها ظاهر شود
بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات اجسام علوی اند و هر کوکبی
را معنا سببی است بعضی از حوادث و هر برجی را طبعی است که هر
درجه از برجی طبعی دیگر دارد پس بتجربه بسیار دور روزگار دراز
ایشانرا وقوف افتاد بر برج و با ثرات او و معلوم است که هر
وقتی که فاعل موجود گردد و قابل موجود نبود آن فعل بیک
ظاهر نشود لا جرم حکما چون خواستند که فعل ستاره درین

عالم

عالم ظاهر شود آنگاه دانسته باشد که این کوکب بدان درجه رسید
که لایق آن فعل باشد و جمله ستارها را بجز آنچه لایق آن فعل باشد
از وی ساقط کرده و چون چنین بود که تعلق بعلت فاعلی
دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهاء عالم سفلی دارد
جمع کرده باشد چنانک از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال
هرچه مناسب آن کوکب باشد جمع کرده شود آنگاه این کس که
متولی آن فعل باشد با عقیده قوی و نفسی تمام در آن خوض
کند زیراکه نفوس را تاثیری هرچه تمامتر است در حدوث حوادث
درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع شود
هر آینه فعل در وجود آید ولکن باید که آنکس که این عمل خواهد
کرد در علمها و حکمت و اسرار طبیعت یگانه بود و از علم
احکام او را حصه تمام باشد و در تجربه سالها عمر و مقبول حذاق
باشد و چون جمع این شرطها سخت اندک شود لاجرم این
علم پوشیده مانده است اصل دوم در صورت ستارها صورت
زحل مردی سیاه سر او چون سر بوزنه و تن او چون تن آدمی و دنبال

او چون دنبال خوک بر سر او تاجی نهاده و در دست راست او مرده‌ای
و در دست چپ او شاخی صورت منشی بر صورت آدمی است لکن پای
او چون پای کرکس است و بر سر او تاجی و بر تاج او دو پای خروسی و
دو پای بجانه و در دست راست او عصایی و در دست چپ او ابریقی
صورت مریخ مردی است بر سر او تاجی و دست راست او سنج در فرو کرده است
و دست چپ بر زانو نهاده و بر دل است و در دست راست او شمشیر برهنه و بحول
الوان و در دست چپ او تازیانه از آهن صورت قیفاوس مردی است
که او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و هر تاجی را هفت شاخ و بر
اسبی نشسته چنانک دو پای آدمی باشد و دنبال او بر صورت ثعبان
بود و در دست راست او قضیبی دراز و در گردن او قلاده از
جوهر صورت زهره بر صورت آدمی سرخ رنگ و بر سر او تاجی
که او را هفت سر بود و در دست راست او شمشیری دو دم و در
دست چپ و سانه صورت عطارد مردی و چون تن ماهی و دو پای او
چون دو پای خوک یکی سرخ و سیاه و دوم سپید و بر سر او تاجی
و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او قلم و در دست چپ

او دو

او دوات. صورت قمر مردی بر کرسی نشسته و بر سر
او تاجی بر وی سه سر و در دو دست او ترنجی همت و در گردن او طوق
سبز درهم است او نفسی از یاقوت و در دست چپ او شاخی
از ریحان است. صورتهای هفت ستاره چنانک ابود اطلس
بابلی گفته است و سخن ایشان در باب مجمل است از جهت اهل عقل
را در باب تصور هست. اصل نه ام در دعوت ستارگان
بدانکه بعضی که ایشان را نوادر قبله دعای خود کرده بودندی سوسیه
کواکب پرستیدندی خاصه چون ستاره در بیت خود یا در شرف خویش
بودی و از نظرهای نحس خالی. و هر چه تعلق بدان کوکب
داشتی جمع کردندی و بعبادت مشغول گشتندی چنانک اگر کسی دعوت
... کردی اطلس پوشیدی و جامهای زربفت و ... بسیار
بر خود نهادی و یاقوت احمر فراوان بر تاج خود ترکیب کردی
و بعد از آن در موضعی که لایق آن باشد بنشستی و هر کس را نزدیک
خود راه ندادی و دعا تمام کردی و چون وقت تمام شدی
آن عمل بودی قربان کردی و ... از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان

پیوسته با تاج و جامها و در لغت پوشندی که از ان جهت که صاحب دین
ایشان را قبا بست و ایشان را از ان مقصودی تمام باشندی و اما در دین
شریعت این حرام است بلکه هر کس که این فعلها کند کافر گردد و از جمله
مرتدان باشد و اگر نه انست که این نوع را بعضی از مردمان شنیده باشند
والله در این کتاب ننهادمی لکن تنبیهی کردیم بر شمه از ان تا مردمان گرد ان
نگردند که اگر مقصود دنیاوی از ان حاصل شود لکن دین
تباه می گردد و نعوذ بالله من ربح الاخرة بالدنیا الامتحانات امتحان اول
از هفت ستاره کدامند که میان ایشان دوستی است و کدامند که میان
ایشان دشمنایگی است جواب اما زحل و مشتری یکدیگر را معاون
کنند و زحل و زهره و عطارد یکدیگر را معاونت کنند در افعال و قمر
و مریخ و مشتری محبس با یکدیگر مساعدت نمایند و اما انان که دشمن
یکدیگرند اما زحل دشمن مریخ و زهره دشمن و مشتری
و عطارد دشمن امتحان دوم هر کوکبی را طعمی معین باشد و لونی علی
حده بود اکنون هر یک را از ان کدام است جواب زحل را از رنگها
سیاهی و از طعمها دبازگی چنانک هلیله و مشتری را از رنگها رنگ

خاکی

خاک و از طعمها شیرینی و از مریخ سرخی و تلخی و از آن قیاس کند
و چربی و از زهره سپیدی و حرنه و از عطارد ازرقی و ترشی
و از ماه سپیدی و شوری امتحان سنگها هرسنگی را بخورد و سنگ
که دارند جوآب از آن اما یاقوت و الماس و عقیق و شاذنج
بخورد و عود و از ماه جزع و مرواریه سرها شد و بخورد و کندر
و از زحل سنگهای سیاه و بخورد و میعه و از مشتری هرچه
برنگ خاک بود و بخورد و حب الغار و از مریخ هرسنگی که سرخ
بود چون شاذنج و بخورد و سندروس و از عطارد هرسنگی که
لاجوردی باشد و بخورد و مصطکی و بباید دانست که هرکس که اصول
این علم حاصل دارد و روزگار او در تجربه کرد این مساعدت
نماید اثرها مشاهده کند که آن را در قلم نتوان آوردن
والله تعالی اعلم باسرار مخلوقاته علم ۳۴ علم الفلاحة
در وی ۸ اصل است اصل اول در ساختن زمین که کشند در آن
زمین بقدر ده دو گز یا سه گز فرو برند و بعد از آن از آن گل دو
سه بار بر کنند و در او لد لد بر نهند و یک ساعت بگذارند انگاه

ازان آب صافی را دور کنند اگر طعم آب خوش شد آن زمین محل
بود **اصل دوم** در وقت تخم پاشیدن در زمینهای شمالی و زدن تخم
نباید انداختن زیرا که باد شمالی برودتی که در وی است دانه را ضعیف
کند و نگذارد که تخم در زمین سبز شود و اگر در نیمه نخستین ماه باشد
برد یک بعضی ولیکن باشد **اصل سوم** گفته اند که سرگین طیور را
با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه اگر کبوتر
ولیکن اگر تخم در زمین خشک اندازند سرگین کبوتر با آن تخم نشاید آمیختن
زیرا که از غایت حرارت تخم را بسوزاند و اگر در زمین نمناک بود
سرگین کبوتر با فتح باشد **اصل چهارم** اگر خواهند که حشرها و نباه
که در میان دخل می روید از دور کنند چنانکه [illegible] دیگر نروید قدری
زردچوبه سایند و دانه [illegible] را تبی سایند پس آن را گرم کنند
و بخور [illegible] آب دهند بعد از آن [illegible] که بدان [illegible] دیگر باد
بر ساید و گفته اند در سبهاء محاق در طلوع این برجها [illegible] و آن
سنبله و جدی و دلو است [illegible] دیگر باد بر نروید **اصل پنجم** گفته اند
اگر [illegible] درخت انار با صد بار [illegible] او گندم [illegible]

اکر کندم

را گندم بسیار روزگار بماند است و اگر خرفه را در سرکه تر
کنند و در میان انبار جو نهند انبار تباه نشود **اصل ششم**
اگر خواهند که انار بی دانه باشد چنانکه در میان آن آب باشد و هیچ
حب نبود غرس آن انار یک بسر نهند و نیمه‌ای در او برو نیمه کنند و لب مغز
آن باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه هیچ مضرتی بچوب نرسد
آنگاه هر دو را بهم باز کنند و بباید که انار بنا نای بر روی بربندند
سخت کنند آنگاه بجائی که در وسط زمین گل کرده باشند بنشانند آنگاه
چند آنکه آن موضع شق بماند آن جا آنگاه سه انگشت بیرون بگذارند
و انار بهی که از درخت بروید همه آب باشد بی دانه **اصل هفتم**
در حیله‌ای که انگور را هیچ دانه نباشد چون بی انگور که او را غرس
خواهند کرد آن را بدو نیمه کنند و مغز آن هر دو نیمه بکنند و بریسمانی
از پهلوی هم بندند نیک محکم کنند و سرگین گاو و بمند اسند و هم بدان
طینه در کنند و چون وقت آن باشد که نیک محکم کنند آن را بالای موضع
شق بود بربندند انگوری که آید بی دانه باشد **اصل هشتم** روایت
کرده مردی از علما که ابو علی گفت که اگر دانه‌ای کدو در میان درخت

ب ٦
غرس چوب نهال

نکر

انگور نهند و آن را محکم کنند از آن موضع که دو نیم کرده بیرون آید
و در میان او و آن انگور جمع شده بود حالیا که از جلاب خوشتر باشد
اصل دوم گفته‌اند که هر کسی که خواهد که انگور و درختی ابر طبع
دارو بیرون آرد ازو رها کند آن دارو را در آب آغشته کند جدا یک
نوبت آن دارو بکوبد آنگاه آن آب را در بن درخت انگور رها
کند و چون بدان آب آن درخت را آب بدهند آن انگوری که
بر آید بطبع دارو باشد و روافض گویند مامون خلیفه علی بن
موسی الرضا را بدین طریق زهر داد و کشت علم قلع ۳۷
الآثار یعنی جامه بچیزی آلوده کرده از آلایش پاک کردن باید
بردن و بتحقیق هر آنکه سخن اگر کسی را در غ ... ملت و ما
درین موضع نه چندان که مهم ترست بحول فهم آوردن اصل
اول جامهٔ سپید که سیاهی بر آید ... بیارهند
و یک شب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود و با اشنان و صابون
هم پاک شود اصل دوم موم اگر بر جامه افتد روغن بنهند
بگذارد آنگاه با آب باقلی گرم کرده بشویند بس صابون زدن

پاک

تا پاک بیرون آید **اصل سوم** اگر زعفران بر جامه افتد نخوده
و صابون و آب گرم باید شستن تا پاک گردد **اصل چهارم** اگر
جامه آب انار دیگر آید با اشنان و صمغ اعرابی باید شستن تا پاک
شود و اگر با پوست و آب او باشد کمی خمیر و بوره باید
مالیدن و شستن پس با اشنان و صابون شستن پاک گردد **اصل
پنجم** اگر جامه بخون آید بنمک و آب بشوی پاک گردد و اگر کهن
باشد سرکه با آب جوش و بدان بشوید پاک گردد **اصل ششم**
همه سیاهیها بر سفیدی نرم پاک شود و اگر بر جامه سیاهی کهن
باشد بسرکه گرم کرده بشوید پاک گردد اگر سرکه کهنه تر باشد زیاد
که پاک تواند و مداد بشیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند
پس بصابون و آب سرد با سرکه و اشنان خوش بشوی پاک گردد
اصل هفتم روغن از جامه و کاغذ با سفال سوخته بیرون
و بهتر از آن گل بشابوری و بهتر از آن نمک سوده و اهک
و اگر روغن کهنه باشد بلوبیا کوفته و اشنان و صابون بشوید
پاک گردد تا شیر برش و آرد جو و گل و شیخ و اگر روغن کهنه

بیالایند دوشاب سیاه اندرین آب تا قلی شوند و بصابون بشویند
پاک شود و اگر جامه بشمع یا روغن بیالاید سبوس جو با نخود بشوی
و بدان بشویی پاک شود یا زرنیخ کوفته برو بر افکن و حجری
گرم کن و هموار بر وی نه تا روغن بردارد و اگر جامه بروغن چراغ
بیالاید نان گرم و آرد نخود بسیار بمالی پاک شود و اگر بصابون
درست کرده بشوید تمامی پاک گردد و اگر جامه با رنگ شمعین بیالاید
بشنجار و اشنان کوفته بشوید پاک گردد و جامه حریر اگر بچربو بیا
لاید در حمامها گفتیم پاک گردد **اصل سیم** هر چه از طعومها بر جامه
افتد گل نشابوری بر آن تر کنند و بر جامه نهند پس از آن بصابون ب
شویند پاک گردد **اصل چهارم** اگر خواهند که رنگ نگردد نیم کرده در وی
مالند و اگر سپیدی مرغ را با روغن یکدیگر بزنند و بجوشند و کار دارند
تا وی مالند رنگ نگیرد ۳۶ **علم البیطره** یعنی علم بیماری
چهارپایان و هر علم معالجه بیماریهای ایشان دستور آن یاد
خواهیم کردن **اصل اول** در آنکه ستور علف بخورد و آماسی از آن
بروی ظاهر شود علاج است که نیم لب بستانند و یک گرمه بزنند

و دو با دمشک از سر آب جهانند و دو چند از آب در وی کنند و بر
بدان
آتش نهند تا نیک یکدیگر آمیخته شود آنگاه اسب را حقنه کنند
صفتی دیگر چون خوک بچه دو جزو و زرآب کهنه دو جزو و شکر یک
بیامیزند و در گلوی اسب ریزند صفتی دیگر آتش خایه مرغ
بگیرند و آنرا بآتش و قند روغن گاو بیامیزند و در گلوی اسب
ریزند تا سیکی او رشت علف بدهند و چون آنرا در گلوی او ریزند
یک لحظه بگردانند صفتی دیگر جو پوست باز کرده یک جزو نخود کتان
نیم جزو کتاره رازیانه خوکی و ساعد او پاره گوشت گوسفند
و ساحی بزرگ از شداب و حب الغار بحسک یک جزو سه سر سیر
و سه یک جزو حرف تر یک شاخ جمله را بکوبند و آنرا بپزند تا مهرا
شود آنگاه استخوانها از آن دور کنند و سه روز آنرا در گلوی او
ریزند نافع بود ان شاء الله تعالی اصل دوم در اسپی فربه که
علف بخورد و تحلیل نیاید از هر یک ده درم حلتیت تا کره سه
درم هلیله زرد پنج مثقال زیره از هر یک پنج سیر دانها نخواه
جهند
سعتر از هر یکی ده مثقال جمله را بکوبند نیک خرد بس با تلک بکر بیا

وان را در اسپش طلی سرکه کهن ضرب کنند یک شب تا بامداد
انگاه ترلب را صافی کنند و با چهار درم طلی آب بیامیزند و سبک
انرا در گلوی اسب بریزند سه روز این عمل بکنند شور از وی زایل شود
و در علف بکلی نشاط باشد **اصل سوم** در آنکه اسب چون آن صنفی که
خورده باشد ببندد علاج او انست که شرلب تا روغن زیت
اسپنه در گلوی اسب بریزند و بسطار صحیح کنند و در ما بعد
اسب کنند بوقت و هر سرکس که هست و بدان بند دور کند **اصل**
چهارم در آنکه آلت و خایگان او و سکه بزرگ شود بگیرند بیه کاو و موم
و ... کوفته اجزا برابر و انگاه برآتش نرم پخته کنند و بعد از ان
بکدازند تا سرد شود انگاه بر عانه و خایگان اسپ آب نیم گرم
بریزند ساعتی یک بس آنرا در او برمی ... بمالند تا نیک بکند
صفتی دیگر ... آلت اسب را بسپیده خود آلود کنند انگاه سرکه نیک
ترش برابر کنند و اگر بار ... قطران با وی بیامیزند بهتر باشد و بسیار
باشد که ... اسب بیرون آید و همچنان بماند علاج انست که او را
در ... کردن آید که حرکت او سخت باشد بعد از آن ... روغن قطران دیه

حکد

خوک و بوره کوفته مالیدن باشد و آنگاه بدان آب نیل بمالند و چند
کرت بدان حال بنهند یکبار بیش از مالیدن دارو و دو بار بعد از آن
بهتر باشد صفتی دیگر مسک سیم دانگ جند بیدستر دانگی سیماب همه انک
ان سیماب را اندر زرده بکشند انگاه مقراح اسب را بشراب که در وی
زعفران باشد حقنه کنند نافع باشد ان شاء الله اصل عشر در تب
گرفتن علامات تب آنست که سر فرود کند نفس خشن دارد و سوراخهاء
که سر بر دارد و بهر دو چشم او شوخ و خشک است باشد و لبهاء
او فرو افتاده بود و نفس او متتابع باشد و بن گوش او گرم بود و هیچ
آواز وی او نخیزد و چون بجنبد بر یک پهلو بجسبد و مراغه نکند
و علف نخورد ان اسب را تب باشد و لمس او تنها تعب سخت بود
یا دوانیدن سخت باشد یا از خورش سخت بود که بتوان رسید یا از
خوردن خون علاج او آنست که از وی بار بردارند و ضیع او خون
بیرون کنند و هیچ علف ندهند و شراب مجرد ساعت ساعت کنند و هر
روز دو بار اندکی گرد اسب و اگر در زمستان باشد در جایگاهی
گرم دارند و اگر تابستان بود جایگاه را بحسب خنک کنند و بدانک

بجنبش

بیشتر بیست تا بیست روز بود صفت داروی که در وهم ماند
نافع باشد کتیرا یک اوقیه تخم ترنج دو اوقیه سماق یک اوقیه بلیله
سپید یک اوقیه بحته دو بار مثل اوجا وشیر سه اوقیه تخم کتان
دو اوقیه مر مکیس در غش جهار اوقیه کندر جهار اوقیه بلیله
سیاه دو اوقیه خنطیانا سه اوقیه دنیم همه را بکوبند و انزاد
در حیوان ها کند صفت داروی که بحیوان دهند اول فصد کنند
و انگاه این دارو دهند و بعضی خنطیانا نیم رطل زراوند جهار
اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین واچیریم رطل و تخم کرفس نیم
رطل و همه را بسه آب همه را در دیگی کنند و آب در کنند وجند ان
بجوشند که دیگ آب سیاه شود انگاه ازان آب نیم کاسه بگیرند
و بحیوان دهند بیش از انکه آب خورده باشد نافع بود و از بیرون کی سوزانیم
که کفت از بیرون لرزه لیر بعش برکاغذی کنند علمها علیم
وان در آب بشویند و باسب دهند شفا یابد ان شاء الله تعالی
اصل ششم در برص جسم چون سپیدی در جرم لب پدید آید
ان برص بود و باشد که ان سپیدی بر لبها ... بگشد

کدد

که در جمله تن پیدا کند شود علاج آنست که در جایگاهی که تحمل
کند بستر بیارند و با حریر سک و با لحاف نیک در پای کنند و چون
چند کرت این کرده شود اثر آبله کرداند و اما آنکه در چشم بود
بگیرند روغن گاو و پست جو برابر و آن را بسرشند و بر چشم نهند
می نهند پنج روز و روز ششم بگیرند بحبل حسک و زعفران
و مانند آن هر یکی جزوی مسک یک دانگ و شکر سپید و سک
بکوبند و آنگاه در چشم آب کنند و چشم او را بدست بهم بگیرند
و ساعتی چندان را بسته دارند و هم برین علاج سه روز خواب طبت
نمایند اگر زایل یکراله سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند انشاءالله
آب سرد بر پای بریزند و روغن گاو در پای کنند نافع بود آن
فصل هفتم در معالجه ریشها که بر پشت اسب پدید آید و کرم در آن
افتد بگیرند یک جزو ترمس و یک جزو آهک آب نارسیده و یک جزو
قلقند پس همه را بکوبند و با یکدیگر بسایند و بر آن ریشها بر اکنند
نافع بود صفتی دیگر آهک آب نارسیده یک جزو و قلقطار دو
جزو هر دو را با یکدیگر بسایند آنگاه ریشها را باب کنند تا شویند

پس دارو بر وی پراکنند تا کرم منقطع گردد و انگاه بدین
دارو معالجت کنند تا خشک گردد صفتی دیگر بگیرند بادپوست
و یک شبانروز در شراب سیاه کنند و چون نیک خسته گردد آن را
بکوبند و در آب و در دای زیت بجوشانند انگاه این را صافی
کنند و یک رطل بیستل و فه شب بمانند و کندر بسا بیزند و بر آتشی
نرم بنهند تا در قوام چون لگبین شود انگاه قدری سرکه و سنگ
ترس و ان را سکه با یکدیگر آمیخته کنند و یکدل بنهند تا اخلاط محکم
گردد پس این دارو بر گیرند و این دارو وقت حاجت نگاه دارند
و این دارو ها سخت نافع است **اصل سیم** در باخنه اول
اندر اجا یک مجر نفت بر نهد انگاه با آب و سرکه با یکدیگر امیخته شوند
و اندر سه شبانروز بخورند و بعد از این معالجه چشم بدین دارو
کنند قلیمیا یک جزو وقه توتیا نیم جزو وقه برگ سوسن یک مثقال و خداونـ
ـه حاجت را باید با لگبین سرشتند تا نافع آید ان شاء الله تعالی

اصل نهم

در شرح لسونه محمد از برای خبام از یکی بزرگ شنوده‌ام که این
لسون مجربست و اثر نفع او هرچه زودتر ظاهر می گردد اندر اسنه دور

مجوابته

بخوانند و با و برخهند و در شام دستی بتابند و در گوش ایشان
کشند نافع بود ان شاء الله تعالی افسون دیگر نیست یا ساسما بما بسم الله
سر ما سر باد هو ص حس طا سن احسوا داعی الله و یحرکم من
عذاب الیم اسکن یا خنام دله طبا سوما حتوما قوما بسم الله
عیاد رحیم الله ستار و ننزل من القران ما هو شفا و رحمة للمومنین
و لا یزید الظالمین الا خسارا

علم البزاة ۳۷

لت یعنی بازشناختن و دانستن انواع بیمارها و در این علم نه اصل
بر سبیل اختصار بیان کنیم **اصل اول** در علاج تبی که در شکم او
پیدا شود از تب حرکت یا برودت پیدا شد و علامت او است
که فضله کسسته و ناهموار باشد و در وی خسونتی بود و بزردی
میل باشد و در صبح و دوام تب ماند علامتش اینست که
تخم تخم سپندان و زنجبیل و دج بر گوشت برا کنند و بوی دهند تا
دانه شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف و موش کوچک (دهند)
در وی مشک مالیدن چنان که موی برهند و گوشت خرگوش تر ... همه موافق
بود و اگر گوشت در ... اندلهند هم نافع بود و ... سخت ... از

باید کرد که مضرتست **اصل دوم** در علاج کرده زالو که در کام فضله را او
بند شود روغن استخوان زرده آلو بر آن موضع یا روغن زیت با موم
گداخته یا زفت با زیت جمع باید کرد و بدان ضماد کردن مقدار نخودی از
نوشادر سپید یا از کندش و هلیله و ده دانه از خردل جمله را بکوبند
و به روغن سرشند آنگاه از آن فتیله سازند و به روغن گاو چرب کنند
و در آن نهند و دو شبانه روز سه بار گوشت در روغن زیت انداخته بوی
دهند نافع بود جنسی دیگر چهار درم انگ نگار و درمی بکی جوزه بکرنهند
و آنرا با سکنجبین بر سرشند و مانند استخوان سخت همی برد بر نهند نافع
بود انشاءالله **اصل سیم** اگر باد در وقت ضماد کردن زالو نشست عفونت خیزد
نکند علاج آنست که مقدار دو دانگ دارچینی و بر سه بار گوشت
بر کشند و بعد از روز سه ساعت بگذرد از آن بوی دهند چون آن
کولهی شود از گوشت گوسفند او را سیر کنند **اصل چهارم** در باد
نامه و کسی که خوش شود از آن می‌لنبد که اگر با زبسیار باید کند چون از
اول ماه یا نزده یا شانزده روز بگذرد او همچنان در بوستانها
و میوه دار جا بود نگه دارند و چون از روز سه ساعت بگذرد او را گوشت ده

ندهند

نهند و بعد از آن از گوشت او را سیر کنند یا کم کنند اصل پنجم
اگر گوشش باز درد خیزد علامت او آن باشد که میل او بدان جانب
بود که درد کند و آن جانب را بر زمین می مالد و سر را بدان جانب بر
جنبانیده می مالد و باشد که از گوشش ریم و خون بیرون آید علاج است
که یک قیراط از سه خرش بسایند و یک قیراط از نفط سپید و بان
بیامیزند و ساعتی بگذارند پس سه روز هر روز یک قطره در گوشش
باز چکانند از آن وقت که از بام تا سه ساعت بگذرد و در جای
گرم و تاریک نهند و هر روز از گوشت مرغ و خون گرم او را سیر
می کنند نافع باشد ان شاء الله تعالی اصل ششم اگر در چشم باز سپیدی
باشد علاج است که نیم دانگ نمک و یک دانگ شیر زنان و فعفعی
از عدس و زنجار انزل بکوبند و بیشتر و انگبین بیامیزند و چون از
دو سه ساعت بگذرد به میل در چشم او کشند و بر چشمش همی چکانند
آنگاه یک دانگ سنبل بکوبند و در آب تر کنند و در چشم او کشند
و این علاج سه روز بکنند نافع بود اصل هفتم اگر باز را در غربتی
کار نتواند کرد علاج است که مقدار یک دانگ نمک هندی بگیرند و بر گوشت

پر کنند و بپزند و در سایه بنهند و آب بکشند و بدهند **اصل هشتم**
اگر باز را سده در دل کند علامت آن بود که بر همه تنها باستد و بال
فرو گذارد و از هیچ چیز نکند و اگر کند ضعیف بود علاج است
مغز بادام کودکی بریشته و کمه کند و او را در جایگاه تاریک جا نهد
و او را سیر نکند و اگر اثر آن رنج را باطل نکند گاو گندم را در آب
بجوشانند و آن آب را صاف کنند و از آن آب بریشته او پاشند با نفع
بود ان شاء الله تعالی و ما این جمله اصلها را از بازنامه کسری نقل
کردیم با آنک بعضی که اصحاب بعینت و ما بهشتم که ملتزم بود له
تر و نو لیسا بهر اعتبار باشد **اصل نهم** در صفت باز نر و ماده باز
نر از ماده کوچکتر باشد و بهترین بازها آنست که سر او بزرگ بود و گردن
او سطبر و چشمهای او فراخ و سوراخهای گوش و دهان او و گذرگاه
فضلهٔ او فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سینه و شانهٔ او
پهن بود و حوصلهٔ او فراخ و دل نهاد او محکم باشد و از یکدیگر
سلکسار و ساقهای او کوچک بود و چنگال او سیاه و خطها ی
که بر سینهٔ او بود سطبر باشد و غذا بسیار خورد و فضلهٔ یک

اوی

از وی جدا شود ضخم بود وچون بیند که دور بیند لا و اگر با این
صفتها در موخر منقار او سیاهی بود یا سیاهی بروی غالب باشد آن
باز در حسن خطر بود و اگر زبان او سیاه دلیل خوشخوی و
جستی او بود و بهترین بازها آن باشد که در جثه بزرگ بود و منقار
او بزرگ باشد و جمله اعضا او متناسب و سر او کوچک و چشمهای
او فراخ بود و حدقه او سیاه صافی باشد و کرانها زرد و از و چنگال
او قوی تر بود و لیکن قدر از صفات باز درین موضع کفایت است والله اعلم

٣٨ علم الهندسة الاصول للطاهر اصل اول

در حقیقت هندسه بدانک کمیت جزوها بود و قسمت یکی متصل دوم
منفصل. متصل هر آن جسم باشد که در وهم او را دو نیمه توان کرد
چنانک میان هر دو نیمه حدی مشترک باشد در ... چنانک اگر نقطه در خطی
فرض کرده شود ۲ این خط مشترک بود میان این دو سطح و اگر سطح
میان جسمی فرض کرده شود چنانک این سطح آن جسم را بدو نیم کند آن
سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر حد کند
ماضی را از مستقبل و از حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد

[illegible]

و منفصل آن باشد که در وی یک حد که مشترک باشد میان هر دو قسم
یافته نشود و آن عدد است زیرا که ~~زیرا که~~ چون چهار را بدو نیم کنیم
از هر دو جانب در وی یکی باشد و اگر بدو قسم مختلف کنند چنانک یک
قسم او سه و قسم دوم او یکی باشد هم هیچ در میان مشترک نبود و از این
معلوم شود که اقسام متصل چهارست اول خط و آن امتداد است
در یک جهت دوم سطح و آن امتداد است در دو جهت سوم جسم و آن
امتداد است در سه جهت چهارم زمان و آن مقدار حرکت است بعضی گویند
خط آنست که او را طول بود و عرض نبود سخن باطلست زیرا که طول
عبارتست از نفس امتداد در یک جهت و خط چون نفس آن امتداد است
نه که چیزیست که امتداد بوی قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد است
در دو جهت نه آنکه چیزیست موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد
گوییم آنچه در اول کتاب تقدیم می‌گویند الهندسة علم المقادیر و این
سخن باطلست زیرا که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگرچه از کمیات
نیست پس چنانکه مهندس نظر است در کمیات متصل و احوال و خواص
آن همچنان نظر است در احوال نقطه و خواص آن اصل دوم در اقسام
خط

هرگاه دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض کرده شود
کوتاه‌ترین خطی بود که میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول
خط مستقیم است و قسم اول بر دو قسمست زیرا که یا نقطه‌ها توان
فرض کردن بیرون از آن خط چنانکه هر سه خط از آن نقطه بیرون
آید و بدان خط رسد متساوی باشند یا نتوان کرد اگر توان کرد آن
خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود اما مستدیر نبود و چون
این معلوم شد گوییم خط مستقیم را حکما در رسم گفته‌اند اول
ارشمیدس گفته است که کوتاه‌ترین خطی که میان دو نقطه پیوندد
دوم اقلیدس گفته است که مستقیم هر آن خطی بود که نقطه‌ها که بر وی
فرض کرده شود همه در مقابله یکدیگر باشند چنانک بعضی بر بعضی
پوشیده نباشد سوم خط مستقیم هر آن خط بود که پاره‌ای از وی
بکسر نه بود دیگر پاره بر وی منطبق توان کرد بر همه وضعها زیرا که خط منحنی
را چون بر دو نیمه کنی و حدبه هر یک از جانبی دیگر باشد یک بر دیگر
منطبق نشود چهارم آنک اگر دو طرف او را در موضع ثابت
کنند و او را بر تابند اجزای او از حیز کل خود بیرون نشود والله اعلم

واما اثبات خط مستدیر بدین دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی
مستقیم قایم باشد و یکی ساکن بود و دوم حرکت کند تا منطبق
شود بر وی و آنگاه از جانب دیگر منفصل شود و با موضع اول
خود آید و چنان فرض کنیم که در حرکت طرفی ملاقی از موضع ملاقات
زایل شود لا محاله آن طرف متحرک دایره مرتسم شود والله اعلم
اصل سیوم در معرفت زاویه و اقسام او هرگاه خطی که متصل شود
بخطی دیگر بر استقامت لا محاله در میان ایشان دو خط فرجه افتد
آنرا زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط
باشد که متصل شود بر استقامت و شیخ ابو علی ورا درین
تخطیه کرده است زیرا که تماس از مقوله مضاف است و زاویه از
مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد گوییم هرگاه که خطی
بر خطی قایم بود یا میل او بهر دو جانب متساوی بود آنرا
قایمه گویند و اگر بیک جانب بیشتر بود آنرا حاده گویند و آن جانب
که میل او بدان کمتر باشد آنرا منفرجه گویند وبالله التوفیق
الاصول المشکله اصل اول در کیفیت عمل مثلثات متساوی

الاضلاع

الاضلاع بدانکه عمل مثلث بدان طریق که اقلیدس گفته است
جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم
هر ضلعی از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود یافته نشود زیرا که پرگاری
که بعد میان دو ساق وی یک فرسنگ بود یافته نشود و اگر یافته شود
هیچ کس او را نتواند جنبانیدن لکن طریقی دیگر هست هم بدین باب و او
آنست که از خاصیتهایی که مثلث را هست ما این عمل چنین همی
کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین
را آن دو زاویه که فوق القاعده باشد متساوی باشد و هر مثلث
که دو زاویه که در وی متساوی باشد آن دو ضلع که وتر آن
دو زاویه باشد هم متساوی باشد و همه مثلثها را هر سه زاویه
چند دو قائمه بود پس بنا بر مقدمات گوییم که خط اب یک فرسنگ است
و ما را می باید که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط اب
نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه ا و آن را نقطه ج نام کنیم و بر خط
اج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث ادج
باشد و باز دیگر بر خط اب نقطه دیگر نزدیک نقطه ب فرض کنیم

دان نقطه د ه باشد و بر خط ه ب مثلث متساوی الاضلاع کنیم
دان مثلث ب ه د باشد انگاه خط ا د و خط ب د در جانب د
بر استقامت بیرون بریم و انسان لا محاله یکدیگر رسند و از ان
متساوی الاضلاع حاصل اید و برهان این است که مثلث ا ح د
متساوی الاضلاع است پس زاویهاء او متساوی باشند و مجموع هر سه
زاویه چند دو قائمه است پس هر یک از ان کمتر از یک قائمه بود و هم
زاویه ه ب د کمتر از یک قائمه بود پس خط ا د و خط ب د چون از
جانب د و د بیرون برند لا محاله یکدیگر رسند و ما تقدیر کنیم که موضع
التقاء ح باشد پس مثلث ا ح ب متساوی الاضلاع است زیرا که
زاویه ا و زاویه ب هر یک دو ثلث اند از یک قائمه و مجموع هر سه
زاویه چند دو قائمه اند پس لا محاله زاویه ح که دو ثلث یک قائمه
بود پس هر سه زاویه این مثلث متساوی اند پس هر سه ضلع او
متساوی باشند و این بود مطلوب ط اصلاحیم در ساختن یک مثلث
متساوی الساقین که لا بد ان حد و زاویه که فوق القاعده بود متساوی
باشند و ان دو که تحت القاعده باشند هم متساوی باشند و برهان این
ان

طهوع اقلیدس گفته است نیست چنانک فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین
ابج وچنان باشد که دو ضلع او اعنی او ان اب اج باشند پس گوییم زاویهٔ
ابج اجب هر دو متساوی اند و همچنان زیر اسفل فرض



کنیم بر خط اب نقطهٔ چنانک اتفاق افتد و آن نقطهٔ
باشد وجدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اد و آن اه
باشد پس خطهای به دج ه بپیوندیم پس گوییم هر خط
با اه چند دو خط جا اد است و زاویهٔ باه مشترک است پس قاعدهٔ
به چند قاعدهٔ جد بود و مثلث ابه چند مثلث اجد و باقی
زاویها از هر یک چند باقی زاویها از دوم پس ابه چند اجد بود
ایضا اب مثل اد است و اج مثل اه پس بد مثل جه پس هر دو خط
دب چند هر دو خط هج جد بود و زاویهٔ دبه چند زاویهٔ هجد و قا عدهٔ
ده مشترک پس مثلث دبه چند مثلث هجد بود و زاویهٔ بده چند
زاویهٔ جده بود پس زاویهٔ بدج چند زاویهٔ جهب بود و ایضا
هر دو ضلع بدج هر دو ضلع جهب بود و زاویهٔ بدج چند
مثلث جهب بود و زاویهای هر یک چند زاویهای دیگر باشد پس

زاویهٔ ادج چند زاویهٔ هجب و اسازل حد زاویه که فوق
القاعده بودند پس معلوم شد که هر ال حد زاویه که بالای قاعده
مثلث متساوی الساقین باشند لابد متساوی باشند اصل سوم
در قسمت کردن خط به سه قسم متساوی و لیکن شرط آن قسمت به دو نیمه
متساوی گفته است ابو علی الحسن بن الحسن بن الهیثم در قسمت کردن به سه
قسم متساوی ذکر کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم می‌خواهیم
که خط اب مستقیم را به سه قسم کنیم متساوی طریق آن است که بروی
مثلث متساوی الاضلاع و آن مثلث ابج باشد و زاویهٔ باب به دو
نیم کنیم بخط اد و زاویهٔ جبا به دو نیم کنیم بخط بد و موضع تقاطع
آن هر دو خط نقطهٔ د باشد آنگه زاویهٔ ادب به دو نیم کنیم بخط دح
و زاویهٔ ادح به دو نیم کنیم بخط ده و زاویهٔ بدح به دو نیم کنیم بخط دط
و چون چنین بود خط اب به سه پارهٔ متساوی شود به دو نقطهٔ ه ط برهان
آن است که مثلث ابج متساوی الاضلاع است پس هر یکی زاویهٔ او
چند دو قائمه بود پس چهار دانگ باشد از قائمه و همچنین
جبا پس هر یکی از زاویه‌های داب دبا دو دانگ بود و آنرا

به سه قسم کنیم

بچهار قسمت برابر کردیم پس هر چهار زاویه ان دو دانگ بود پس زاویه
اده چند زاویه داه بود پس خط ده چند خط ها بود و ایضا زاویه
دب دط چند زاویه دبط پس خط دط چند خط طب بود و ایضا
زاویه ادح چهار دانگ است و زاویه داح دو دانگ است پس زاویه
ح ایک قائمه بود و ایضا چون زاویه دحه یک قائمه است و زاویه
حده دو دانگ است پس زاویه دهح چهار دانگ بود و همچنین
طبق زاویه طدح چهار دانگ باشد پس هر سه مثلث ده متساوی
باشند پس هر سه ضلع او متساوی سند پس خط ده متساوی خط
هح و از ان طح باشد لکن هح مثل اه طب است پس خطهای اه هح
طب برابرند پس خط اب منقسم شد بسه قسم برابر الامتحانات
امتحان اول ابدال چیست جواب آنکه نسبت اول با ثالث چون نسبت ثانی امتحان
با رابع باشد همانکه نسبت دو بچهار چون شش بدوازده بود امتحان
دوم ترکیب نسبت چیست جواب انکه نسبت مجموع اول و دوم بسوم
چون نسبت دوم و سوم بچهارم امتحان سوم نسبت مؤلفه چیست
جواب دو نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون

نسبتی در میان دو مقدار نبود پس در میان ایشان مقداری ثالث در اید لا محاله نسبت هشتمین مولف بود از نسبت اول یعنی مکین و از نسبت بدوم چنانک نسبت ۴ با ۱۲ نسبت سدس است چون چهار در میان اید نسبت مولف شود از نسبت ۴ با ۸ و آن نسبت نیم است و از نسبت چهار با ۴ و آن نسبت ثلث است پس خواه بگوی نسبت ۴ با ۱۲ نسبت سدس است و خواه بگوی نصف الثلث است ۳۶

علم المساحه

الاصول الطاهره اصل اول در نامهای مثلثات بدانک اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانک سه خط مستقیم بیک شکل محیط شوند انرا مثلث خوانند و چون چهار باشد انرا مربع خوانند و چون پنج انرا مخمس و مخمس خوانند مسدس و مسبع الی ما لا نهایه له و مثلث که اول اشکال مسطح است تقسیم او گاه از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از جهت اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی الساقین و آن چنان بود که دو ضلع او متساوی باشند و ضلع سیوم یا مهتر یا کهتر باشد و صورتهای آن نیست

متساوی الاضلاع | متساوی الساقین | متساوی الساقین | مختلف الاضلاع

و مثلث را

حاصیه ... مست

خاصیتهاست از جمله آن یکی آنست که مجموع دو ضلع او همیشه مهتر
بود از ضلع سوم و خاصیت دیگر آنست که هر سه زاویه مثلث
چند دو قائمه بود پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه او حادّه بود
اما سوم اگر قائمه بود مثلث را قائم الزاویه گویند و اگر منفرجه
بود مثلث را منفرج الزاویه کنند و اگر حادّه بود مثلث را حادّ الزوایا
خوانند **اصل دوم** در باب چهار شکلها که چهار خط بدان محیط باشد اگر
هر چهار خط و هر چهار زاویه متساوی باشند آنرا مربع خوانند و اگر
زوایا متساوی باشند لکن دو ضلع برابر مهتر بود از دو ضلع دیگر
که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر دو ضلع متساوی
باشند و لکن زوایا قائمه نباشد آنرا معین گویند و اگر دو ضلع
برابر باشند و لیکن زوایا قائمه نباشند آنرا شبیه بمعین خوانند
و چون دو ضلع برابر متوازی باشند یا متساوی دو ضلع باقی خواه
متساوی و خواه نامتساوی هر چون که باشد آنرا منحرف گویند و هر شکلی که چهار خط بیشتر
که او در آمده بود غیر این صورتها که نام از بهر کردیم آنرا منحرف گویند و صورتها

اصل سوم

عشره
مربع
عشره
عشره

عشره
مستطیل
عشره

در نام خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از یکجانب دایره
در آید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن
خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره از آن
محیط را قوس خوانند و آن خط را وتر گویند و آن قدر از وتر که میان
قوس و میان وتر باشد سهم گویند و جیب معکوس هم خوانند و آن قدر
از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی گویند
و آن شکل قوسی که از دایره بدان محیط شود و دو خط از مرکز
دایره بیرون آید و بدو طرف پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند
و آن قوس را قاعده قطاع و صورت این است



الاصول المشکله اصل اول
در مساحت مثلث
مستوی الاضلاع باید دانست که در جمله مثلثات
چون عمود مثلث اندر نیمه قاعده او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید
مساحت بود لیکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید
زیرا که در کیفیت عمل آن در مثلثات مختلف الاضلاع بسیار گردد اما در
متساوی الاضلاع آسانست چنانکه چون خواهیم که مثلثی را که هر ضلعی

ازو ده گز بود مقدار عمود او بدانیم چنان کنیم که ده را که یک ضلع است
در مثل خود ضرب کنیم صد شود بیست و پنج از صد بیفکنیم هفتاد و پنج
بماند جذر او را بستانیم هشت و چهار دانگ باشد بتقریب و این عمود
مثلث بود پس این را در نیمهٔ قاعده که پنج است ضرب کنیم چهل و سه
گز و دو دانگ این تکسیر این مثلث باشد و صورتش این است



اصل دوم در مساحت مثلث متساوی الساقین خواهیم که مثلثی
را که هر یک از دو ساق او ده گز باشد و قاعده
دوازده گز مساحت کنیم بحسب عمود مثلث استخراج کنیم چنانک یکی
از دو مثلث را که ده است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمهٔ
قاعده را که شش است در خود ضرب کنیم سی و شش بود از صد بیفکنیم
باقی ماند شصت و چهار جذرش بستانیم هشت بود و این مقدار
عمود است در نیمهٔ قاعده ضرب کنیم و آن شش است چهل و هشت
بود و این مساحت مثلث متساوی الساقین باشد و صورتش این است



اصل سیوم در مساحت مختلف الاضلاع خواهیم
که مثلثی که یک ضلع وی سیزده گز باشد و دیگر چهارده

و سیوم سیزده مساحتش کنیم بحساب از عمود که بر ضلع چهارده آید در
مثلث استخراج کنیم و مانده را که مهترست اندر مثل خود ضرب
کنیم دویست و بیست و پنج باشد پس سیزده را اندر مثل خود ضرب
کنیم صد و شصت و نه بود از آن دویست و بیست و پنج بیفکنیم بماند
و پنجاه و شش مانده اندر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت
بیرون آید چهار این چهار را بر جمله قاعده که چهارده است نهیم
هژده شود بدو نیم کنیم نیمه‌اش نه باشد و این مقدار پاره بود
از قاعده که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر است با آنک
سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب
کنیم هشتاد و یک بود از مبلغ ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی ماند
صد و چهل و چهار جذرش بستانیم بیرون آید دوازده عمود آن
مثلث آن بود چون در نصف که نیمه قاعده است ضرب کنیم بیرون
آید هشتاد و چهار و این تکسیر مثلث مختلف الاضلاع است و صورتش
اینست

شکلی جواب چنست مشهور الامتحانات امتحان اول
باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او در آمده باشد



ود و مثلث یکی از بالا و دوم از دیگر و باشد که آن مربع معین نشد
و آن مستطیل شبیه معین بود امتحان دوم مکعب چیست جواب جسمی که
شش مربع از شش جهت او در او امده باشد و او را بدین نام از
بوالی خوانند که کعب نرد در شکل است امتحان سوم چیست
مساحت چیست جواب اما در سطوح آنکه سطحی مربع فرض کنند متساوی
در طول و در عرض و جمله آن سطح بوی بسنجند و اما در مجسمات
آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق یکسان شده باشد. از جمله
جسم را بدو بسنجند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود
می شود لاجرم آن شمردن را تکسیر گویند و هو اعلم علم
اوزان اثقال یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام و این علم در کتب است
وما از آن شمه بر وفق ترتیب کتاب بیان نماییم الاصول الظاهره اصل اول
در احکام اجسام مصمته در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت
با جسمی دیگر برابر بود آن جسم حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی
آب باشد یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر از ثقل آب
اگر متساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه سطح

او با شرط آب یکسان نشود و بیش از آن با بن فرو نرود و او را در آب جز آن
حال هیچ ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر باشد تا بن فرو شود و
قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او در آب مقدار زیادتی حجم
آب بود بر ثقل حجم آب که اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون اجزا
در آب نهند چندان با بن فرو شود که چون آن حجم را از آب برکشند
مقدار آن قدر از آب مساوی ثقل آن حجم باشد و لیکن باقی ماند در
هوا بماند و او را هیچ قوت ثقل حاصل نباشد این نسبت اقسام ثقلها
در رطوبت آب **اصل دوم** در بیان آنکه جمله اثقال طالب مرکز عالم
بطبع اند بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی همه را از میان عالم برگیرد
پس تقدیر کنیم که ثقلی از جانبی از جوانب فلک فرو گذارند از ثقل هیچ
جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز ثقل او بمرکز عالم منطبق شود
و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک طالب مرکز باشند پس میان ایشان
مدافعت و منازعت بود و اگر هر دو قسم باشد یا هر دو ثقل برابر
باشند دوری هر یک از مرکز چندانی دوم باشد و چون چنین بود
لا محاله مرکز عالم بر حد مشترک بود و اگر ثقل یکی بیشتر باشد از

ثقل دوم

ثقل دوم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که ثقل اثقل بر ثقیل
و اگر خواهد که این معنی مشاهده کرده آید بگیرد تنگانه چون نیم کره جایی یک
در استدارت وی هیچ خلل نبود و آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون
آرد در وهم چنانکه عمود شود آنگاه اگر کره در اندازد لابد
مرکز کره بر مرکز طاس منطبق شود و اگر دو کره در اندازد و هر دو
در ثقل برابر باشند تماس هر دو بر آن خط بود که از مرکز عالم
بیرون آمده باشد و بعد هر یک از آن خط بمقدار نصف قطر
بود و اگر یکی در ثقل زاید بود بر دوم بسبب ثقل اثقل بثقیل
چون بسبب بعد ثقیل با اثقل بود و اثر هر دو ثقل در اضطراب
باشند و آنگاه ساکن شوند که نسبت حاصل کرده آید و این است صورت تنگانها

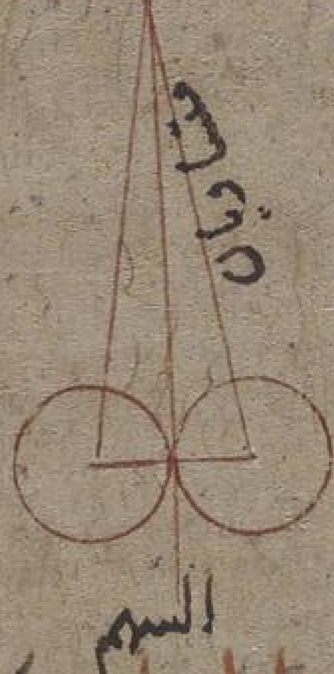


اصل سیم در بیان معانی دیگر مراد از معنی بالا اگر نقطه در هوا

فرض کنیم و از وی خطی بیرون آریم چنانک بر سطح افق قایم بود
هر ثقیل که از آن نقطه فرو گذارند لا محاله بر آن خط نزول کند و بر
مرکز و مسقط آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هواست
دو ثقیل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از
یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان نزول و اگر مختلف
باشند نسبت بعد مرکز اثقل چون نسبت اعظم بود بر حجم اصغر و

صورت او اینست







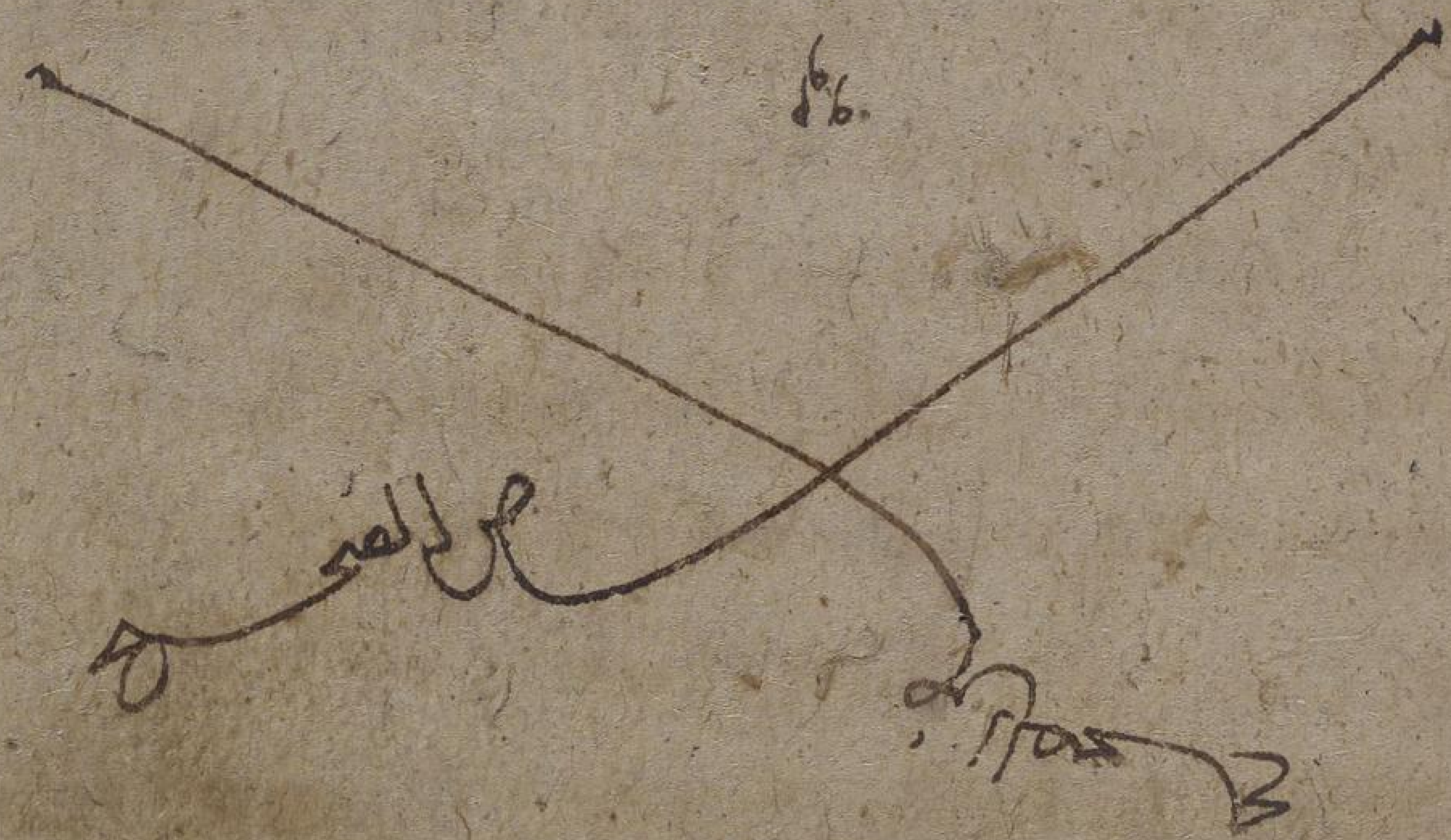
الاصول المشکله اصل اول در کمیت وزن و شرایط آن بدانک
هر عمودی مستوی الغلظ که همه اجزاء او جوهری باشد هرگاه آنرا بدو نیم
کنند و انگاه جایگاه قسمت بود معلق نمایند و برند آن معتدل باشد
چنانک بهیچ جانب میل نکند و اگر از هر دو طرف او جزوی متساوی
در ثقل او دور او برند آن اعتدال همچنان باقی بماند و لیکن شرط

این است که جمله‌ی اعضای ترازو در یک رطوبت بود چنانکه
هوا باشند یا هردو در آب و شرط دوم آنست که تعلیق عمود از
میانه‌ی او بود و شرط سوم آنست که هر دو جانب ترازو برابر
بود و لیکن دراز و جانب نبود از یک جوهر باشد و شرط چهارم
آنکه چه عمود هیچ کژی نبود و ما این چند اصل که مانده است
بیان این شرطها بر طریق اختصار بکنیم **اصل دوم** اما رعایت
شرط اول از آن سبب است که ترازو را در هوا معتدل کنیم آنگاه
یک کفه را در آب نهیم از کفه که در هوا بود راجح شود و علی
الجمله یک کفه در رطوبتی دیگر بود از اول ثقیل‌تر آن جانب که
در رطوبت خفیف‌تر شد راجح شود بر آنچه ثقیل‌تر بود از بهر آنکه
پیدا کردیم که وزن ثقیل در آب کمتر بود که در هوا و اما رعایت
شرط از بهر آن است که اگر مثلا در یک کفه زر بود و در دوم آهن
آنگاه هر دو کفه در آب نهند کفه‌ی زر از آب بیشتر سود زیرا که
حجم او اندک‌تر بود پس کفه‌ی زر بر کفه‌ی آهن راجح شود و اگر در آب
متساوی شوند آنگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن راجح شود

اصل سیم وامّا رعایت شرط سیم از برای آنست که اگر موضع
مخروط نیم گاه بود بنقد و حرمتساوی در نعل درد و کمرا وبند
انکه اد نیم گاه دور تر باشد اهج بود بر انکه بود نزدیک شد و نسبت
بعد از منصف بعد منتصف چون سبب زیاد نعل قرب بود بر
نعل بعد و چون این سبب حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلا
تعلی بر یک طرف عمود او بکشند و تعلی دیگر بر منتصف ما بین الطرف
والنصف زیادت دیگر سا و بکشند باید که او د و چندان باشد که بر
طرف دیگر او بکشد بود و اگر باید بود از موضع او بکس یا نیم باید
که سه چندان نعل دیگر بود و هم برین قیاس و اما رعایت شرط
چهارم از برای آنست که تا نسبت تعطا فحانی میل بدان جانب
زیاد نشود و بدان سبب خلاف در نعل پیدا نگردد این است
شرایط عمود ترازوی که ازوی حاصل شود معتمد بود الامتحانات
امتحان اول چرا چون زبانه ترازو و دیگر بود حرکت او بیش از ان
باشد که زبانه ترازوی کوچک چرایک ترازو که چون یک طرف خطی یابد
کند وطرف دیگر دایره لا محاله ان نقطه که میان او بود کمتر از ان

باشد

باشد که مدار طرف او و هرچند مدار او کمتر حرکت بیشتر
بود باشد لاجرم چون زبانه بزرگ بود از قوسی که طرف او کند
بود کمتر از آن باشد که از قوسی که طرف زبانه کوچک کند
امتحان دوم ثقیل‌ترین چیزها کدام است جواب زر از همه ثقیل‌تر ست
و طریق معرفت این معنی آنست که از هر جسدی از اجساد هفتگانه مقدار ابی
معین صاف کنند از کدورت و غش مثلا صد مثقال تعیین کنند ولیکن
مساوی الحجم باشد حجم از آن بر کشند هر کدام حجم او با مساوی
صد مثقال بود او کمتر باشد از آن چیز که ثقیل‌تر بود چنانکه چون



امتحان سرّ آن ترتیب احجار جلوتر است چون آب از هر یکی صد درم سنگ باید
گرفت و در کفه ترازو باید انداخت لا محاله قدری از آب ریخته
شود آنکه آن آب را برکشند معلوم آید که مساوی او باشد در حجم
اگر سبکتر بود آن جسم ثقیل‌تر بود و اما این ترتیب بدین طریق که
ابوالریحان استخراج کرده است درین جایگاه بیاوردیم تا معلوم گردد

اکم

علم آلات الحروب

درین علم نه ساز از سازهای
غریبه که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد اصل اول در ساختن صندوقها
که دود از میان ایشان بیرون آید صندوقها را بسازند بر هیأت شتران
و دیگر حیوانات و در شکمهای ایشان سرها و نیزها استوار کرده و چنان
آن صندوقها از برنج یا از مس ساخته باشند و آن صندوقها بدو نیم بریده
باشند و در یکدیگر ترکیب کرده باشند تا میان نیمها جایها چنان استوار ترکیب
پذیرد و ایشان نکسای شود و میان آن صندوقها پر کنند از کرباس با نفط
ترکرده با کبریت و روغن نفط و آنگاه آتش در وی نهند و طبق فراز
کنند تا آتش پیدا نماید و آنگاه این صندوقها بر گردونها نهند و پیش صف بدارند
در روزی که با حرب بر روی عدو می‌روند و بگذارند تا عدو نزدیک آید و آهنگ

دهان

دخم

۴۰ شر

خم ان صمغها کشند تیره، تا بسیار خون بروی اید صمغها از
یکدیگر باز شود و حیا نگاه کسانی کرده الله و دود تیره و تاریکی از وی
بیرون اید چنانک هیچ صبر نماند و سبب هلاک اعدو کرد الله **اصل**

دوم در صنعت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو و مار
قشیشا دو جزو و آهک یک جزو هر یک را جدا بسایند نیک نگاه
همه را با یکدیگر بیامیزند و در سبوهای سبز کنند و بر انجا نفط
سفید و ازرق بریزند چنانک تر ابپوشاند و سر سبوها استوار
کنند و در سرگین جای کنند و انرا بدان همی کنند و می گردانند نزدیک سه
روز پس ان سبوها بگشایند و باید که گوش و بینی استوار کنند تا بوی
ان بدماغ نرسد و چون سبوها باز کنند از اب کم شده باشد و سیاه
گشته انگاه ان سبوها از بول پر کنند و سر ان استوار کنند و دیگر
بار در میان سرگین کرده بنهند سه روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس
بسرو برند صافی کنند و چند چهار یک ان نشرکه بدو در ریزند و سه
روز بگذارند تا ان سورت او کم کند وانگه سبوها پر کنند از ان
تا بوقت حاجت بکار برند ولیکن اب اگر بر سنگ خاره بریزند شکسته
شود

صنعت شراب قوی که ...
... صنعت از ... بخورد ...
... و عتی بخورد ... اعم
بیاشامد فورا

و اگر بر آهن ریزند باز شود **اصل سیم** در خار بست این
آلتی است همان عمل کند که قاروره نفط کند ولکن عمل او قوی تر
زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما خار بسته هر چه برسند در او بند
و با تمامی سوخته نکند جدا نشود و ساختن او چنانست که از چوب
گرد سازند طولانی و بر روی او میخها از آهن زنند و کرباس
پاره در وی پیچند تو بر تو و نفط بر وی ریزند و کوکرد بر وی پاشند
و آتش در وی زنند و بسوی خصم اندازند بهر جا که رسد در او بند
و تا نسوزد جدا نشود و صورت او اینست



اصل چهارم در ساختن شیشهای نفط باید که شیشها سازند گرد و اندرو
در غلاف گیرند از پارها یا بداره تنور آن و سر او از غلاف
بیرون نکنند و آنگاه ظاهر آنرا از نفط پر کنند و کوکرد بر وی
پراکنند و شیشه دانه نفط تر کنند و قاروره از آن پر کنند آنگاه آتش
در شیشه دانه زنند و بسوی خصم اندازند **اصل پنجم** در تدبیر
مرغ نفط اگر خواهند که مرغ نفط به خصم در پرانند تدبیر
آنست که مرغان پرنده سازند و در بالهای ایشان شیشها را فته در

بنهند

سد بند و در میان دسته کی با شش پاره‌ها بر دارد سقط و بکوکد یا باکول
و کر کرده بر مثال کرو هند، استوار و کشند اکنش در روی زنند پس سوای
د سمن در برانند و اگر این در شبک بند سخت سکرو هنا بل باشد حاصه
وقتی که سیحون خواهند کرد **اصل ششم** در ساختن طبل و دو چیز — موجود باشد
باید تا طبل شود یکی کاسه دوم پوست که در روی کشند و ما درین
اصل بیان کنیم که کاسه او چون باید جماعتی بدانسته که هر چند چو — هر
کاسه صلب تر بود و خشک تر باشد آواز او سخت تر بر آید و لیکن
باطلست زیرا که هیچ جسم از آنکه خشک تر نیست معلوم است اگر
د و آلت سازند یکی از آنکه دیگر از جنس چکر آواز آلتی که از
آنکه نبود سخت تر باشد و حاصل این سخن که هر جسم که پوست برو
غالب بود آواز او باریک تر بود و کوتاه تر باشد و هر جسمی که رطوبت
برو غالب باشد آواز او غلیظ تر بود و با انگل گران تر بود چنانک
این ترکه هر گاه که سست بود آواز او سست بود و چون سخت
در کشند و بغایت کشند آواز تیز تر بود و کوتاه و با بدال بیاید
و چون سخت نه بکشند آواز او نایی و تمام و با بدال بود پس معلوم شد

کاسه طبل در غایت صلابت باید بلکه صلابت وی از روی
وی بهتر باشد چنانکه چوب آبنوس و صندل سرخ و خدنگ
و شمشاد و چوب عناب اصل هفتم در کیفیت ساختن کاسه طبل
چوب باید بدان صفت که گفته شد تا زه و چنانش به هم کردن به صناعت
و صحت ادات بود وی باشد لیکن کار را به چوب خوب باید که طبل از وی
سازند دشوار بدست آید و اینجا قومی از وی ساختن کرده‌اند
لیکن آنچه از وی سازند اگر سطبر نبود بر جنبش نکرد و حواشی
آن در اضطراب آید و آواز آن در میان جنبیدن و اضطراب باز جز
کرده و اگر سطبر باشد آواز آن نیکو بود پس معلوم شد که کاسه
طبل آن بهتر که از چوب بود اگر طبل کوچک باشد از یک پاره
چوب کنند و اگر بزرگ بود از پاره‌ها چوب هم پیوسته ترکیب کنند
و باید که آن پاره‌ها از آفت دور بود و ترکیب او سخت مستحکم
بود و بسیار نگاه دارند میان مقدار بزرگی و سطبری او تا هر
چند بزرگتر بود سطبرتر باشد و اندرون او و میان او باید سخت
بسوده و ایکسه و باید که سکانه که از وی ساخته باشند در میان

آن کاسه

لیکن کاسه بهتر چنانک در اسفل کاسه باشد و اگر از نواحی
کاسه سنگها نهار خرد بروی ترکیب کنند ترکیبی محکم چنانک مضطرب
نشود آواز درست باشد اصل هشتم در پوستی که بر طبل کشند
باید که پوستی صلب و سخت و پاک گران از موی بود تا آواز
وی بلند بود و هرچند پوست ضخیم تر بود آواز بلندتر
باشد و صنعت بر پشم که یا گران شده است بکنند پوستها رها
سر جشو و بند بنهند تا که بماند چون هفته تا رها بود پس
نمک بروی ریزند و در میان دیگ محکم کنند تا هرچه در وی
بود زایل شود آنگاه در آب بجوشند و هرچه کفک و چرک
ازوی برگیرند پس باز فنا خشک کنند و بمجر چند کرت تدبیر
می کنند تا در هرچه عفونت بماند آنگاه خرد بکوبند و بریشم
تا می یک بنهند و از هر چیزی که در ریشم تا می که از آن پوست کوفته
در وجود برافکنند تا محکم آمیخته شود آنگاه بکار برند اصل
نهم در وضع طبل و آواز طبل آنگاه درست بود که در هوا
آویخته باشد و سبب این تفاوت آنست که هر جسمی که جرمی بروی

سرمست

رسد چون در اعضاء سایر اجسام دیگر بود آواز او بترسناک
تر باشد و چون در هوا او بخته بود این معنی حاصل باشد واما
اگر بر حیوانی بندند یا بر که بر پهلوی آن حیوان چون آن یا چیزی
از نسیم ساخته باشند بر بندند زیرا که چون جسمی بسی قوام
ملاصق طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان سبب
خاموش گردد ٢٤٣ علم حساب الهند الاصول الظا

اصل اول در شناختن ارقام بدانک از یکی تا نه هر عددی
را صورتی نهاده اند بدین ترتیب ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩
و صورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند و آن این است ٥ و باشد که هر
چیز نهند حم و سه حم و چهار حم و دو ح اصل دوم در شناختن
منازل صفرها بنهند بر یک سطر و هر صفری را منزلی نام نهند
و آنگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر اولین منزل را آحاد می گویند
و دوم را عشرات و سوم را مائین و هر سه منزلی بر توالی را یک
دور گویند و آنگاه از دور ثانی ابتدا کنند و آحاد او را الوف گویند
و آحاد هر که از بعد او باشد الوف الوف گویند و آحاد هر که

بعد او

بعد از و باشد الوف الوف گویند و بمحض بر توالی هر
آحادی را یک الوف بازیافت می کنند و عشرات و ما بین هر دو ربی
را آحاد می سازند و رسیب کنند چنانک عشرات را و را عشرات الوف گویند
و ما بین را و را ما بین الوف گویند از بهر آنک چهارد و رثانی را الو ف
گویند **اصل سیوم** در کم ساختن صفرها بدانک چون صفرها را ن
نه صفرها که یاد کردیم بدل صفر در هر منزلی بنهند اگر نام از صفرها
و نام منزل هم بگویند کمتر از صفرها چنانک اگر صفر هفت را در
منزل عشرات بنهند هفتاد بود باشد و اگر همین صفرها در منزل ماتین
بنهند هفتصد باشد و در هیچ منزل زیادت از یک صفر ننهند
والله اعلم **الاصول المشکله اصل اول** در ضرب چون خواهیم
که عددی را در عددی ضرب کنیم طولی بسازیم یک عدد بر تخته بنهیم
و عدد دیگر در زیر او بنهیم چنانک منزل اول از سطر بالا مقابل
منزل آخر باشد از سطر اول و آنگاه مقابل هر منزلی از ثانی را
از سطر اول نظیر بود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزل
را نظیری باشد آنگاه از صورت را از سطر اول که نظیر منزل

باشد از سطر ثانی که هر یکی را از صورتها که در سطر ثانی است ضرب
کنیم و ابتدا از ضرب آخر منزل ثانی کنیم و هر چه از هر ضربی حاصل آید
احاد از حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم و عشرات
از حاصل را در منزل ما بعد نظیر بنهیم و آنگاه سطر ثانی را به یک
منزل سوی جهت یمین نقل کنیم و آن منزل را که سطر اول که منزل او
باشد از سطر ثانی که هر یکی را در منازل سطر ثانی ضرب کنیم و هر چه از هر
ضربی حاصل آید بر نظیر منزل مضروب فیه افزاییم هم بر این رسم پیشین
و همچنین نقل و ضرب می‌کنیم تا آنگاه که تمام شود آنچه در سطر اول
حاصل گشته باشد مطلوب بود والله اعلم **اصل دوم** در قسمت
چون خواهیم که عددی را بر عددی قسمت کنیم طریق آن است که عدد مقسوم
را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم کمتر باشد
زیر او نهیم چنانکه منزل آخر مقابل مقسوم منزل آخر مقسوم باشد
آنگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم بزرگتر عددی نهیم
که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر ضربی
حاصل آید از نظیر منزل مضروب و ما بعد او نقصان کنیم انگاه

او عدد

آن عدد را که بر سطر مقسوم نهاده باشیم در هر یکی از منازل مقسوم
علیه ضرب کنیم و آنچه از ضرب حاصل آید از سطر منزل مضروب
دوم بعد از و نقصان کنیم و ابتدا از ضرب از منزل آخر مقسوم علیه
کنیم و آنگاه اگر در سطر مقسوم منزلی مانده باشد مقسوم علیه را
بیک منزل بسوی دست راست نقل کنیم و زیر سطر مقسوم مقابل منزل
اول مقسوم علیه بود که عددی نهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته ایم
و اگر هیچ عدد بدین شرط نیابیم صفری بر سر مقسوم منزل اول
مقسوم علیه نهیم و همچنین نقل و ضرب و نقصان می کنیم تا آنگاه
که تمام گردد اکنون آنچه در آن سطر باشد که زیر مقسوم نهاده ایم صحاح
باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزای بود از یک عدد
مقسوم علیه از و جدا باشد و صحاح و اجزا هر دو بهم یک نصب
باشد و آن مطلوب بود **اصل سیم** در میزان هر عدد که باشد چون
صورتها و منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل آید نه نه می
افکنند تا آنکه که نه باقی ماند یا کمتر از نه آنکه آن باقی را میزان آن عدد
گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را بگیرند و در یکدیگر ضرب کنند

ولی حاصل اید میزان او بر تخته بنهند انگاه هر دو عدد را در
یکدیگر ضرب کنند و میزان این حاصل اید بگیرند اگر مثل این باشد
که بر تخته نشسته است باشد ولا خطا بود الامتحانات امتحان اول
وضع کسر بر تخته چگونه بود جواب سه سطر در زیر یکدیگر باید
نهاد چنانکه منزل اول از سطر دوم زیر منزل اول باشد از سطر
اول و مخرج در سطر سوم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند
و دوم را سطر کسور و سوم را سطر مخرج انگاه عدد کسور را در
سطر کسور نهند و عدد مخرج را در سطر مخرج و اگر صحیح باشد او را
در سطر صحاح نهند و اگر نبود در منزل صفری نهند مثالش خواهیم
که دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح نهیم انگاه
یکی واحد در سطر کسور نهیم و دو را در سطر مخرج ۱۲ از انکه نیم
یک جزو باشد از دو بدین صورت ۲ و اگر با کسر صحاح نباشد چنانک
اگر خواهیم که سه پنج جزو را از سی و دو نهیم در سطر صحاح صفر
بجای منزل اول نهیم و در سطر کسور سه پنج نهیم و در سطر مخرج
سی و دو نهیم بدین صورت ۱ ۲ ۰ ۰ امتحان دوم چه در قسمت این

کسر

کسر منسوب همان کسر معطوف جواب ب منسوب آن بود
که بدوم مضاف بود چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف آن
بود که بیکدیگر مضاف نباشد چنانکه نصف و ثلث و ربع امتحان
سئوم چه طریق است این کسر منسوب را بیک کسر باز آورند
جواب عدد هرد و کسر را در یکدیگر ضرب باید کرد و آنچه حاصل
آید در سطر کسر باید نهاد انگاه عدد هرد و مخرج را در یکدیگر
ضرب کنند و آنچه حاصل آید در سطر کسر باید نهاد انگاه عدد
هرد و مخرج را در یکدیگر ضرب کنند آنچه حاصل آید بجای نهند مثالش
خواهیم که دو ثلث و سه ربع را بیک کسر باز آریم هرد و کسر را
برین صورت ۲ ۳ / ۳ ۴ چون دو را که کسر اولست در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم
شش حاصل آید این را در سطر کسور نهیم دوازده حاصل
آید آن را در سطر مخرج نهیم برین صورت ۶ / ۱۲ ازین معلوم
شد که دو ثلث و سه ربع چیزی چندان باشد که شش از دوازده
همان نیم و الله اعلم ۳ ۴ علم حساب المهولة الاصول
الظاهره اصل اول در حد ضرب ضرب حقیقت جمله است که

نسبت یک بمضروب یا چون نیک باشد با مضروب چهم و آن بر سه
قسم است اول آنکه مبلغی که حاصل شود زاید بود بر مضروب و مضروب
و آن آنگاه بود که مضروب و مضروب فیه بیشتر از یکی باشد و قسم دوم آنکه
مبلغ کمتر بود از مضروب و مضروب فیه و آن آنگاه بود که کسوری در کسوری
ضرب کنند و قسم سیوم آنکه مساوی بزرگتر باشد و آن آنگاه بود
که یکی را در عددی ضرب کنند **اصل دوم** در تقسیم دیگر مر ضرب را در
ضرب از سه حال بیرون نبود یا ضرب صحاح در صحاح بود یا ضرب
کسور در کسور یا ضرب صحاح در کسور و بتقسیم سیوم و این است که
ضرب یا از آن مفردی در مفردی بود یا از آن مفردی در مرکبی باشد اگر
ضرب مفرد در مفرد بود آن مفرد یا آحاد بود یا عشرات یا مآت
یا الوف الی ما لا نهایة **اصل سیوم** در طریق ضرب آحاد چون خواهیم که
دو عدد را از مراتب آحاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی را آسانتر در دیگر
ضرب کنیم آنگاه مقدار زیادت آن بر عدد دوم بگیریم و عدد اول
را در آن ضرب کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم مثالش خواهیم که هفت
در نه ضرب کنیم هفت را در دو ضرب کنیم چهارده بود آنگاه در یکی

حیز

ضرب کنیم اسقاط کنیم شصت و سه بماند و آن مطلوب بود والله اعلم.

الاصول الکلیه المسمی ـ اصل اول در ضرب متجانسات در یکدیگر
بدانک از ضرب عشرات در عشرات مئات حاصل شود و از ضرب
مئات در مئات عشرة الاف و از ضرب الوف در الوف الوف
الوف و هم برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبه از مراتب در
دیگری ضرب کنیم عقدهارا هر یک از آن مضروبات را آحاد کنیم
پس یک جمله را در دوم ضرب کنیم بهر یکی را نیز حاصل شود یکی از
مرتبه که از ضرب آن دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود برگیریم اصل
دوم ضرب در مرتبهات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یکی از
عقود مضروب را آحاد کنند آنگاه هر دو را در هم زنند و آنچه
حاصل آید از ضرب آحاد در عشرات عشرات و در مئات مئات بود
و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب آحاد در الوف عشرة
الاف بود و از ضرب مئات در الوف الوف اگر خواهیم که ششصد
را در پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی بود بهر یک
صد هزار نگه داریم سه بار هزار هزار بود اصل سوم در ضرب

مرکبات پس طریقها است که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب
دوم ضرب کنند و مجموع انرا جمع کنند مثالش چون خواهیم که بیست
و پنج در پانزده ضرب کنیم بیست را در پانزده ضرب کنیم انگاه پنج را
در پانزده ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود و دیگر
طریقها بسیارست و لیکن قدر درین جا یکی کفایت است الامتحانات
امتحان اول بسیط و کسر چه باشد جواب چون عددی صحیح
را خواهی که از جنس کسر کنی چنانکه هفت و سه ثمن را بسط کنیم
طریق ان بود که عدد را در مخرج کسر ضرب کنی انگاه اجزای
افزایی چنانکه درین موضع هفت در هشت ضرب کنند انگاه ان
سه جزو بر ان افزایند امتحان دوم عدد اول کدام بود جواب
هر ان عدد که جز یکی او را نشمرد چون سه و پنج و الخ بدین ماند امتحان
دوم عدد مرکب کدام بود جواب هر ان عددی که عددی
دیگر او را بشمرد چون چهار و بیست و غیر ان هو اعلم علم
الجبر و المقابله الاصول الخمسه اصل اول حساب جبر
و مقابله بر سه چیز میگردد عدد و جذر و مال عدد عبارت است

بعضی عدد را گویند [illegible] الفرد را گویند

از مجموع وحدات وجذر هر آن عددی بود که او را در مثل خود
ضرب کنند و مال آن عدد باشد که از ضرب جذر در مثل حاصل
آید و ازین اصل شش نوع از انواع معادله حاصل شود سه مفرد
و سه مفترق و ابتدا در هر ترکیبی بدان کنند که شریف‌تر است اما مفردات
اول مال عدیل جذر دوم مال عدیل عدد و سوم جذر عدیل
عدد اما مفترقات اول مال وجذر و معرفت این شش مسئله موقوف است
بر معرفت اصول حساب و ما درین کتاب از آن ضرب و قسمت بیاریم
اصل دوم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل
از جنس مضروب‌فیه اگر مضروب‌فیه عددی بود حاصل عددی
باشد و اگر جذر بود حاصل هم جذر باشد و اگر مال بود حاصل
هم مال باشد اما اگر جذر در نفس خود ضرب کنند حاصل مال
بود و اگر در مال ضرب کنند حاصل مکعب بود و اگر مال را
در خود ضرب کنند مال المال بود و اگر در کعب ضرب کنند
حاصل مال الکعب بود و اگر کعب در خود ضرب کنند حاصل
کعب الکعب بود و نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال

بود وچون نسبت مال بمکعب نسبت مکعب بمال المال وچون نسبت مال
المال بمال الکعب چون نسبت مال الکعب بمکعب الکعب اگر چنانکه جمله
بود مرکب از دو نوع یا بیشتر وخواهیم که در جمله ضرب کنیم هر مفرد
از مفردات این جمله در جمله مفردات جمله دوم ضرب کنیم وحاصل را جمع
کنیم وآن مطلوب باشد وبدانکه ضرب زاید در زاید زاید بود وضرب
ناقص در زاید ناقص بود وضرب زاید در ناقص ناقص بود چنانک
اگر خواهیم که ده وچیزی در ده الا چیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم
صد باشد وده در چیزی ضرب کنیم ده چیز زاید بود والا چیزی در ده
ضرب کنیم ده ناقص بود وشی در الا شی ضرب کنیم مالی ناقص باشد
چون جمع کنیم همه صد باشد الا مالی ناقص فصل سیم در قسمت هر یک
از سه مرتبه یعنی عدد وجذور ومال چون بر عدد قسمت کنند حاصل
عدد باشد واز قسمت اموال بر جذور جذور حاصل شود واز
قسمت جذور بر اموال عدد حاصل باشد واز قسمت مکعبات بر
مکعبات عدد وچون خواهیم که جذر عددی بر جذر عددی دیگر قسمت
کنیم عدد اول را بر عدد دوم قسمت کنیم وآنچه از قسمت بیرون آید

اموال بر جذور واز قسمت مکعبات بر ...
اموال واز قسمت مکعبات ...

جذر

جذر آن بگیریم و آن مقصود بود چنانک اگر خواهیم که جذر نه بر
جذر چهار قسمت کنیم حاصل دو و ربعی بود و جذر او یکی و نیم باشد
و این مطلوبست **الاصول الستة المسائل** در اصول بیان این شش مسئله
بر طریق اختصار **اصل اول** در مفردات مسئله نخستین در اموال که
معادل جذور باشد و این بر دو قسم است یا مال صحیح بود یا نبود
مثال قسم اول مالی که معادل پنج جذر بود از مال بیست و پنج باشد
و آن جذر پنج بود مثال قسم دوم چهار خمس مالی معادل چهار جذر باشد
مال را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست که معادل
اجزاء مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ بر عدد اجزاء
مال قسمت کنیم آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانکه درین
د صورت اجزائی که معادل مالست چهار است و مخرج کسر مال پنج است چهار
د در پنج ضرب کنیم بیست بود بر اجزاء مال قسمت کنیم پنج بیرون آید و آن چهار
عدد جذرها است که معادل مال تمام است پس مال بیست و پنج باشد و
جذر او پنج بود مسئله دوم مال معادل عدد است مثلا مالی که معادل
د نه بود و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلا چهار

ربع مال دوازده بود چهار را در دوازده ضرب کنیم تا چهل و
هشت بیرون آید و آن مال است و چهار ربع او دوازده باشد مسئلهٔ
سیوم جذر معادل عدد است پس او عدد بود و اگر در جذر کسری باشد
چنانکه سه یک جذری معادل سه عدد جذر را در سه ضرب کنیم تا تمام
شود پس جذر تمام معادل نه و مال او هشتاد و یک اصل دوم در مسایل
مقترنات مسئلهٔ اول مال و جذر معادل عدد است طریق در معرفت
مال آنست که نیمهٔ عدد جذرها در خود ضرب کنیم و آن عدد را با او
ضم کنیم پس جذر مجموع بگیریم و نیمهٔ عدد جذرها از وی بیندازیم باقی
آن جذر مال باشد مثال و مالی و ده جذر معادل سی و نه است نیمهٔ
جذرها و آن پنجست بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد و آن
عدد را و آن سی و نه بود با وی ضم کنیم شصت و چهار باشد
جذر او هشت بود مقدار عدد جذرها و آن پنجست از وی بیندازیم
سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده جذر او سی و او و ده
جذر او معادل سی و نه است مسئلهٔ دوم مالی با بیست و یک عدد
جمع کرده معادل ده جذر خویش طریق آنست که نصف جذرها را
یعنی پنج در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج شود و عدد مسئله یعنی بیست و یک

یعنی بیست و یک که زیادتی نقصان از کنیم بیست و چهار بماند جذر این بیست
دو بود این جذر را از نصف جذرها که پنج است نقصان کن بماند سه
این سه را در مثل خود ضرب کنیم نه گردد و این نه آن مالی است که با بیست
و یک عدد عدیل ده جذر خود بود مسئله سیوم ده جذر و بیست
و چهار عدد عدیل یک مالست طریق آنست که نصف عدد جذرها که ده
مسئله است و آن پنج است در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج گردد و عدد مسئله
را که بیست و چهار است بر بیست و پنج زیادت کنیم چهل و نه گردد جذر او
بستانیم هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذرها که پنج است زیادت
کنیم دوازده شود این دوازده را در مثل خود ضرب کنیم صد و چهل
و چهار شود این مالیست که ده جذر او با بیست و چهار عدد جمع کرده عدیل
او ولیست اصل سوم اگر در این شش مسئله اتفاق افتد که بعضی
بیش از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی در این مسئله باشد از مال و جذر
و عدد بر عدد سر هفت قسمت باید کرد تا یک مال و جذر رد کرده آید حساب کن
اگر گویند سه مالست با هژده جذر عدیل چهل و پنج عدد سر بعضی
مسئله مالست و عدد او سه است پس همه را بر سه قسمت باید کرد تا دین

مسئله یا زاید مالست با بیست جذر عدیل یا نزل عدد و هو اعلم
الامتحانات امتحان اول معنی جبر چیست جواب آن باشد
که آن دو جمله ببود و در یکی استثنا باشد آن مستثنی را بر هر دو جمله
افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی بود چنانکه سه
مال و بیست جذر الا ده عدد معادل نه و نیم چون ده را بر هر دو
برافزایند جبر شود سه مال و بیست جذر معادل نوزده و نیم عدد
امتحان دوم معنی مقابله چیست جواب آنکه دو جمله باشند و در
هر دو مقداری مشترک بود یا از یک جنس یا از اجناس مشترکه
بیندازیم چنانکه معادله باقی ماند چنانکه گویند سه مالست و پنج جذر
و ده از آن عدد معادل پنج مال پس سه مال مشترکست از هر دو
جمله اسقاط کند باقی ماند دو مال معادل پنج جذر و ده از آن عدد
امتحان سوم تضعیف جذر چگونه کنند جواب آن عدد در چهار
ضرب کنند و جذر آن حاصل بگیرند مطلوب بود علم
الارثماطیقی اصل اول عدد یا زوج باشد یا فرد زوج علم عدد
آن بود که او را بدو نیم دانستن توان کرد چنانکه دو و چهار و غیره

آن بود

آن بود که او را بدو نیم نتوان کرد لا بکسر و زوج بر سه قسم است
اول زوج الزوج و آن چنان عددی بود که او را بدو نیم می توان
کرد تا آنکه به یکی رسد چنانکه شصت و چهار که نیمه او سی و دو
بود و نیمه او شانزده باشد و نیمه او هشت بود و نیمه او چهار د
باشد و نیمه او دو بود و نیمه او یکی باشد قسم دوم زوج
الفرد و آن چنان عددی بود که او را بدو نیم زیادت نتوان کرد لکن
نیمه او را بدو نیم نتوان کرد قسم سوم را زوج الزوج والفرد د
و آن چنان عددی باشد که او را بدو نیم توان کرد ولکن بیکی نرسد
چنانکه دوازده که شش نیمه اوست و سه نیمه شش است لکن سه را بدو
نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود یا مرکب و آنرا شرح کنیم ایم

اصل دوم در شناختن حاصل جمله عدد ها را بدانکه هر عدد
که باشد او نیمه مجموع هر دو حاشیه خود بود چون هر دو بعد
مساوی باشند مثلا پنج را یک حاشیه چهار است و دوم حاشیه شش
و مجموع هر دو ده بود و پنج نیمه اوست و همچنین نیمه مجموع هفت و سه
و مجموع هشت و دو و مجموع نه و یکی است و بدانکه چون یکی را بحاشیه دو

جانب نیست هر عدد را لابد این خاصیت حاصل است که نیمهٔ مجموع
هر دو حاشیه برابر او است لا یمکن ابدی که یکی عدد نباشد اصل سیم
کیفیت انشای عددهای فرد متوالی فرد اول را وضع باید کرد آن
و زوج اول بر وی نهادن تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج
اول را بر آن مجموع نهادن تا پنج شود و آن فرد سیم است و همچنین
بر آن می نهند مرتبه به مرتبه تا افراد حاصل می گردد و از خاصیتها
عدد افراد آنست که فردهای متوالی یکی پس دیگری از آغاز از یکی
بود پس بشمرند آنرا که از وی چه و بود بدو مرتبه بعدها خود
و ایضا بشمارد مرتبهٔ را که بود از معدود اول بدو مرتبه با حاشیه
فرود دوم و هم برین قیاس بشمارد هر عدد که بعد از آن مرتبه
معدود بود بجای مرتبه و عدد با حاشیهٔ فرد سیم و ما انرا وضع
کنیم از سه تا سی و پنج درین سطر ج ه ز ط یا یج یه یط یا که کو
کط لا لج له فرد اول سه است بشمارد آنرا که از وی چه و دو ست بدو
است
مرتبه و آن نه است با حاشیهٔ خود یعنی سه با د و ه از ط بدو مرتبه دور
لا جرم سه او را بشمارد با حاشیهٔ فرد دوم یعنی سه پنج بار یا سه ده را

در

بشمرد و کا را با حاء د بشمرد و کز را با حاء ط بشمرد و لج را
با حاء یا بشمرد اصل چهارم در خاصیتی از خاصیتهاء عدد زوج و این
آنست که چون جمله ازان عددهاء زوج بنهند چنانک اول ازان دو بود
زوج اول زوج دوم را با حاء خود بشمرد و زوج سیوم بدان
عددی که از پس وی بود و زوج چهارم بدان عدد که از پس وی باشد
بر ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست و چهار بر سطر نهادیم ب د و ح ی
یب ید یو یح ک نخستین دو [دوتای / دوبار] از چهار را بشمرد بعدد خود
و شش را سه بار بشمرد و هشت را چهار بار بشمرد و ده را پنج بار بشمرد
و همچنین بر توالی اصل پنجم در عدد تمام و زاید و ناقص عدد تام
هر آن عددی بود که چون اجزاء او جمع کنند آن مجموع مساوی او
بود چنانک شش که نیمه او سه است و ثلث او دو و سدس او یکی و مجموع
این عددها شش است و چنانک بیست و هشت نیمه او چهارده و ربع
او هفت و سبع او چهار و نیم جزو از چهارده دو و یک جزو از بیست
و هشت یک جمله بیست و هشت بود پس اگر مجموع اجزا کمتر از جمله بود
آنرا ناقص گویند چون هشت که نیمه او چهار است و ربع او دو و ثمن

او یکی مجموع او هشت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود انرا زاید
گویند چون دوازده که نیمه او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه
و سدس او دو و یکی جزو از دوازده جزو او یکی است و مجموع ان شانزده
اصل ششم در عدد متحابه که یکدیگر را دوست دارند و ان هر ان عددی
بود که مجموع اجزا یکی مساوی دوم باشد و دایما یکی زاید بود
و دوم ناقص چنانکه دویست و بیست او عددی زاید است زیرا که
او را نیمه است از صد و ده است و ربع ان پنجاه و پنج و خمس ان چهل
و چهار و عشر ان بیست و دو و نصف عشر و ان چهارده است و یکی جزو
از چهل و چهار و ان پنج است یک جزو از دویست و ان یکی است مجموع این
همه دویست و هشتاد و چهار است و لیکن این عدد ناقص است زیرا که نیمه
او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک و از صد و چهل و دو یک
جزو ان دو بود و از هفتاد و یک جزو و ان چهار بود و از دویست و هشتاد
و چهار یک جزو و ان یکی بود و مجموع ان دویست و بیست باشد پس این
دو عدد یکدیگر را دوست دارند اصل هفتم در پدید آوردن عدد
تمام بدانکه هر منزلی از منزلهای عدد بیش از یک عدد تمام یافته

نشود

شود مثلا در احاد شش و در عشرات بیست و هشت طریق استخراج
او اینست که بگوییم هر عددی که خواهیم از عددهای زوج الزوج
بگیریم و یکی با او اضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عددی
اول بود و مرکب نباشد مثلا اگر یکی بگیریم واحد و اثنین مجموع ایشان
سه باشد و عدد اول است پس بنا در آن عدد زنیم که با یکی جمع کردیم
و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام است اگر واحد و اثنین اثنان
و اربعه را جمع کنیم هفت شود و آن عددی اول است او را در چهار
که آخرین زوجها مجموع است ضرب کنیم بیست و هشت باشد و هم برین
قیاس استخراج باید کرد اصل هشتم در خاصیتی از آن عددها
از خاصیتها او یکی اینست که طرف که حاکی همیشه عدد زوج باشد
و آن یا شش شود یا هشت چنانکه شش از بیست و شش از چهارصد
و نود و شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت اصل
نهم در عددهای مسطح هرچه حاصل شود از ضرب عددی در عددی
آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه باشد یکی آنرا
عدد الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شود

و دوازده که از ضرب سه در چهار حاصل شود آن تفاوت بیش از

یکی بود آنرا زائد الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در چهار

حاصل گردد و پانزده که از ضرب سه در پنج حاصل شود و اگر مضروب

و مضروب فیه متساوی باشند آنرا منقول الطول گویند چنانکه از ضرب

دو در دو حاصل شود و اگر از ضرب عدد در خود عددی دیگر یا زاید

و آن عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب آنرا مدور گویند چنانکه

پنج را در خود ضرب کنند بیست و پنج باشد و پنج در وی موجود پس اگر

آنرا مجسم گویند یا صد و بیست شود پنج هم در وی موجود باشد و هم

بر قیاس هر همه تصرفات که کنند باقی بود ۶ مکم علم

اعداد الوفق از این علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار

اصل اول در حقیقت وفق بدانک هر شکلی مربع که اعداد خانهای

او در طول و در عرض و قطر یکسان بود آنگاه مبلغ عدد خانهای که

در طول باشد هم چند مبلغ عدد خانهای باشد که در عرض بود

و هم چند مبلغ عدد خانهای که در قطر بود و در هیچ خانه یک عدد مکرر

نبود آنرا عدد وفق گویند و اول مربعات سه در سه است بدانک

حاصل

حاصل باشد چنانکه طول و عرض و قطر و چهار زاویه و چهار خانه ند
میانه و چهار رکن بر طول است و چهار رکن بر عرض و چهار رکن بر نقطه جمله فی
باشد این جمله دو بیت خواهند **اصل پنجم** و چون لیست اول از یکی نهند
و انتها بشمار نیز بود مجموع لوح در یکی سطر حاصل بود سی و چهار
باشد پس اگر خواهند که سی و پنج آید یکی در خانه چهاردهم افزایند
انکه سطرها را بشمار بهمین نقل کنند و اگر خواهند که سی و شش آید
یکی در خانه سیزدهم در افزایند و اگر خواهند که سی و هفت بود تدبیر
آن خود ظاهر است فی الجمله مثلا اگر خواهند که سی و پنج نهند اول
یکی سطر در خانه چهاردهم افزایند و بعد از آن یک سطر از هر جنب نقل باید کرد
بدین سبب است ابدال اسرار این علم است والله اعلم **اصل ششم**

ه	یب	یو	ی
یا	ح	ا	ه
یج	ید	ب	د
یه	ح	و	ط

چون خواهند که نام کسی بر وفق
بیرون آرند حروف آن نام بر سطر

ی	یو	ی	ه
ح	ا	ه	یا
ید	ب	ط	ب
ح	و	ط	یج

اول بنویسند و اگر حرفی در جای مکرر بود یا القاب نام بود با حرفی
دیگر بدل کنند و آنگاه بیرون آرند خانه‌ها و حروف اول با حرف
آورده بدان طریق که گفته شد وفق بیرون آورده آنگاه سطر حسب را

بحانه اسم تعالی کرده را با حروف اول نام صاحب خود باز شوند و قول آن
نام حاصل شود **اصل هفتم** وچون عدد سیصد و سیزده عدد فتح
ونصرت بوده خواستیم که نامی از نامهای حق سبحانه وتعالی که بحساب
جمل سیصد و سیزده باشد و قول او استخراج کنیم وچون بسیار طلب کرده ه
شد دریا بصر او یعنی حاصل بود پس در این مریخ نهای نام او بود تعالی
برکات این وفق بروزگار خدا و بر عالم در دستها که
وحساب این عدد فتح ونصر نسبت طفر و نصرت همین نام
بها بود و روزگار میمون او باد لمنه وکرمه **اصل هشتم** در خاصیتهای
این مریخ چون آفتاب در درجه شرف باشد این مریخ بر نسبت کتاب و بخته
جامه و در خانه کسند از دزدان ایمن باشند وخاصیت دیگر آنست که چون
آفتاب در حوت بود و ماه در سرطان و یکدیگر متصل باشند این شکل
را بر انگشتری نقش کنند یا بر کاغذی چرب نویسند یا بوجهی ببندد و
با خویشتن بدارند سبب نهایت حشمت و غلبه بر خصم باشد ان شا الله تعالی
اصل نهم چون مریخ سه در سه و چهار در چهار معلوم شد بسیاری
از اعمال این علم ظاهر گردد والله اعلم اگر خواهی که بنه در نه نهی اول اعداد مریخ

یو	ص	ب	یا
ح	ی	دیا	قط
خ	د	بح	یج
قر	یط	[illegible]	ه

واجب

و	ا	ح
ز	ه	ج
ب	ط	د

[illegible]

واحد بیشتر از اعداد را یکی بنهند و نه از یک تفاوت
یکی یکی باشد بلکه اعداد نهایی را جمله عددها
روا است لکن بشرط آنکه آن تفاوت همان قدر نگاه دارند مثلا اعداد را بنه کسند و به
اصل دوم در آنکه حکما این شکل را چگونه استخراج کرده اند ابو الوفا بوزجانی
چنین می گوید که حکما چون مربع سه در سه بنهادند و اعداد را بر نظم طبیعی

نه	ل	سه
س	ن	هم
له	ع	حه

در آن خانها وضع کردند و قطرها را از وفق خالی دیدند بدین صورت
لکن اضلاع وفق نمی دیدند پس عدد ما تکسیر را تعرف جوید
یکدا ستند و عدد خانه را هر یک یک قرار پس از ورد نه خانه یکی
در خانه دو نهادند و دو در خانه سه و سه در خانه شش و شش
در خانه نه و نه در خانه هشت و هشت در خانه هفت و هفت در
خانه چهار و چهار در خانه یکی بدین صورت

ج	ب	ا
و	ه	د
ط	ح	ز

آنگاه هر آن دو عدد که

ب	ا	د
ج	ه	ز
و	ط	ح

در دو زاویه بودند از یک قطر بجای یکدیگر بنهادند

ح	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ب

تا بدین صورت شد و چون چنین شد وفق هم در طول و هم در عرض
و هم در قطر پدید آمد اینست کیفیت استخراج سه در سه **اصل سیم** در

خاصیتها بسیار دارد اگر اینرا بر سفال نو آب نارسیده بنویسند و هرگاه
زن را درد زه گیرد آن سفال بوی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصا
که این شکل در ساعت [illegible] زنان طلق بنویسند و کودکی که ماهه بود
زود از وی جدا شود و هرچه خواهند که از جای بیرون کنند چون زن را — بیان
اینرا با خود داشته باشد خلاص باشد **اصل چهارم** در کیفیت عمل مربع چهار در
چهار اینرا دو طریق می کنند یکی آنکه بر خانها که بر دو قطر باشند نقطها
نهند آنگاه در خانه اول عدد یک نهند و در هر خانه که در وی نقطه باشد
آن عدد که بوی رسد در وی نهند تا بخانه آخرین رسند آنگاه باز
خانه آخرین آغاز کنند و هر خانه که خالی بود آن عدد که بوی رسد
در وی نهند تا خانها تمام پر شود برین صورت

د	يد	ه	ا
ط	ي	و	ب
ه	يا	ح	ج
يو	ب	ج	يج

اما طریق دوم آنست که این مربع را بچهار قسم کنیم
هر ربعی چهار خانه یکی در زاویه و دوم در طول و سیوم در عرض ۲
و چهارم در خانه مقابل برین صورت ۳

			د
		ا	
	ب		
		ج	

٥			
	ح		
		ز	
		و	

و جدول این

		يه	
			يد
	يج		
لو			

	ح		
		ا	
		ب	
ط			

چهار ربع در یک مربع جمع شود و فوق کامل

سوید

د
ب
ترسم

در سه باید کردن پس هر مربعی را سه در سه کردن و بطریق سه در سه
از مربع لمربع دوتن تا آنگاه که خانها پر شوند و اگر خواهی که دوازده
در دوازده بنهی اگر خواهی این مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه
را از آن شش در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می‌روی و خانهای
که در هر یک از آن خانها افتد بطریق سه در سه پر می‌کنی و اگر خواهی
که مربع بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه را از آن چهار در چهار کنی پس
از خانها بزرگ بطریق سه در سه می‌آید و مختصر این طریق وفق بشمر
عدد ها بیرون نتوان آوردن و بالله التوفیق علم ۲۷ اکم
المناظر در این علم بطریق سبیل اختصار بیان کردن شود ان شاء الله تعالی
اصل العلل در آن که مردم دیدهای خود در اشیا چگونه بینند قومی بر آن گشته
اند که صورتهای مردم در اشیا حاصل شود آنگاه آن صورت دیده
شود و این سخن باطل است بدانک اگر چنین بودی بایستی که موضع آن
صورتها را جایگاهی معین بودی از اشیا و ما دام که اشیا ساکن باشد یکاه
و آن چیز که صورتهای در اشیا پیدا شود ساکن بود آن صورتها را جا
خود زایل نگردد و لکن ما می‌بینیم که چون دیده در اشیا بنهند اگر باکی

از جانب راست آن خط سیاه آن خط را در جانب چپ بینند و اگر از جانب چپ
آن خط سیاه بنهند آن خط را از جانب دیگر بینند و جز موضع صورت او در
آینه پیدا می گردد معلوم شد که صورت در جهت آینه مرتسم نشود اصل
دوم در سبب آنکه چیزی بزرگ را از دور کوچک بینند علت آن است که
شعاعی موهوم که از چشم بر چیزی می شود بر شکل مخروطی بود
سر او متصل بنقطهٔ باصره و قاعدهٔ او متصل بمرئی پس شکل
و هر چند قاعدهٔ مرئی دورتر می شود آن زاویهٔ
ابصار کوچکتر می گردد و چون چنین باشد مرئیات کوچک می نما ید
و آن زاویه هر چند از مرئی دورتر می شود کوچکتر می گردد تا آنگا ه
که زاویه باطل گردد و هر دو خط شکل منطبق گردند آنگاه
ابصار باطل شود این است علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک
بینند اصل سیوم در علت آنکه یکی را دو بینند مذهب اصحاب انطبا ع
آن است که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود آن
هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود متادی گردانند بدان موضع
که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورت آنجا متحد شوند و ابصا د



در آن حاصل آید نه در رطوبت جلیدیه پس اگر در آن عصبها خللی
افتد چنانک صورت یک چشم بموضع التقا پیش از آن رسد که صورت
چشم دوم لا محاله یکی را دو بیند سود زیرا که چون یک صورت
از یک چشم بدان موضع رسد ابصار حاصل شود بدین سبب یکی را
دو بیند والله اعلم **اصل چهارم** در عدد جزئیاتی که ابصار محسوس
تواند یافت و آن بیست و دو قسم است نور روشنایی رنگ دوری وضع
تجسم شکل بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت سکون درشتی نرمی
شفافی کثافت سایه تاریکی نیکویی زشتی همسانی و مانندگی اختلا ف
در یافتن آن جزئیات که ابصار بصر در تواند یافت و آنچ گفته شود
در تحت یکی از ایشان بود که یاد کرده ایم چون دوری که او در زیر وضع است
و چون کثافت که در زیر شکل است چون استقامت و انحنا که در زیر شکل
اند و چون کثرت و قلت که در زیر عدد اند و چون تساوی و تفاضل
که تشابه و اختلاف اند و چون حسن و نازکی که در زیر شکل اند و چون
رکاکت که در زیر شکل است یا حرکت و غیره است انواع مبصرات
چنانکه ابوالهیثم در مناظر خود آورده است **اصل پنجم** در غلطهای حس

بدانک بصر بر اثبات آنچه بروی آید روشنایی است پس رنگ پس غلط حس
بصر بر سبیل انفراد هر یک روا باشد و غلط در روشنایی آنست که از برای خلاف
آن روشنایی بود در قوت و ضعف اما در لون اگر بقوت بود ظلمت باشد
و اگر ضعیف بود مانند سایه باشد پس غلط کرده در لون اگر چشم یک
رنگ بود غلط در قوت و ضعف باشد و اگر چه یک بود و همه بقوت باشد
بصر آن همه ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد بصر آنرا جسمی خوب بیند ممتحنه
از ظل و ظلمت **اصل ششم** در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سپیدی مکرر
امتحنه شود و پس آن جسم را رنگ خاکی باشد و اگر سیاهی روشنی بود
خاکی روشنایی افتاد رنگ براق باشد دود سیاه که روشنایی بروی افتد
سرخی حاصل شود اگر غلبه سیاهی را بود برزدی زند اگر غلبه سپیدی
را بود پس اگر زردی با سیاهی ممتحن شود سبزی حاصل آید اینست
اصول الوان و دیگر اقسام که از ترکیب آن حاصل کرده **اصل هفتم** اگر
کسی جامه با رنگ و سنگ آنرا رنگی بود بر چشمها نهد و بجرمی بکشد اگر نه
آن جرم را بر رنگی بیند امتحنه از رنگ او و رنگ جامه چنانک اگر جرم زرد بود
و رنگ آن جامه که بر چشم نهد کحلی باشد آن جامه را سبز بیند و اگر آن

بجز

جرم سپید بود رنگ آن جامه ازرق بیند و همین موضع اشکالست زیرا که
جرم جامه از نخها کشیده هم باز نهادی حاصل شده است و در میان آن
نخها فرجها باشد پس اگر کشف بود منع کند و اگر فرجه باشد منع نکند یا بستی
که چون آن جامه بر چشم نهادی هیچ ما ورای آن و بودی نقطها کوچک
بر آن رنگ اصلی او همه شدی لکن این چیز نیست بلکه رنگی امتحه همه می
شود چون آب انسیع نخها جامه چون نخاسخ خود بود و نقبها بی که در ورای
نهایت کوچک باشد پس چون بصر بنگرد در یک جزء نهایت کوچک صورت
آن مرتسم شود و در جرمی دیگر که در برابر بود صورت آن جسم بر وی مرتسم
شود و آن هر دو جزو از غایت کوچکی چون یک جزو باشد لاجرم هر دو
صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط بیند کذا الله و هو اعلم
اصل هشتم در بیان رنگ چون چشم در رنگی بعوت بسیار تأمل کند پس در رنگی
دیگر نگرد این دوم را بر رنگ اول بیند چنانک اگر در جرمی سبز بسیار در
نگرد و آنگه در جرمی سپید نگرد آن سپید را سبز بیند و علت آن است که
جرمی چند آن زمان انطباع صورت جرمی در حس و چون صورت مرتسم
شود و حس با آن النفکرد چون نظر از آن منقطع شود در نقش آن حس

اول آن گفته آمد لاجرم چون در جسمی دیگر بگذارد اینرا بر کیفیت جسم اول
شود و اصحاب انطباع را این حجتی قوی است بر صحت انطباع **اصل نهم**
بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوفست بر ظلمت چنانک
اگر هست پرستک که بروز سیاه و نا بالش سیاه فرود آید در شب ایک روشنی
شود پس هیچ آن روشنی موقوفست بر ظلمت و لیکن سخن با ظلست اگر ناپدید آن
آن در روز برای سبب نور آفتاب است اینرا علت گرفتن است و طبیعت چون
انسب که چون مردکان بعضی شود باید مردکان ضعیف در سو آید تا قوت است
مجموع اصلها که درین علم خواستیم وارد کنیم والله ولی التوفیق

۲۸ علم الموسیقی

و درین علم نه اصل از اصول این علم
یاد کنیم بعون الله و حسن توفیقه **اصل اول** بدانک سبب حدوث آواز
تموج هوا است که از کوفتن جسمی سخت در جسمی یا از بیرون کشیدن جسم
از جسمی دیگر حاصل شود و آن تموج حاصل کرده لابد هوا موج بدید
و آن موج بگوش رسد و بدانک گاه و از ناگاه بلند بود و گاه آهسته
و گاه تیز باشد و گاه گران اگر متناسب باشد نغمها متناسب بود
و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب نباشد **اصل دوم** در انسان بتیزی

در صفت اوزان و اقسام آن

و گرانی

وگرانی آواز بدانکه در بعضی جرمها سبب تیزی آواز سختی آن جسم بود
که هوا را زود قرع کند و نرمی او در بعضی جرمها کوتاهی جرم کند و بحد کی
آن و در بعضی جرمها تنگی راه گذر و بزرگی آواز آن جای که منفذ باشد
پس گرانی اسباب جمع شوند آواز بغایت تیزی بود زیرا که چون
حرکت هوا بقوت بود و راه گذر نرم و سخت تنها شد لابد سهم بر آن
شکل رسد و اسباب ثقل ضد این سببها سبکی باشد گران شد و بدانکه
معرفت ثقل و حدت در آواز بهیچ طریق بهتر از آن نبود که بر دانی
وتر و کوتاهی او و سختی و سستی زیرا که هرچند طول وتر بیش بود
آواز گران تر باشد و هرچند کوتاه تر شود و سخت تر شد آواز
تیزتر بود پس نسبت حدت وتری با حدت وتری دیگر چون نسبت طول
وشدت این وتر باشد با طول و شدت آن وتر دوم فعلی هذا
معرفت مراتب آوازها بدین طریق آسان تر شد اصل سیوم در بیان
آنکه موسیقی در این نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتمل است بر دو بحث
یکی از احوال نغمها از آن جهت که در میان ایشان مناسبتی و منافرتی فرقه
بود و دوم از زمانها که میان این نغمها افتد و این بحث را علم

٢٦٤

ایقاع خوانند و ترکیب نغمها که سبب لذتست از دو جهت است
اول از جهت تناسب الحان و دوم از آن جهت که اولا چون نفس حیوانات
را بطبع از انتقال است بر اکثر حوال و داغی یا المی یا فرحی باشد
لابد از دو آوازهای مختلف در وجود آید پس چون آوازها را
مرکب کنند از حالتی بحالتی انتقال بر تناسب طبیعی لنفسها از تن بیشتر باشد و حسان
شود که اختلاف آن آوازها بسبب اختلاف حالتها بنفسانی گردد
و آن سبب لذت شود زیرا که هر حالتی که دایم گردد لذیذ نبود و چون
متجدد شود لابد لذیذ گردد و هو اعلم اصل چهارم در مناسبتهای
نغمها بدانکه اگر نغمه متکرر شود از فای هر مناسبت حاصل نباشد
اما چون مختلف کردند از مجموع هر دو نغمی حاصل گردد و چون یکی
نغمه از دوم زاید بود که میان ایشان نسبتی باشد و آن اتفاقی
بود یا نبود بلکه متوالی واقع شوند و آن خود قول بیهوده بود که تفاوت
میل متفاوت باشد یا بفعل یا بقوت یعنی قوت آن نسبت که از تکریر
آن کبار دیا بیشتر از آن او بقوت میل آن نسبت حاصل باشد چنانک
آن حد متفاوت که میل متفاوت باشد بفعل دو نغمه بود چنانک

یکی دو بار چند دوم باشد چنانک هشت و چهار زیرا که تفاوت
که بچهار هست و آن مساوی متفاوت کوچکست و اما آنکه تفاوت مثل
متفاوت نبوده بفعل برد و قسمست اول آنکه تفاوت مثل متفاوت نیست
بعض و دوم آنکه متفاوت مثل تفاوت آن بعض. اما قسم اول یک
دو نغمه بود یکی مثل دوم و مثل جزو او بود پس تفاوت یک جزو نغمه
کوچک باشد و جزو نغمه کوچک مثل او بود بعض و این قسم را نسبت
المثل والجزء گویند و شریفترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف
است چنانک دو و سه زیرا که تفاوت میان ایشان نیمه نغمه کوچک است
و نیمه او یک چون یکی بود و سه و از پس او نسبت مثل و ثلث است چنانک
نسبت سه با چهار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث سه است
و او بدو بار که دو باری شود سه گرد لاجرم این نسبت متاخرست از نسبت
مثل و نصف است نسبت مثل و جزء بر توالی می آید اصل سیم در بیان
متناسبات این قسم که متفاوت مثل تفاوت بود بعض این را نگاه
بود که یک نغمه اضعاف دوم باشد و چون چنین بود تفاوت یا مثال
نغمه کوچک باشد پس نغمه کوچک بعض مثل مقدار تفاوت بود

و این قسم را نسبة الاضعاف گویند و اول را نسبت ثلاثة اضعاف
زیرا که تفاوت میان این سازهای حاصل شود که متفاوت شده باشد
منکور کرد الا مالش نغمه را عدد دو است نغمی دیگر را عدد شش است
و تفاوت میان این سازها چهار رسد که متفاوت اینها نیمه را و سه باشد
پس این نسبت اربعة اضعاف است چون نسبت هشت بدو و نسبت خمسة اضعاف است
چون نسبت ده بدو و همچنین بر قیاس نسبتهای دیگر بیرون می آید
و بدان که این نسبتها منحصر بر سه قسم است اول نسبتهای بزرگ است و آن
نسبت ضعف است و او را الذی بالکل گویند و نسبت سه ضعف است و نسبت
چهار ضعف است و او را الذی بالکل مرتین خوانند و قسم دوم نسبت
اوساط است و آن نسبت مثل و نصف است و او را الذی بالخمسة گویند و نسبت
مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعة خوانند و قسم سوم نسبتهای
کوچک است و آن نسبتهای مثل و جزو است و ابتدای او از نسبت مثل و ثمن
تا چند که بود و بزرگتر این مستعملست از نسبتهای بزرگ الذی بالکل
مرتین است و از نسبتهای کوچک آن نسبت که زیادت اندر او ناقص نیمه نیمه
نیمه نیمه کوچکتر ازین بکار نباشد **اصل سیم** اگر بعضی بکار باشد

که به غیر آن نسبتها بود و با وجود آن نغمه مثنا فرو نتوان بالکلیه در رعایت تناسب
باشد و سبب آن نسبتی که در نسبت ضعف نوع تناسبی است که در تکثر اقسام
باعث می‌شود بالکل هر وقت ایشان جدا نسبتی هر یک قایم مقام دوم
باشد هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمه‌ای را با نغمه‌ای دیگر مناسبتی
باشد از مناسبتها متقول گرچه بالا نیز اطرح کنند و ضعف وی را
بدل او نگاه دارند هیچ نقصان در آن تناسب نیفتد از برای آنکه
ضعف او قایم مقام او است به عینه چنانکه چهار با سه نسبتی دارد
معلوم و آن نسبت الذی بالاربعه است پس اگر بجای چهار هشت نهند
آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت ضعف چهار است و همچنین اگر چهار
نگاه دارند و بدل سه شش بگیرند مناسبت بر قرار بود و این دقیقه
را از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تناسب جز در این اقسام
نیست و این قسم که یاد کردیم در ظاهر از آن اقسام بیرون بود رفع
شبهه کردن واجب شد **اصل هفتم** در بیان آنکه هر آوازی مناسبی را
معا حالتی مخصوص است آوازی که مناسب شعور و طرب است آن است که از آوازهای
گران با آوازهای تیز شود تا نفس از تشیع با وجه طرب و سرور
شود

داروانی که حیا شنبعم و نوحه باشد آنست که از آواز نی تا آواز
گران شوند تا نفس از اوج شای بی نشیبغم آید ولحن را نیز فوت
ستان باید والله اعلم واحکم **اصل هفتم** در معرفت این علم از حکماء
فلاسفه اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورث بود و گفته اند
که او شاگرد سلیمان صلوات الله علیه کرده بود پس او شبی در
خواب دید که کسی او را گفتی که برخیز و بکنار فلان دریا رو و از آن
جایگاه علمی حاصل کن و دیگر روز فیثاغورث برخاست و بکنار دریا
امد و بسیار صبر کرد هیچ کس را ندید که از وی علم اموزد در شب
دوم همان خواب دید و روز دوم هم بدان موضع برفت و لی مقصود
باز گشت و در شب سوم همان خواب دید و روز سوم بیامد و بدل
که این خواب اگر اضغاث نیست باید گرفتن پس بسیار اندیشه کرد جمعی
از آهنگران در آن موضع بودند و مطرقها بر آهن میزدند بر وجهی
متناسب فیثاغورث را خاطر بر آن افتاد که در آن متناسبها تامل کرد
و بخانه باز گشت و قصد آن کرد که انواع متناسبها میان زیر و زبرها
بداند و چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار دستانی بساخت

وابوم

و اثر بسیار نیست و تصنیف‌ها در توحید خدای تعالی و نکوهیدن دنیا
و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد بر عادت ان روزگار و ان قصه
را بر خلق می‌خواند در ان بسیار و بدان سبب بسیار مردمان از طلب دنیا
روی با آخرت کردند بس لاجرم باز در میان حکما و علما عزیز داشتندی
بعد از ان حکمای دیگر در ان اندیشها کردند و از ان سکوت می‌کردند
تا نوبت باستاد حکما ارسطاطالیس رسید او در ان اندیشه کرد
و بسا از دعوی بساخت و در حکمت هیچ کس را درین علم خوض میسر
نشود الا انگاه که خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع دراک یاری
دهد و اگر کسی را علم با هما دست صناعت حاصل شود درین
خود بی نظیر بود والله ولی التوفیق ۴۲ علم
الهیئة الاصول الظاهر اصل اول در اقسام اجسا م
بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب و بسیط یا چنانند که تغیر و تبدل
صورتها بر ایشان روا بود یا روا نبود اگر روا باشد انرا جسمها ی
کاین و فاسد گویند و انچه تغیر و تبدل راه نیابد انرا اجسام ابدا عی
گویند و ایشان نه کره اند که یکدیگر را در میان گرفته اند طبقها بی‌ها

و نزدیکتر بین فلکها بعالم کون و فساد فلک قمر است انگاه فلک عطارد
انگاه فلک زهره انگاه فلک افتاب انگاه فلک مریخ انگاه فلک مشتری
انگاه فلک زحل انگاه فلک ثوابت انگاه فلک الاعظم و این ترتیب
بدان معلوم شد که چون یکی از کواکب که بسمت دیگری رسد انگاه
دوم را بپوشاند لا محاله باید که در زیر او بود و اما در افتاب بدان
معلوم شد که هر کوکبی که بزمین نزدیکتر بود نوعی از اختلاف
منظر حاصل شود هر نزدیکتر بود پس چون ماه و عطارد و زهره را اختلاف
منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و افتاب را اختلاف منظر
اندکیست معلوم شد که افتاب میان زیرین ستارگان کانرا چند اندک
بود و زیر مریخ بود **اصل دوم** در مقدار سطبری این فلکها چون
نصف قطر زمین را یکی گیریم مقدار که هست سطبری کره هوا
سی و دو و نیم چندان بود و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و هفتا
ود و چندان و غلظ فلک افتاب هزار و یا و نیم چندان و غلظ فلک
مریخ هفت هزار و نهصد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت
هزار و ششصد و هشتاد و نه چندان و غلظ فلک زحل چهار هزار

دو بیست

و دویست و چهار و نیم چندان و غلظ فلک کوکبیه هزار و نیم چندان
و پهنای فلکها اکثر پهنا ست خواند و لکن محوری که اندرون فلک
اعظم است باید که چند نصف قطر بود چهل و چهار هزار و سیصد
و شصت و پنج باشد اصل سوم جمله اسمانها دانند و از آن قسم کرده اند
و هر قسمی را نام برجی نهاده چنانکه خربزه را بند و از آن بپلو کنند و چون ن
حولستقدوها اول تعریف کنند سکر بسیند تا از ستاره ها که در آن ن
برج باشد صورت چه چیز توان کشید انگاه آن برج را بدان
صورت تعریف کنند اگر سایلی پرسد که کواکب ثابته متحرک اند چون
ستارگانی که در برج حمل باشند حرکت کنند انگاه برج حمل در حرکت
باشد جواب بدانکه منطقه معدل النهار و منطقه فلک البروج دح
که یکدیگر را تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطه
اعتدال ربیعی و دوم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجها
از آن نقطها است که دوازده نقطهای اعتدال تا تمامی یک جزو از
دوازده جزو اندر دور فلک یک برج است و چون کواکب حرکت کنند
لازم نیاید که برج حرکت کند بر این تقدیر الاصول المشکله اصل اول

در باب آنکه فلک حاوی فلک محوی را چگونه گرداند خواجه ابوعلی در این
معنی دو وجه گفته است و از حکما در این باب جز این نقل نشده است یکی آنکه
فلک تدویر مرکز فلک بیرونی نباشد بل که خارج از مرکز فلک بیرونی
بود و چون چنین بود مرکز فلک تدویر در یک جا نبود از فلک بیرونی
و جزوی بود از اجزاء او پس لازم آید که فلک بیرونی جزوی ببرد از
اجزاء او پس لازم آید که فلک بیرونی چون حرکت کند فلک تدویر
هم متحرک بود و اما آنکه مرکز او مرکز بیرونی باشد سطح داخل فلک
حاوی مکان سطح خارج محوی بود و اجزاء او متمکن و متشبث باشد
با اجزاء مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و دیگر آنکه
این جواب حد وهم برد یکی من سکون نیست زیرا که فلک جسمی بسیط متشابه
الاجزا است پس جمله نقطها که در وی فرض کنند متشابه بوند و هر جزوی
که بر جزوی جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از حاوی
که مماس قطب محوی بود مثل دیگر نقطهای مفروض بود پس محال بود
که قطب محوی طالب آن نقطه معین باشد از حاوی چون دیگر نقطها
با آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه اند و ایضا خواجه ابوعلی در علم

طبیعیات

طبیعیات چون همان کفته بر بسیطی فلک کفتیم چون بسیط باشد حرکت
بر وی دوری بود زیرا که همه جزوها که در وی فرض کنند متساوی باشند
پس هرگاه که یک جزو مماس جزوی باشد جزوی دیگر شاید که مماس
آن جزو گردد پس حرکت بر وی دوری بود و چون این معنی تقریر کردیم
چگونه روا باشد که گویند قطب محدد نقطهٔ معین را از اجزای سطح طالع
بود و همان نقطه مشتا سد پس معلوم شد که این جواب باطل است
بل جواب آنست که محرکات نفسانی باشد که واسطهٔ جسمانی بود
پس روا باشد که نفس جای در قوت جسمانی بود که دایم باشد تحریک
[illegible] آلت جسمانی و این سخن تقریر مذهب ایشانست

اصل دوم

در حقیقت یکی آنکه خط استوا بر وی کره [illegible] معتدلست
یا نه بدانک [illegible] این علم را که کرمترین موضعی بر کرهٔ
زمین آنجاست که مدار حضیض فناست و بر دیک محققان درست نیست
که اوج آفتاب متحرکست و اکنون در جوزاست و چون نقطهٔ حضیض
[illegible] حضیض آفتاب بر نقطهٔ [illegible] باشد
و مدار [illegible] و آن بر سمت خط استواست

پس در آن دور کار گرم ترین مواضع خط استوا باشد و لکن نیست
الا بعد از تمامت از سمت سر انسان بعاشر درجه نبود لاجرم احوال
متشابه بود پس لازم نیست بقول کسی که معتدل باشد و الا در آن
وقت ذکر که آتم گرم ترین مواضع بود پس حد الستیم که ابو خواجه
ابو علی حکم کرده است مطلقا که موضعی که خط استوا بود گرده
معتدل ترین مواضع است بر اطلاق درست نیست الامتحانات
امتحان اول اما آنکه فلک البروج در هشتاد و نه حرکت بطلمیوس می گوید
چون آفتاب را یافت که از نقطه اعتدال ربیعی فلک البروج قطع نکرده
یک نیمه شمالی در صد و هشتاد و شش روز و چهار دانگ ساعت نیم
معتدله قطع کرده و نیمه جنوبی در صد و هفتاد و نه روز قطع کرده
و معلوم شد که حرکت آفتاب را اختلاف بود پس این اختلاف
از دو وجه تواند بود اول آنکه گرداننده آفتاب فلکی بود که مرکز
او نه مرکز عالم بود در یک نیمه از فلک البروج دورتر باشد از آن قطع
کند که نیمه دیگر و وجه دوم آنکه گرداننده آفتاب کره بود خارج
مرکز و در ثخن فلکی هم مرکز عالم بود و او بر خود می گردد و آفتاب را با خود

می گرداند

می گرداند تا چون شمس بر سمت بالا باشد از فلک از زمین دور
بود و بطی الحرکه نماید و چون در سمت زیر بود نزدیکتر باشد و سریع
الحرکه نماید و سه شرط باید تا هر دو وجه در حساب یکی بود اول
آنکه نسبت خطی که مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است از دو جزو لیست
همان باشد که نسبت قطر فلک تدویر با نصف قطر حامل او و دوم آنکه
حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و سیم آنکه در هر زمانی
که فلک حامل قوسی قطع کند بر بالای فلک تدویر در همان زمان مثل آن
قوس قطع کند و چون این سه شرط اعتبار کنند جمله حسابها
یکی شود خواه آفتاب بر فلک تدویر باشد و خواه بر خارج مرکز
بود ولکن بطلمیوس از دو راه استحسان الحساب را که اسهل است آفتاب
را حامل فلک خارج مرکز بود و فلک تدویر او روا باشد و اگرنه
معهود لیلی بر نفی فلک تدویر حاصل نشد امتحان دوم ماه را
استقامت و رجوع بود تا نه جواب باشد ولکن محسوس نشود از
برای غایت صغر فلک حامل او امتحان سیم آنکه چه در بیست سال وسط
سیارات و تعدیل او و تقویم او جواب توهم کنیم که خطی از مرکز

عالم بیرون آید بر حمل رسد و دو خط دیگر توهم کنیم یکی از مرکز عالم
و دیگر از مرکز خارج بر مرکز اما بگذرند تا بسطح فلک اعلی رسند
از قوسی که میان بر حمل و میان آن خط بود که از مرکز خارج مرکز عالم
بیرون آید وسط بود و از قوسی که میان بر حمل و میان آن خط بود
که از مرکز عالم بیرون آید تقویم بود و آنچه میان دو طرف خط باشد
تعدیل بود والله اعلم بالحقایق **علم الاحکام** النجومی
الاصول الطوالع اصل اول در طبایع ستارها. مشتری و زهره
سعد اند بر اطلاق از برای یک مزاج ایشان در غایت اعتدال است
و در اینسان گرمی و تری است. و زحل و مریخ نحس اند بر اطلاق زیرا که در
زحل سردی بغایت است و مریخ در خشکی. و ذنب و ماه از تثلیث و تسدیس
سعد اند و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس. و عطارد با نحس نحس بود
و با سعد سعد و بدانکه زهره و ماه مونث اند از سیارها و طلوع و آفتاب
و زحل و مشتری مذکر اند و عطارد با هرکدام جنس باشد بر طبیعت او
بود **اصل دوم** در طبایع بروج دوازده اند اول برجها حمل که او یک برج گرم
بود و دوم ثور و دو برج خشک بود و دیگر ترها تا حمل گرم است

دور

و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و نیمه بهرها ماهی را آخر برجها
یکی گرم و دوم سرد باشد و اما در خشکی حمل و ثور خشک اند و جوزا
و سرطان تر و اسد و سنبله خشک اند و میزان و عقرب تر و چون چنین
بود لابد برج اول که حمل است گرم و خشک باشد و دوم سرد و خشک
و سیم گرم و تر باشد و چهارم سرد و تر و پنجم بار دیگر گرم و او
در طبیعت همانند برج اول است که جرم منظر تثلیث نظر محبت اند و سیم
سرد و خشک و ششم گرم و تر و هفتم سرد و تر و هم برین ترتیب
تا آخر برجها را قیاس می باید کرد **اصل سوم** در خانهای ستارگان
سرطان خانه ماه است و اسد از آن آفتاب و دو خانهای تیر دو خانه
جوزا است و سنبله و ایشان خانهای عطارد اند و دو خانهای زهره
ثور است و میزان و ایشان خانهای زهره اند و دو خانهای مریخ دو
خانه حمل است و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و دو خانهای مشتری
دو خانه حوت است و قوس و ایشان خانهای مشتری اند و دو خانهای
زحل دو خانه دلو است و جدی و ایشان خانهای زحل اند و بدانک
شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و شرف ماه در سه درجه ثور است

و شرف زحل در بیست و یک درجهٔ میزان است و شرف مشتری در پانزده
درجهٔ سرطان است و شرف مریخ در بیست و هشت درجهٔ جدی است و شرف
زهره در بیست و هفت درجهٔ حوت است و شرف عطارد در پانزده درجهٔ
سنبله است و هر درجه که مقابل این درجها باشد ستاره را هبوط
بود الاصول الکلیه اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده است
که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن تأویلی
خواهد بود و معقول است که امتزاج عناصر هر چند سبب کمال مرکبات است
لکن سبب نقصان حال بسایط است چنانکه این جسمهای بسایط را بد
بود که از خیرهای طبیعی خود بیرون آیند و کیفیتهای طبیعی ایشان
منعکس شود و این هم طبیعی است و چون این معلوم شد گوییم
این نحوست زحل نسبت با مرکبات است زیرا که چون او سبب برودت و
حرارت باشد لابد مرکبات را از ان نقصان زیاده یا بطلان باشد
و لکن نسبت طبایع بسایط سعد محض اند زیرا که چون ترکیب باطل
کرد هر یک از بسایط با حالت اصلی خود شود و این سعادت حال
او بود و علی هذا سعد است نسبت با مرکبات و نحس است نسبت با بسایط

پس معلوم شد که اجرام فلکی را بهیچ اعتبار حس نتوان کردن
والله اعلم **اصل دوم** بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام
فلکی نه گرمست و نه سرد و نه تر و نه خشک پس آنچه گویند که مریخ خشکست
و زحل سردست آن خواهند که اثری که ازیشان در عالم کون و فساد
ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هر فعلی که باید که آن فعل در فاعل
موجود باشد بدلیل آنکه حرکت سبب گرمیست و اگر حرکت گرم بود
پس چون دو لیکن حرکت گرم کننده بود اگرچه گرم نباشد روا بود
که اجرام فلکی را افعالی باشد درین عالم اگرچه آن فعلها در اجرام
ایشان ظاهر نشود **اصل سیوم** در حکمت درست شده است که اجرام فلکی
بسایط اند و مرکبات نیستند پس آنچه گوییم حمل گرمست و خشک و سرطان
سرد و ترست روا بود که غرض آن باشد که در آن برج حرارتی و یبوستی
بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیرا که معلوم شد که جسمهای فلکی
از چهار طبع بیرون اند پس بماند الا آنکه غرض از گرمی یکی و سردی
دوم آنست که چون کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم پیدا شود و چون
در برجی دیگر باشد برودتی ظاهر شود ولکن این سخن لازم آید که

هر نوعی را خاصیتی دیگر بود و در حکمت درست شده است که اختلاف
لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آمد که در فلک ترکیب
بود و این محالست و الحق در بیان این سؤال که عکس لی نسبتی مبدأ اختلاف
حوادث در عالم کون و فساد با اختلاف مسامتات ستارهاست
با اجزاء زمین یا اختلاف نظرهای ایشان بیکدیگر و چون چنین بود
اختلاف طبایع بروج در حقیقت لازم نیاید ولکن بنا بر این باشد که
گویند اگر موضع مجرای این اتصالات نسبتی است که این اتصالها در هر برج
که حاصل شدی حکم آن یکی بودی لکن چون احکام این اتصالها مختلف
می شود بسبب اختلاف بروج معلوم می شود که بروج را در آن
اثر اعتبارات است و چون لوازم طبایع بروج مختلفست اختلاف طبایع
بروج لازم آمد و این موجب آن باشد که اجرام فلکی مرکب باشند
و استقصا کردن در این معنی لایق این کتاب نیست پس بدین سبب
تقدیم عبارت یاد کردیم الامتحانات امتحان اول دستوریه چه باشد
کوکب دستوریه آن باشد که ستاره در یک خانه خود بود و بعد
از او زیری چندان باشد که بعد میان آن خانه و نیر و میان آن

خانه

خانهٔ کوکب وجهت یکی باشد یعنی اگر یک بعد سمالی بود بعد دوم
هم سمالی باید و اگر جنوبی باشد بعد دوم هم جنوبی باشد همانش
زهره در عمر است و ماه در قوس و اما بعد از اسد بس همان زهره که
در خانهٔ خویش است همان ماه سه برجست همان است که خانهٔ اماست
و همان عمر است که خانهٔ زهره است هم سه برجست بعد زهره که در خانهٔ
خویش است از ماه چند بعد اما بیست و از اسد است که در خانهٔ زهره
ع و از عمر است امتحان دوم اما عشره چه باشد چون آید جون سما
در برجی بوده بدرجه معین بگیرند تا عدد از درجات چند است ابتدا
هر درجه دوازده گیرند و از جمع سی سی می اندازند اینجا که بر سند
اما عشره از سیارگان بود همانس چون طالع بیست و شش درجه و
دقیقه بود از قوس از برادر و از ده ضرب کنیم سیصد و بارده بود
از برادر قوس اسقاط کنیم و محصل از برادر جهای دیگر که از بس
دوست بس اما عشره طالع در یازده درجه عمر از آن شد امتحان سیوم
چون اجرام دو کوکب مختلف بود اول اتصال چه وقع باشد چون آید
جرم اما بایزده درجه است از آن قرد و از ده و از آن ستارهای

نه واران نهر و عطارد هفت سی چون شمار بسیار دیگر رسد
اگر بعد میان ایشان مثل سه مجموع هردو بعد باشد از اول
اتصال سوی اینکاه چون بعد سه مثل آن بعد گردد آنگه او کم رسد
از آن حد و بعد اتصال درست کمال اینکاه چون هردو کوکب بدرجه و
دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون یک دقیقه از وی در
گذرد وقت انصراف باشد لکن همچنان وقت 2 بود تا آنگاه که از
یکدیگر نیمه جرم جدا شوند تا اگر یکی بکوکبی دیگر سوی نبود
الخ
علم الرمل بدانکه این علم از جمله علمهای غریبست
و از جمله اصل یکی کیسم بر دو دوست کتاب **اصل الاصول** در گفت
این صنعت باید که فکر یکدل کسی که همه بار بران تنهای باشند
و آنکس که بر کیرد باید که شخصی سوی نابالغ و آنه الکهی بوان برخواند
و معوذتین و آنگاه این دعا برخواند اللهم انی اسالک بکل اسم
دعاک به احد من خلقک قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا
فی السموات و فی الارض و فی البر او فی البحر و بمنی و عرفات
و عند المقام و عند بیتک الحرام و بکل اسم دعاک به محمد فی ملا او
خلا

فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار سمعت دعاءه وکشفت
بلاءه اسالک ان ترینی حاجتی فی معنی الخطوط انک علی کل شیء قد یر
و چون این دعا بدان ریگ خواند انگشت بر آن ریگ میزند بی حساب
و شمار و اگر نقشها شکل طلب اندر باطل باید کردن و بار دیگر آغا ز
کردن و شنبه را نباید که خاک بود یا انگشت که از بر آن میزند کنده یا
پلید یا حایض یا زانی یا کافر بود و اگر جای یک انگشت در شکل بوده
در افتد انگشت که از بر آن می کشد زخمی باشد او را خواه مرد
باش خواه زن و این کار در دو نوع باشد اما سخت باشد و بار ایها
باز دانا باید کردن و این عمل را مدتی با نماز نشستن باید کردن
آنگاه یک دل شده با نماز دیگر اگر خواهد تا نماز شام روا بود
عمل کردن و آنگاه از آن خطها که بر آن ریگ پیدا شود شکلها ی
استخراج کنند چنانکه بیان کنیم **اصل دوم** در کیفیت استخراج آن
شکلها و کیفیت عدد آن بدانکه انگشت بر ریگ می باید زدن بی حساب
تا از آن نقطها خطی پیدا شود و هم بدین طریق چهار خط ظاهر شود
دو دو می باید ستردن و آنچه در آخر از خطها یک خط بماند از آن

یک شکل حاصل شود و آنگاه این امهات را تمام کرده‌اند و بعد از آن
از سطر اول این چهار شکل شکلی دیگر حاصل کرده‌اند و از سطر دوم
شکل دوم و از سطر سیوم شکل سیوم و از سطر چهارم شکل چهارم
و بدین طریق چهار شکل دیگر حاصل شود و این را بنات گویند آنگاه
از هر دو شکل یکی حاصل کنند بدین طریق که سطر اول هر دو بگیرند
و اگر چهار بود دو بنهند و اگر سه باشد یکی بنهند و بدین طریق از چهار
سطر که در این دو شکل بود شکلی دیگر حاصل شود و از چهارم بدین
طریق دو دیگر حاصل کرده‌اند و از این دو یکی دیگر حاصل شود مجموع
این پانزده شکل باشد آنگاه از شکل پانزدهم و از امهات یکی
دیگر حاصل کنند و مجموع این شانزده کرده‌اند این است طریق تولید شکلهای
این علم **اصل نهم** در صورت این شکلها و شانزده گانه اول را نصرت
۸
خارجه گویند دوم را نصرت داخله سیوم
را ضاحک قائم خوانند و لحیان نیز گویند چهارم
را منکوس گویند پنجم را نقی الخد خوانند ششم
را کوسج هفتم را جماعت هشتم را بیاض نهم را عتبه داخله دهم را عتبه

خارجه

خارجه یازدهم را قبض داخل دوازدهم را قبض خارج شانزدهم
را اجتماع چهاردهم را عقله پانزدهم را طریق شانزدهم جماعت
اصل چهارم ترتیب خانها که در وقت عمل بر زایچه شکل اول دلیل
نفس باشد شکل دوم دلیل مال و سیم دلیل صداقت و الفت
و اخوت و چهارم دلیل پدر و عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان
ششم دلیل بیماریها و دین هفتم دلیل زنان و شرکت هشتم دلیل
مرگ و نکبتها نهم دلیل حرکت و سفر دهم دلیل حرمت و سلطان
و محتسب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان
سیزدهم خانه سایل بود چهاردهم خانه مسئول باشد پانزدهم
چون قطب خانها در نگرد شانزدهم خانه عاقبت اصل
پنجم در اشارت بعضی از شکلها نصرت خارجه دلیل بود
بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر سفرهای نیک در از شکوه عاقبت
و طبع او کرم و حشمت است و نصرت داخله دلیل بود بر جمال و کمال
و رؤسا و علما و اصحاب حوادث و معاونت کرده نیز دلیل بر
صلح و سکون و ضاحک دلیل بود بر حال قاضیان و عالمان و کسا ن

که اظهار حق و ابطال باطل کنند و تعلق و بیشتری که از کارها شهر و مملکت
تعلق بزحل دارد و دلیل مردمان ناکس و سفله است و ادلّه‌ها
بر جهودان و زندیقان **اصل ششم** و امّا نقی الخد تعلق بزهره دارد
و دلیل است بر زنان و امردان و حمامان و شادی و سماع
و اهل پهلوان باشد و امّا کوسج تعلق بعطارد دارد و دلیلست
بر مکاریان و زرگری و دسته و مخنثی و جایگاه با خویش و امّا حمره
دلیلست بر زن بشوهر دادن و بر بیماری و منحوسی که خوف مرگ او
بود و امّا نصرة الخارج دلیلست بر بیماری که بر وی خوف نباشد و بر غایبی
که باز نیاید **اصل هفتم** عتبة الخارجه دلیلست بر سفر و بر غایب و خداوند
او بد حال باشد الا در سفر و امّا عتبة الداخله دلیل بود بر نیکی
در جمله کارها الا در سفر و قبض الداخل دلیل بود بر بشارتی که
از کسی رسد یا غایبی باز آید یا گم شده باز آید و او
سفر را نیکو بود و قبض الخارج دلیل بود که خداوند سؤال راحت
خود می‌رسد بسلامت و را بشارت رسد بهمه خبرها و خوبیها **اصل**
هشتم و امّا اجتماع دلیل بود و از غایبی که باز رسد یا از ضیاع

و حقوقی

وخصومتی در او بد است سعد را و اگر در خانه ۲ بود هم غرق بود
و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز رسد
با خبرهای یاران تمام یا بر دل و سکون است تن را و بیع و شری را و اگر
جسم کم اشتر باشد بزودی یافته شود و اما طریق دلیل باشد
بر سفر و از احتراز باید کردن از نجاسات و اما جماعت دلیل
سفر دریا ۲ بود که او را در آن سلامتی بود این مختصر که آورده‌ایم
از حکمهای این شانزده شکل و اگرچه این قطره از دریا ۲ بباشد
لکن زیرکی بود را این قدر کفایت بود اصل ششم در بیان صحت این
علم و ستودگی این در شریعت ابن عباس روایت می‌کند از
مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدم و گفتم یا رسول الله مردی
نشسته بود و بر ریگ خطها می‌کشید مردم بر وی انکار می‌کردند رسول
فرمود که یکی از پیغامبران این علم را نشسته است هر کس که عمل او موافق
عمل آن پیغامبر بود عمل او صواب باشد و گفته‌اند آن پیغامبر ادریس
بود علیه السلام والله تعالی اعلم بالحقیقة علم العزائم ۴۲
از اصول الطاهر اصل اول در حقیقت جن حد جن از آنکه گویند

حیوانیست هوائی که قادر بود بر آنکه خود را بر شکلهای مختلف درآورد
و عقلا را در هستی او خلافیست بعضی از فلاسفه منکر او باشند
و بعضی از متکلمان اثبات او می‌کنند و ابو البرکات بغدادی متوقف
بوده است و اما فیلسوفان جمهور عقلا نفی می‌کنند و مثبتان اثبات وجود او
نمی‌کنند اما حجت ایشان آنست که هویت یک شخص جنی یا جسم جسمانی است
یا نه جسم است و نه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت مجرد جسمیت
بودی پس هر حالی که جسم را بود شد هویت او بودی و این محالست و اگر
هویت او جسمانی است از جهت آنکه یا بسیط باشد یا مرکب اگر
بسیط بودی پس طبع جزو طبع کل و از متشابه الاجزا باشد پس هر جزوی
از اجزای جنی که فرض کرده شود او خود شخصی بود مستقل بوجود
و چون جسم محتمل انقسامات غیر متناهیست پس در شخص اشخاص غیر متناهی
موجود باشد و این محالست و اگر آن هویت کیفیت ترکیبی بودی پس او را
مزاجی معین بود و اختلال آن ترکیب موجب فنای آن کیفیت باشد
پس آن حیوان قادر نبود بر شکلهای مختلف و بر منفصل کردن اجزای
خود و وصل کردن آن پس حجتی باشد بر آنکه شخص جنی حیوانی نمی‌بود

کبوی

که پری که ار بعا قادر بود و اگر هویت او نه جسم است و نه جسمانی آن
هویت را ازین محاله تعلق باشد بدنی و لاحیوان نبود و لکن بدن
احتمال یک شکل و یک مزاج بیش نکند و موت او را ضروری بود
و آن بدن چون فنا شد شود محال آید که او را تعلق باشد بدنی دیگر
زیرا که تناسخ محال است پس معلوم شد که آن حیوانی که او را جنی
می گویند وجود او محال است جواب گوییم چرا روا نباشد که گفتی
جسمانی باشد و اگر گفتی بسیط باشد بلکه مرکب بود و مادام که
آن مرکب باقی بود آن حیوان باقی باشد لکن اگر چه بقای آن مرکب
واجب بود لکن بقای آن شکل واجب نبود و محتمل است که هویت او مو قوف
باشد بر بقای آن ترکیب و اگر چه موقوف نباشد بر بقای شکلی معین
چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط
بقای او باشد و در نباتات هم و در این معنی سود بقای آن حیوی
و چون این حجت باطل شد درست آمد که هیچ دلیل قایم نشد بر استحالت
وجود جن پس محال بوجود او اعتراف باید کرد ان قال الله تعالی
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و قال الله تعالی قل اوحی

الی انه استمع نفر من الجن و اخبار صحیح وارد است جمله مشاهیر اسلام
در اثبات جن پس از محال حرم باید کرد با اثبات ایشان اصل دوم
در تفسیر جنی و شیطان ∴ بعضی گفته اند اصل جنی و شیطان هر دو
یکی است نه آنکه خدای تعالی همه را از یک نسل آفریده است لیکن کفار را شیاطین
خوانند و مسلمانان را جنی و بسیار اهل این صنعت بر آنند که شیاطین
از نسل ابلیس اند و جن از نسل ابلیس نیستند و رسول علیه السلام فرموده صلی الله
علیه و سلم که ایشان سه صنف اند قومی در هوا می پرند و قومی در زمین
ساکن اند و قومی سگان و کژدمان و ماران اند و معتزلیان گفته اند
جنیان یا روحانی اند یا هوائی یا ارضی و روحانی آن باشند که می پرند
و ایشان در زیر آسمان زندانند و خدای را می پرستند چنانکه ملائکه
و از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشان را از دنیا جز بوی خوش
هیچ حصه نباشد و اما هوائی آن اند در زمین حاکم و متصرف باشند
و ایشان را با آدمی آشنائی باشد و هر یکی را مسکنی معین چنانکه اجنه ندا
و ایشان خود را گاه بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات
دیگر و در اخبار آمده است که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری

عظیم

عظیم مثل آنکه یکی از صحابه بشمشیر بروی زخمی داد و او مجروح گردید
و مار دیگر بخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت مصطفی ع رسیدند
فرمود که چه کار از شما در وجود آمد که معشر جن از شما شکایت
می کنند گفتند یا رسول الله مثل مار بکردیم تا ماری را مجروح کردیم
رسول علیه السلم از جن عذر خواست تا جنیان بار کشیدند و گفتند اگر نه
انسان او را ما را از پست و الا قصاص طلب افتادی

فصل سیوم

در مابین سحر و طلسم و میان سحر و عزیمت بدانکه سحر گاه از قبیل تسخیر
بود و گاه نه از قبیل تسخیر اما تسخیر چو بواسطه نام حق و نام
ملائکه که بر ایشان موکل باشند و بر جنس و اطلاق اسمای قاهره
و نام بزرگ انبیاء که در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند بواسطه
بودن دیوا که چون ایشان تعظیم این نامها خواهند که بکنند از آن
مضرتها بعظیم اسمانرا حاصل شود که محرم از قبیل آن منفعه
و مسخر شوند و اما آنچه نه از قبیل تسخیر بود چنان باشد که چیزی سخت
با هیئت و قربان شد و بحکم او چرا از قبیل اتصال بود و معرفت سوال کرد
و بدانکه علم سحر و علم عزیمت تمام نکرد الا بدانکه کلی همت و جلّ عزیمت

بروی مصروف کردانند ولا بد شوی از انواع طاعات مشغول باید باشد
اگر از خواص شرع باشد عبادت بود و اگر از شرع منکر شود و مقصود
از آن جستجو بود که سبب عینه وتسلی شود سحر باشد الاصول
المشکل اصل اول در کیفیت اعمال تنجیم شرطها که از آن ناگزیر است
اول آنست که جامه باید که لطیف و نو باشد دوم جای که باید که خانه
بود در کوشک بلند در صحرا سوم زمان و استوار عمل در دو نامی از ثمه
اول ماه حساب کنند تا اگر محمول باشد و موافق مقصود بود و ایام
عمل هفتست و اگر دو نامی در مقدمه صائم بود اولیتر باشد مثلا حساب کند
روز چهارشنبه صائم شود و روز پنجشنبه جائم شبانروزی و یکشنبه بروزی که
کنند و روز آدینه نقش کشیدن بجا آورد پس بعبادت مشغول شود و سبب سیبه
تنجیم مشغول گردد و بعد از آن هفت روز روزه دارد باشد چهارم در
کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و استوار بدارد که دو رتبه باشد
و آن خطها با هم نزدیک کشد و اگر کاغذ بود روا بود و باید که شش
از آن خط خالی کند که در آن خط بود و آن خط را که بکشد
از همه بکشد و لحاظ که سرها خط بهم رسد از همه آنجا فرو برد

دانوی

واز برای خط دوم اهنج بکریکرها و چونکه در اصل دوم یاد
خواهیم کرد باید در هر خطی هفت بار بر خوانند و کرها بر که از آیة الکرسی
و فاتحه و سوره اخلاص و معوذتین و امن الرسول و دیگر آنها
از قران بنویسد ششم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم باید نشستن
جای که از بیرون بود و مجمر بخورات با خود ببرد و چراغ اهنس
و چراغ اهنس بر هر دو جانب خوش نهد و روی بقبله آرد و در مقابله
مشعلی بستد هفتم در کیفیت طاعتها هر روز غسلی و موشت غسلی دیگر
باید و بعضی در شب باید کردن و اما در روز دو صد و ال... رکعت
نماز باید کردن در هر رکعتی سوره فاتحه و یس و تنزیل السجده و حم
الدخان و سوره الملک و والعصر و قل یا ایها الکافرون بر خواند
و در اوقات فراغت بقران خواندن مشغول باید بودن خاصه سوره طه
و سوره فرقان و فاطر و یس و حم المومن و سوره والطور والرحمن
والملک و آیه الکرسی و سبحی که در اصل دوم یاد کنیم در بعضی اوقات
می باید خواندن هشتم در بیرون آمدن از خط تا تواند بیرون نباید آمدن و هیچ
کس را البته استعانت نکند زیرا که بشر این علم قطع علاقه جسد است

واکر ضرورت باشد بخورد و هر چه خواهد وان چیز که یا حرام
کراهی برخوانند و بعد ازان فصل ذکر که بخواهیم نوشت در اصل دیگر
برخواند پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و بار دیگر بیرون نهد
وازان معنها از دهن بیرون کشد و چون بار دیگر ازان خطها تازه کند
هستم در وقت افطار و کنفس غذا تا وقت افطار بعد ازان که از اعمال
بجمع فارغ شود واما کنفس غذا تا زنا کیرد و دو عیر کنجد و شکر با
بمکر صعتر و او غیر ازان چیز از بماند نیم چون بیرون آید که بخواب
مشغول کردد و کفته اند و لیز است که جا بکاهی که ذکر بخشد و چون
قصد آن کند که بدان جایگاه باز رود وضو تازه کند و هیچ سخن
نکوید و هیچ کس را از احوال خود اطلاع ندهد تا ممکن باشد هم
در کنفس لحاخاتم چون خواهند که شب شنبه در عمل شروع کنند روز
چهارشنبه روزه داشته و روز پنجشنبه و جمعه را بقرص خالص بسا
وزدکهی که روزه دارد و باکره بود بدست لهند تا آن قرص را بکسر
سازد و بکس ازنا دوست و هی بر کشند و اکر میسر نشود بجای
ولیک از بلور صافی است و در لاشه وقت نماد هم پی و هم نقاش

مهو

مرد و غسل کنند وان نقش که بخواهیم نبشتن در اصل دوم بیاید

نقش کنند و اندکی مشک و کافور در زیر نگین نهند و آنگاه آن

انگشتری را در انگشت بر هیئت راست کنند و بدان جایگاه که در وی

بنجم خواهند کرد روند و اول ادا غسل نوشتن دارند پس چهار

رکعت نماز با خشوع تمام کنند و چون فارغ شوند عزیمت بخوانند ند

آنگاه عزیمت بخوانند پس آن انگشتری را در حریر پاره بسته بنهند و پاره

مشک و عنبر در وی نهند و اول در حقه ی پاکیزه کنند و دروده بنشانند

و چون شب در آید غسل کنند و جامهای پاکیزه بپوشند و چراغها نهند

روشن بدارند و با خود قضیبی از چوب انار به مقدار یک گز بر آرند

و در مقابله ی مشتری بخور برند و آن خاتم نیک تا دمی که از آن شهب

از سر آن چوب بیاویزند و بعزیمت مشغول شوند این است مجموع شرایط

بنجم **اصل دوم** در نقش خاتم و عزیمت و بخورها و دعاها

و بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این است. سطر هست ۸ ۸

سمکح۳م۳م اسطهسلد همسجلعهلح هههمح

مقدمه ی عزیمت بسم الله الرحمن الرحیم . بسم الله الاعز الاکرم المخزون

المكنون المرفوع الطاهر المطهر وبسم الدائم القائم الصمد الحي
القيوم المحي المميت اللطيف الخبير وبرب جبريل وميكائيل واسرا فيل
وميططرون وطاطوس وجميع الملائكة المقربين ورب ادم
وشيث وهابيل وادريس ونوح وابراهيم ولوط واسحاق واسما عيل
ويعقوب ويوسف والاسباط ودانيال وداود وسليمان وعيسى
وايوب وموسى وهارون وبجميع الملائكة والمرسلين والعباد
الصالحين ومحمد صلى الله عليهم اجمعين الله لا اله الا هو الحي القيوم
تا ابياكه وهو العلي العظيم ان ربكم الله الذي خلق السموات والا رض
في ستة ايام ثم استوى على العرش يغشي الليل النهار يطلبه حثيثا
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك
الله رب العالمين عزيمت اللهم يا بسيح بسيح دا الاهاموسيث طور
يا ذا النور ملحوثود لموثو دلموثون ارش نوخ لاخون يا ميموت
ادحي ادحي ادخيمون يا حشوا حشورا ارش داد العلمون يا هيا
شراهيا اذوني اصباوث اصباوثون يا دهمثا دهليلوا
ميططرون يا نور ادعش ادعيشش لعثون يا اشسر

اسرو

154

اسرو اسح اسماحا اسحون بالملكوتوا ملحا ملحون باعلام اد عل
ادغي ادعي بوتون بامسح مسحنا قس الامون الذي انما امره
اذا اراد شيا ان يقول له كن فيكون حرز احرزت نفسي
ومالي واهلي وولدي وخاتمي باسم المنقوش على سرادق العرش
مستقبل وجه رب العرش هو هشا لشا هطيط بورح بشم كمود
ملخوتوا لحو رهم ودعا داما لح دو قتيروز لمدل رخط
برحواند انصرفوا ولا تعرفوا بارك الله عليكم ما اديب بداكم
ويحبسكم فانصرفوا فاضرب لهم طريقا في البحر يبسا لا تخاف دركا ولا
تخشى انصرفوا بارك الله عليكم فقد لحسبم و تحسبم بسم الله الرحمن الرحيم
وما نتنزل الا بامر ربك له ما بين ايدينا وما بين خلفنا وما بين ذلك
وما كان ربك نسيا وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناك الا
مبشرا ونذيرا وبعد ادبن ههنا باحر بحواند وباهر برحواد دمد
اما الخ عاكه ددوما تهرا غخواندا سبحان من الف بين الثلج
والنار سبحانك على حلمك بعد قدرتك سبحانك على عفوك بعد علمك
سبحان الملك العظيم سبوح قدوس رب الملائكة والروح سبحان

الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکه واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز
الحکیم ان الدین عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الملح والماء د
فالف بین قلوب عبادک المومنین علی امة محمد صلی الله علیه
وسلم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات جهنم
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم اصل سوم در علامت وفا لت
آن یکی آنست که تحفف اعضا رمعزم در اصلاح آید بر سبیل عادت
و خارش با معماری در اندام اشد اشتو و گرانی در اعضا ظاهر گردد
و باشد که مردم چنان شود که گویی دل او در سینه نوکشن می شود
و احشا او گرهه بدو غلبه کند و آوازهای منکر چون آوازهای
بوق و طبل شنود و باشد که صورتهای منکر بیند و روا بود که اجابت
حاصل گرداند و علامات آن ظاهر گرداند واما فواید اجابت بسیار است
چنانکه هر چه که نویسد در هر کاری که باشد بوصول پیوندد و در جمله
سترك صنعت نیست که هر چند اعراض مردم از علا بو حسد لیکن ملة
بود آثار آن تمام تر باشد اصل اصحابات از اصحاب از اول ظهور معرفت

بوقلم

۱۵۵

این علم عملیست یا نعلی جواب موجه تعلق بصفتی باطن جرا که
بعقل و موجه تعلق بنامها خدای تعالی چرا دارد و نامها ملائکه و ملوک
جن جز بنقل حاصل نشود و بیشتر این روایت از سلیمان نبی و از آصف
بن برخیا و از رسول صلی الله علیه و سلم جز نعما رسیده منقولست و بعضی
از امیر المومنین علی رضی الله و اما رخها و بخور ها روا بود
که بتجربه این علم حاصل شود امتحان دوم چرا این علم را عزایمت
کویند جواب عزیمت نیت و روح این هو سنت و اخلاص
بمملکت و کفته اند عزمت علیک یعنی اوجبت علیک امتحان سیم
چه فرست میان افسون و تعزیم و بنجم جواب افسون جنس است و تعزیم
نوع و بنجم نوع تعزیم و چون بنجم شرایط خود در وجود آید منا
ان را حدود نها شرفست علم الرابع المهیات
الاصول الطاهر اصل اول در اثبات واجب الوجود مقدمه شک نیست
در وجود موجودات پس ازین موجودات یکی موجودی که عدم بروی
محال بود باشد یا نباشد اگر چنین موجود هست آن واجب الوجود
باشد و اگر عدم بروی روا بود بس همه ممکن الوجود باشد بسبب

وجود و عدم بدو یکسان بود پس یک طرف بر دوم راجح نبود
الا از بهر علتی خارجی پس مقتضای وجود جمله ممکنات موجودی واجب
الوجود باشد **اصل دوم** در وحدت واجب الوجود اگر دو
واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک باشند و در تعیّن
متمیّز و جهت اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک
غیر تعیّن او بود پس هر یک مرکب بوند از دو جزو و باید که هر یک
از آن اجزا واجب الوجود باشند زیرا که مرکب محتاج بسیط بود
و الّا واجب الوجود او نبود بوجوب او لیکن باشد و لا محاله از
یکدیگر متمیّز باشند پس هر جزوی مرکب باشند از دو جزو دیگر پس
لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود و اگر بسیط نبود مرکب
نبود پس لازم آید که مرکب نبود و مرکب بود و این محالست پس معلوم
شد که واجب الوجود جز یکی نیست **اصل سوم** در نفی کثرت از واجب
الوجود هر چه متکثر باشد و مرکب از اجزا بود محتاج اجزا باشد
و اجزاء هر چیز غیر آن چیز باشد پس هر چه مرکب بود محتاج غیر
خود بود و هر چه چنین بود ممکن الوجود بود پس هر چه در وی کثرت
بود

ممکن الوجود

ممکن الوجود بود پس هر چه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود
الاصول المشکله اصل اول در آنچه فلاسفه می گویند
الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد حجت ایشان
آنست که مفهوم اینکه از آن علت فلان معلول حاصل شد غیر آن نیست
که از وی معلولی دیگر حاصل گشت و این دو مفهوم مختلف اگر هر دو
ذاتی آن علت باشند یا هر دو ذاتی آن علت نباشند یا یکی ذاتی ع
بود و دوم نبود و قسم اول موجب کثرت است و قسم دوم باطل است
زیرا که لوازم ماهیت معلول ماهیت بود پس مفهوم اینکه از وی
فلان لازم حاصل شود مغایر مفهوم آن بود که لازم دوم حاصل
شود پس آن دو مفهوم نیستند و لازم دیگر باشد تسلسل لازم
آید و اگر یک مفهوم لازم بود و دوم مقوم و هر چه مقوم باشد
معلول نبود پس معلول آن را شد که لازم بود و لازم یکی است
پس معلول یکی بود پس معلوم شد که یک علت را جز یک معلول
نبود و بدانکه هر یک ازین هر دو باطل است و این حجت مغالطه له
از وجوه بسیار که در کتابهای خود بیان کرده ایم و یکی آن از دو

موضع با کثیر و ان جا نسبت که گوییم مفهوم اینکه علت از حیز حجر نیست
عین آن نسبت که حجر نیست پس مقتضای این تقسیم که گفته شد باید که آن
دو مفهوم داخل باشند در ماهیت مسلوب عنه پس لازم آمد که از
یک جز یا مرکب حاصل اینکه حجر سلب تواند کرد آن و این باطل است و چون
چنین معلوم شد که اختلاف عاید است یا با سلب یا با مسلوب عنه
و عاید نیست با مسلوب عنه و چون این دو باطل شد متعین آن بود باشد
که اختلاف فی المفهوم مع صدور المعلولین یکون عایداً الی تعدد
الا شیئین لا الی المؤثر و این شکال جواب سؤال گفت و چون بطلان
این حجت معلوم شد نیستی از اصول فلاسفه باطل گردد و پیدا
شود که از یک ذات حق جل اله ممکنات اختلاف بود هیچ فساد نباشد

اصل دوم در حرکت فلکی :: نزدیک فلاسفه است که نفس فلکی
قوتیست جسمانی چنانکه ابو علی در کتاب شفا می گوید و نسبة النفس
الفلکیة الی الفلک کنسبة النفس الحیوانیة التی لنا الینا و ایشان می
گویند نفس که محرک جسم فلکی است کند از برای آن می کند که می خواهد که
تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان متناقض است

زیرا که عقل موجودی است مجرد از ماده و علائق مادی و قوتها جسمانی
است چنین موجود ادراک نتواند کرد از نفس فلکی چون جسمانیست
پس عقل را ادراک نتواند کردن و چون ادراک نکند محال بود که او
مشتاق تشبه باشد بعقل زیرا که اشتیاق و تحریک بعد از ادراک
از حد بود و سوسته تحیر از را استدلال مردمان صاحب خاطر چگونه
غافل شدند از مثل چنین تناقضها و فاحش **اصل سیوم** نسبت
فلاسفه بدانند که حق تعالی عالم نیست بجزویات متغیره تعالی الله
عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان آنست که هرچه مدرک متغیرات
باشد یا جسم بود یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد و چون
ایزد تعالی هردو [illegible] این حجت قطعی بر بطلان این مذهب جمله حکما
ف اتفاق کرده اند که لیکن مدرک کلیات ست از ادمی قوتیست نه جسم و نه جسمانی
و آنرا نفس ناطقه گویند بشرح دعوی کنیم که این نفس ناطقه چون مدرک
جزویات نیست زیرا که چون تحصیل شناخت یک چیز کند از جزویات صفت
انسان و اولاد جزویات متغیر نیست و هرچه بود وجود حکم
است کند باید که عالم بود بهر دو جزو بس یک حجت هم مدرک کلیات

و هم مدرک جزویات لکن مدرک کلیات نفس ایست پس مدرک جزویات
نفس باشد پس معلوم شد که ادراک جزویات بی جسم نباید
که مدرک جسم بود با جسمانی و شبهه فلاسفه بدین باطل شد
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
اگر معدومات ثابت امتحان اول موجود با حد هستی فی جواب نه زیرا اگر
همه علم ظاهرتر از آن نیست که در وجود موجود است و حکم کردن
بوجود موجودات بعد از تصور حقیقت وجود بود و هر چه
معرف است و مقدم بود بر معرفت چیزی اولی‌تر و لهذا که اولی باشد
پس باید که تصور وجود اولی بود امتحان دوم معدوم را توان
دانستن یا نی جواب اگر در ذهن موجود بود توان دانستن
و اگر نباشد شود از جمله نیست و الله اعلم امتحان سوم حاجت فعل بفاعل
یا در حال وجود بود و این محالست زیرا که حاجت نیز آن باشد
تا موجود شود و موجود باز دیگر موجود نگردد پس موجود
محتاج فاعل نبود و محالست که در حال عدم محتاج باشد زیرا که
عدم نفی محض است و او را هیچ حاجت نبود بفاعل جواب

حاجت

حاجت در حال وجود بود لکن زوال امکان در اول ممکن
آن بود که نسبت وجود بدو چون نسبت عدم باشد و نسبت وجود
و عدم در حال و حسنا وی بود بیک جانب بود بگوی امکان راجح
شود که در حال رجحان مرجح باشد و بالله التوفیق

علم مقالات اهل العالم

کم یج
در این علم نه اصل یاد خواهیم کرد بسبیل اختصار بعون الله و حسن توفیقه

اصل اول در تقسیم مذاهب بر وجه کلی بدانکه جمله اهل عالم
را اتفاق هست برآنکه این عالم که مشاهده میکنیم و ادراکش
در می یابیم محتاج موجودیست واجب الوجود و هیچ کس را
از عقلا که بنظر و فکرت اعتباری باشد درین معنی شکی نبوده لـ
لکن خلاف در صفات این موجود است بعضی مردمان می گویند
که فرستادن پیغامبران ازو محالست و بعضی می گویند درست باشد
آنان که می گویند فرستادن پیغامبران از وی درست آید ایشان را
اصحاب شرایع گویند و آنان که می گویند فرستادن پیغامبر ادوار
درست نباشد بعضی می گویند سبب آنست که خود تعالی چون عقل

لعنة الله علی الکاذبین

بدانکه هرچه عقل بحسن آن حکم کند بباید کرد و هرچه بقبح آن
لعنت خدای بر حکم کند نباید کرد و چون عقل کفا است حاجت بر فرستادن پیغامبر عبث
ایشان و بر بود و خدای تعالی نکند و این قوم را براهمه گویند و قومی دیگر انکار
اعتقاد ایشان بر صحت پیغامبر فرستادن نکنند از جهت آنکه انکار علم و قدرت
خدای تعالی می کنند و این قوم ملاحده و دهریان اند لعاین الله علیهم
اینست تقسیم جمله مذاهب اهل عالم اصل دوم در تقسیم اصحاب
شرایع بشرحها که در میان مسلم است و نامهای آن مشهور هست
اول اسلام دوم ترسائی سوم جهودی چهارم گبری و اسامی
کتاب نسخ ما شبهه کتاب هست اصل سوم در تقسیم فرق اسلامی
بدانکه اصول فرق اسلامی شش است معتزله خوارج و صفاتیان (لعنة الله علیهم)
وجبریان و مرجیان و شیعیان و گر شش فرق (رحمهم الله علیهم) هفتاد و سه فرقه
می شوند چنانکه رسول صلی الله علیه می فرماید ستفترق امتی علی
ثلث وسبعین فرقة الناجیة منها واحد و هر یک نزد دیگر این هفتاد
وسه که اعتقاد خلاف است و ما اسامی فروع کنیم و تفصیل مذاهب
مشغول نشویم که احتمال آن نکند و هو اعلم اصل چهارم در نامهای

فرق معتزله اسامی چهارده فرقلردر اول واصلیان شیخ واصل
بن عطا اندر دوم هذیلیان شیخ ابو الهذیل حمدان بن الهذیل
العلاف سوم نظامیان شیخ ابو اسحق ابرهیم النظام چهارم
بشریانلردر شیخ بشر بن المعتمر پنجم معمریان شیخ معمر بن عباد
ششم ثمامیانلردر شیخ ثمامة بن اشرس هفتم هشامیان شیخ هشام
بن عمرو الغوطی هشتم جعفریان شیخ جعفر بن حرب نهم جاحظیان
شیخ ابو عثمن عمرو بن بحر الجاحظ دهم خیاطیان شیخ اصحاب
ابو الحسین الخیاط استاذ ابو القسم الکعبی یازدهم وهابیان
شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم هاشمیان شیخ
ابو الهاشم عبد السلام بن محمد سیزدهم قضویان شیخ قاضی عبد
الجبار احمد بن الله شدابادی چهاردهم ابو الحسینیان شیخ امام محقق
محمد بن علی رحمه الله **اصل پنجم** در اسامی فرق خوارج و ایشان
بیست فرقلردر المحکمة الاولی ازارقه نجدیان بیهسیان عجاردة
صلتیان میمونیان حمزیان خلفیان اطرافیان شعیبیان معبدیان
حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان اباضیان حفصیان

یزیدیان است نامهای فرق خوارج لعنهم الله اصل ششم در
اسامی فرق صفاتیان و جبریان جبری محض آنکس بود که نفی
قدرت کند و صفاتی آنکس که خدای تعالی را عالم بعلم و قادر
بقدرت گوید اما جبریان محض جهمیان و ضراریان و نجاریان اند
و اما صفاتی محض چهار اند اشعریان سلفیان کرامیان مجسمه
اصل هفتم در نامهای شیعیان بدانک ایشان سه قسم اند امامیان
زیدیان غالیان اما امامیان چهارده اند کیسانیان مختاریان
هاشمیان بیانیان رزامیان باقریان ناووسیان شمطیان
اسمعیلیان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند
جارودیان سلیمانیان صالحیان و اما غالیان (رحمهم الله علیهم) یازده فرقه اند
سبائیان کاملیان علیائیان مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان
هشامیان نعمانیان نصیریان حلولیان اصل هشتم در نامهای
مرجیان و ایشان پنج فرقه اند یونسیان عبیدیان غسانیان
ثوبانیان صالحیان تومنیان اینست نامهای هفتاد و سه فرقه
اسلامی و جماعتی را سند که گویند جز یکی فرقه در خون نیست و باقی

حکم

همه کافرند اما اهل حق قول این مذهب را اختیار نکنند زیرا که
کفر و اسلام حکمهای شرعی‌اند و معلوم نشد که از مصطفی علیه السلم
در فرق اسلام عرضه کردن بیان این اصلها که مختلف فیه‌اند میان
امت مشغول شد و اگر صواب و خطا در آن اقتضای کفر و اسلام
کردی واجب بودی که رسول بفرمودی چون نفرمود دلیل است
که خطا در این اصلها اقتضای کفر نکند **اصل نهم** در اشارت
شرح مقالهای کفار اما کفار فرق ترسایان سه‌اند ملکائیان
نسطوریان اند و اما کفار فرق یهود عنانیان عیسویان تبع
ابو عیسی اصفهانی مقاربیه سامره و بعضی از ایشان مشبهی شوند
و اما کفار فرق گبران دیصانیان ثنویان زردشتیان مرقوسیان
مزدکیان و اما منکران پیغامبر (علیهم السلام) بعضی بت پرستانند و بعضی
خود هیچ چیز را طاعت و عبادت نکنند و ایشان معطله و دهریاند
است شرح مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار والله اعلم

علم الاخلاق فی الاصول الطاهرة اصل اول

در حد خلق حکما در حد خلق گفته‌اند الخلق ملکة تصدر بها عن النفس

افعال ما بسهوله من غیر تقدم رویّه و چون تحقیق این کلمه ظاهر
شود که معنی ملکه معلوم کرده‌ایم بدانکه کیفیات بعضی جسمانی است
و بعضی نفسانی و سخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسمست
یکی آنکه از ذات شی در وجود آید و دیگر آنکه از شی در وجود
نیاید اما آنکه از ذات شی در وجود آید بر دو قسمست یکی آنک
حاصل شدن آن اثر ازوی محتاج فکر و اندیشه بود و دوم آنک
حاصل شدن آن فعل ازوی محتاج اندیشه نبود مثال قسم
اول چنانک کسی خط نبشتن بیاموزد لکن تمرین نکند و بران مداوم
نبود و او را در نبشتن هر حرفی باندیشه جداگانه حاجت آید
و مثال قسم دوم چنانک ماهر باشد که او را در هر حرفی بنبشتن
باندیشه علیحده احتیاج نباشد بلکه اگر در هر حرفی فکری
خاص کند نبشتن بروی دشوار گردد پس هیئات نفس انسانی
چون چنین باشد او را خلق گویند اصل دوم بدانکه مقصود
کلی از علم اخلاق آنست که بداند چه طریق تا بدکردها نفس
انسانی مستولی باشد بر قوتهای حیوانی و این مقصود آنگاه

پیدا شود

پیدا شود که معلوم کردیم که قوتها را محبوب و مطلوب هر یک
جستن تمنا و رغبت مبادی ایشان از چه وجه بود اما تفصیل
قوتها باید دانست که قوتها که در مردم است یا ادراک کلیات
می کنند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نیستند اما
مدرک کلیات نفس است و اما مدرک جزویات پنج حس ظاهر است
و پنج حس باطن بدان تفصیل که در علم طبیعی گفته شده است
اما آنکه مدرک هیچ چیز نیست یا قوتهای نباتی است و بحث ما در آن
نیست یا قوتهای حیوانی و آن قوتها محرکه بود و آن نیز دو قسمت
اول محرک قریب و دوم محرک آن محرک و آن نیز دو قسمست یکی شهوت
و آن طالب نفع بود و دوم غضب و او طالب دفع ضرر باشد
و از این تقسیم معلوم می شود که قوتهایی که طالب چیزی توانند بود
چهار است نفس انسانی و قوت تفکر و قوت شهوت و قوت غضب
اینست تفصیل قوتهای طالب چنانکه **اصل سیوم** بدانکه مطلوب
یا وجود چیزی بود یا عدم چیزی و هر دو قسم منقسم می شوند
بدو قسم زیرا که آن مطلوب یا لذاته مطلوب بود یا لغیره و این

قسم چهارم بر وزن اند اول آنک وجود او مطلوب لذاته
باشد و آن را خیر گویند دوم آنک وجود او مطلوب بود
لغیره و آن را نافع خوانند سوم آنک عدم او مطلوب
لذاته باشد و آن را شر گویند چهارم عدم او مطلوب
لغیره باشد و آن را موذی گویند و هر چند که در حکمت درست
شده است که شر طبیعی عدم دارد لکن عدم عدم اعتبار
توان کرد و چون این چهار قسم معلوم شد گوییم هر چهار قسم
یا حقیقی بود یا نبود فاما عقل طالب این اقسام آنگاه بود
که خیرات باشند و اما تخیل و سهو و غضب قصد مطلوبها
کنند که خیرات حقیقی نباشند و مراد آنک مطلوبی که تحقیق سبب
کمال بود یا بقاء ذات طالب بود یا بقاء صفات حقیقی یا بقاء
صفات اضافی و چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس این
طالب که سبب بقاء ابدی و صلاح او باشد و دیگر چون تنها
طالب چیزها باشند که سبب لذت بود در حال لکن سبب نقصان نفس
باشد و مقصود از این علم آنست که چگونه باید باشید تا از مضرات

افعال

از فعال این قوتها خلاص می یابد الاصول المشکله اصل اول

باید دانست که جوهر ملائم جبری بود در یافتن این ملائم اقتضا ی

لذت کند مر انرا در یافتن را و چون در علم حکمت برهان درست

شد که لذت ملائم جوهر نفس انسانی ادراک کل حقایق موجودات است

و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال بدیشان که جنبه ادراک

جزیها سبب لذت بود نفس انسانی را که خود نفس لذت بود

و چون نفس انسانی را قسمت که کسب باید از علوم سبب لذت

باشد کراهت و تعلق بدان جسد چون ملائم جوهر او نیست در ال

سعادت و بهجت نبود و ایضا چون الم آلت منقطع شد الف

که حقیقت باقی سبب آنها شد که الم باشد بعد المفارقه بس چون

جنس بود باید که نفس انسانی مر انرا بکر قوتها مستولی باشد

و انسان مقهور او باشند اصل دوم در اکتساب لذت استیلا طریق

انست که این قوتها را از نقصان و از استیلا نگاه دارند

اما قوت شهوت را دو طرفست یکی نقصان و انرا خمود گویند و دوم

در طرف زیادت و انرا فجور گویند و اما قوت غضب طرف

نقصان را جبن گویند یعنی بد دلی و طرف زیادت را تهور خوانند
و اما قوت تخیل طرف نقصان را بله گویند و طرف زیادت را
گربزی خوانند و این هر دو طرف که در زیادت و نقصان افتد ناپسندیده است
اما در طرف زیادت لیکن دیر لایق را پسندیده‌تر لیکن چون در طرف
زیادت باشد مستولی بود بر نفس و نفس را از مطلوبها دور ها
خود باز دارد و تخیل مطالب دنی مشغول گرداند و اما
در طرف نقصان از بلیدی پسندیده‌تر است که هر که را قوتها
که سبب کمال حال نفس است باشد و اگر چنین نبودی از فضایل و عبث
بودی و چون در وجود انسان فایده نیست نقصان آن نشان نقص
کمال باشد پس معلوم شد که در اخلاق رعایت که از وسط
واجب است که مصطفی علیه السلم فرموده خیر الامور اوساطها
و جماعتی می‌گویند از جمله معانی اهدنا الصراط المستقیم
یکی است **اصل سوم** بدانکه دو طرف افراط و تفریط متضادند
از جهت یکدیگر در معنی وجودی اند متعاقب در یک موضوع
جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان غایت خلاف است

و اما

واما هر دو طرف نقیض وسط اند نه از جهت حقیقت وماهیت
وسط بلکه از شرط نقیض آنست بعد لیس و جوز که وسط
عاری بعد نبود حکو نه ضد بود بلکه از آن جهت که وسط فضیلت لت
و هر دو طرف رذیلت اند حمل این شان نقیض باشد بلکه نقیض
هر دو طرف رذیلت ما هیت نقیض وسط و هر دو طرف در
ق عارض والله اعلم الامتحانات امتحان اول اصول اخلاق
چهار است عفت آن وسط است در قوت شهوت و شجاعت وآن
وسط است در قوت غضب و حکمت و عدالت واما عدالت
عبارت است از مجموع این سه خلق واما حکمت آنکه نسبت به
از دو وسط باشد وافراط در وی مذموم بود واین را تعاقب
با طلب بلکه حکمت هرچند بیشتر باشد بهتر بود جواب
حکمت که اطلاق کنند بر حکمت نظری وافراط در وی نیست بعد له
لکن وا از حسابش نیست و که اطلاق کنند بر حکمت عملی و نسبت بن
در وی هم وسط است زیرا که طرف افراط او گربزی است و آن
مذموم است و این اشکال از آن مندفع گردد بشود میان حکمت نظری

وحکمت عملی امتحان دوم تهذیب اخلاق که از سبب سعادت هست

یا نه جواب سبب سعادتست اما سبب سعادت هست نیز اگر با آن علم

اخلاق و حشر که دران نفس را تعلقهای بد بدل شود و دفع

مضرت که از سبب سعادت بود اما موجب نفع درجات نباشد

مثال آن چادر و خود در سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خطرها ء

موذی بود و اما لذت بطعامها از اند حاصل شود انجا

نه بواسطه این علم نفس خلاص هیچ بد از مهیا شد نفس بود به

لکن سعادت او جز بعلمها شریف و اتصال بروحانیان نبود ه

ابطال خلق جواب از کرده توان ابطال بدل خلق امتحان سوم

را جز با بطال آن قوت که مبدا او بود نتوان کرده زوال آن محالست

چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تهذیب نیست و از آن حال حاصل

شود که نفس ناطقه بر دیگر قوتها مستولی شود والله اعلم

علم السیاسات ٤٦

درین علم نه اصل هست

احتصار بیان خواهم کرد بعون الله وحسن توفیقه اصل اول

در بیان اقسام حرفتها و صناعتها حرفتها و صناعتها بر سه قسم اند

اول آنچه ضروریست در معیشت و کار آدمی که از آن منتظم شود
چهارست اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم
حیاکت تا کار جامه بدان راست شود سوم بنایی تا کار خانه
بدان راست شود چهارم سیاست تا کار مردم بدان منظوم گردد
دیگر کلی آدمی را ممکن نیست که به همه مصالح خود تمام بماند بلکه
که یک کس زراعت کند و دوم حیاکت کند تا مجموع کار همه تمام
گردد و ازینجا گفته اند الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی
به اختلاط تمام می شود و اختلاط سبب آن باشد که هر یکی
بر آن دیگر ظلم و تعدی کنند پس ضرورت شخصی باید که بواسطه
سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که نظام
عالم بی وجود پادشاه ممکن نیست و ازین معلوم شود که پادشاه
خلیفه خداست **اصل دوم** در بیان حرفتها که مقصود بود
در نفس معیشت و این بر دو قسمت اول آن حرفتها که باید که
در مقدمه آیند تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود مشغول
توانند شدن چنانکه حدادی که در مقدمه باید تا از تیغ بهم

خود مشغول بواند شدن وحلاجی و ریسمان رشتن باید تا چون
ی بکار خود مشغول گرداند [illegible] دوم آنست که چون اصحاب حرفها
مقصود از کار خود فارغ شوند انسان تمام گرداند مشغول
شوند چون زراعت از صنعت خواه طحان باید که گندم آرد کند
وخباز نان پزد وحکما گفته اند الانسان عالم صغیر والعالم
ک انسان کبیر یعنی آدمی عالم کوچک است و عالم آدمی بزرگ پس همچنانکه
ل اعضاء رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و انثیان اصول
حرفها چهار است همچنانکه هر یکی از عضوهای رئیسه حاکم شد
چنانکه معده جگر را و شش و شریانات دل را و اعضاء غدد
ن وعصبها دماغ را و انثیان را عضوهایی که مولد منی است و همچنان
این حرفهای اصلی را خادم شد چنانکه شرح داده شد و چنانکه
عضو رئیس مطلق دل است حرفت رئیس مطلق سیاست است که
اصل سیوم در مراتب سیاست هر آنکه سیاست یا بر ظاهر بود
شود یا بر باطن یا بر هر دو و آنچه بر ظاهر تنها شود سیاست
پادشاهانست و اما آن با انبیا ایشان و آنچه بر باطنها باشد

سیاست

سیاست عالم است که انسان عقیدهای باطل را از درون
مردم زایل کنند وعقیدهای درست بواسطهء برهان در
درون مردم راسخ کردهاند واما آن سیاست که اثر آن
هم بظاهر وهم بباطن بود سیاست شجاعی را است هر کس که
او در علم پادشاهی کامل بود او سایس مطلق شد وسایس که
خلافت صاحب شریعت وزار بود وبعد از آن سیاست کرامت زود در
اصلاح از جد نفود را نگاه توان کرد که افعال او در ضبط عقل
باشد وقوتهای حیوانی مقهور نفس مطمئنه او بود بس لازم است
که شرایط خلافت را در صنعتها اول عقلست دوم شجاعت سیوم
اصالت چهارم معرفت واما ذکورت از امهات کفایات
وشجاعت لیست واسلام از شرایط علم وعفت لیست واما نسبت
شرط سمعی لیست وعقلی نیست اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت
سیاست بعد از آنکه شرف صنعتها بسبب خطر ظاهر شود اول بعموم منفعت
او وهیچ شک نیست که منفعت ضبط پادشاهان وسیاست ایشان ن
از همه نفعها عام تر است زیرا که بواسطهء امن وفراغت جمله

حوالات مطلوب خود باشند و قصد رسیدن بمقصد خود محصل
کنند وجه دوم آنست که هر صنعتی که آلت اکتساب او شریفتر بود
از علم شریفتر باشد و معلومست که سیاست جز بعقل کامل و رای
روشن نباشد و این از شریفترین آلات است وجه سیوم
که هر صنعتی که محل تصرف او شریفتر بود از صنعتی شریفتر باشد
و معروفست که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح آدمیانست
و جوهر انسان از همه مرکبات شریفتر و گرامی تر باشد که
صنعت سیاست از همه صنعتها شریفتر و گرامی تر باشد اصل پنجم
در کیفیت ضبط کردن شهرها بباید دانست که اهل شهرها بر سه قسم
باشند اول کسانی که صاحب تدبیر باشند دوم صاحب فنان
سیوم مکاسبان و هر قسمی از این سه جنس را دینی باشد
و در زیر فرمان هر یک ازیشان قومی باشند از آن جنس و همچنان
در فرمان هر یک از آن وسائط قومی دیگر باشند تا بقومی
رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و واجب از حکماست
باید که جز بحرفتهایی که سبب انتظام احوال شهرها باشد

مشغول

مشغول شوند و اما حرفتها که سبب فساد عقول باشد
چون خمرها یا سبب فساد مال چون قمار باختن یا فساد تن شد
چون جماعها یا فساد دین چون بدعتها یا سبب فساد نسل چون
قوادگی این حرفتها را نسخ باید کرد و بهیچ وجه ممکن
نباید کرد که کسی بدان مشغول گردد و علی الجمله هر حرفت
که سبب انتظام این پنج مصلحت باشد عقل و دین و نسل و جان
و مال را رعایت باید کرد والله اعلم اصل سیوم در بیان
آنکه اگر شخصی یافته نشود که این صفات در وی جمع باشد
چگونه باید کردن اگر دو شخص باشند یکی را علم بیشتر و دیگری
را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم باشد بر صاحب علم
بشرط آنکه در مشکلات علمی با عالم رجوع کند چون عمر و علی
رضی الله عنهما و اما اگر شخصی باشد که موصوف بجمله این
صفات و دیگری بود که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول
بر فاضل روا بود یا نه درین مسئله خلافیست و لیکن اهل سنت
گویند اگر از تقدیم فاضل هیچ فتنه بر انگیخته نشود تقدیم

او معتبر بود و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه باشد تقدیم
مفضول اولیتر بود **اصل هفتم** در وجوه دخل پادشاه و آن یا
از غنیمت بود یا از فیء یا از ملکهایی که ابدا مالکی معین نباشد
چون اوقافی که ابدا متولی معین و مصرف معین نبود ابدا
بیت المال باید کردن و از آن آلات و عدت ساختن در قمع
کفار و دفع اعداء دین نه آنکه مصلحت کار و انتظام مصالح
عالم و استقامت مطالب بنی آدم بدان **اصل هشتم** در بیان آنکه امام
واجب نیست که معصوم بود و برهان این آنست که اگر عصمت
امام واجب بودی عصمت قاضی و نایبان واجب بودی زیرا که اعتبار
عصمت از بهر آن بود تا حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند
این احتمال در حق وی حاصل بود پس اگر دفع این احتمال بعصمت
کردن واجب بود در حق قاضی هم واجب شد و چون واجب
نیست معلوم شد که عصمت معتبر نیست والله اعلم **اصل نهم**
در بیان آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم بر هیچ کس نص نکرد بر امامت
یا امامت برهان بر آنست که بعد از وفات مصطفی علیه السلام صحابه

نه دعوی وجوبست که معصوم بود

الا بامر الملک العلی علیه الصلوة والسلام

در سقیفه

در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند و انصار بان طلب امامت می
کردند تا آنگاه که ابوبکر رضی الله عنه برخواند که رسول
ن فرموده است که الائمة من قریش پس ازین جهت انصار را از امامت طلبید
عاجز آمدند پس اگر مصطفی علیه السلام بر امامت نص کرده بودی انصار
چون از تحصیل امامت در برابر خود عاجز شدند گفتند که
گر امامت از آن ماست و نه از آن شما ما هم او را نطلبیم
د طلب می کنیم چون ما را میسر نشد نگذاریم که شما را نیز میسر گردد
و ابوبکر لشکری و مالی نداشت که انصار از وی بترسیدندی
بلکه اسد الله وعدت علی را علیه السلام بیشتر بود زیرا که جمله بنی هاشم
با او بودند و چون با آنکه امیر المؤمنین خصمی انصار با ابوبکر و کم مالی لعین
و اندک لشکری او هیچ شخص نص علی علیه السلام را انکار کرد معلوم شد الفوعین و مخالفان گفته شد که ص
که بر علی نص بامامت نبود ٦٧ علم تدبیر المنزل
در این علم نه اصل بر طریق اختصار یاد کنیم اصل اول در اصول
چیزها که تدبیر منزل بدان محتاج بود و آن خانها و هست مال
و خدمتکار و زن و فرزند اما خانه ساختن از آن لایق حوائج

آدمی را خارج غذا از بدن لیکن غذا طبیعی نیست چنانک
اگر از خوردنها متجدد بود که بعضی از آنها بر جسد و بعضی که به
تمام بخورند بلکه غذای آدمی انواعی مخصوص اند از آنها
با الدحوات و دلیکان انواع بحصه کردن و تا بکه کرها بعضی
با بعضی اصلا اصلاحیت آنها باشد که غذای آدمی گردد و چون غله
میوه ها که بعضی را حاصل نشود بلکه جمیع آنها چنانک
معلوم است بعضی ... بود تا هر کسی چیزی که آنرا دارد بچیزی
که نشد بدل نکند که ولازاد و ... نبود تا چیزی
بود در میان مردم که او صرف مقدار قیمت چیزها بود تا
مشخص شود اگر باشد آن چون ... بود که فایده او
تعریف قیمت چیزها نشد ... است و اگر نبود هر دو باشند
بر ... تنها نکنی اگر چون کسی مثلا گندم دارد و
شکر و خداوند گندم خواهد که بگندم شکر خرد ...
اعتبار قیمت ... هر دو چنان کنند تا شکر ...
... باخت نبود گندم بسر ... طلب شود ...

انکار اعتبار و ممنوع است اگر بکند فتنه هر چه بکند جمله حرام باشد
داشتن چنانکه گرد که نکسین باشند مرکسی ظلم باشد و بحمد من
جو و بحمد من کرم و ممنوع جمله انواع منافع و از بهر دشوار
بود پس معلوم شد که از ضرورت هر معامله اول است
که معرفت فقهای در مهمات است اصل دوم در کسب کردن بدانکه در
کسب کردن احتراز باید کردن از شش چیز جور و دنائت و عار
واما جور چنان بود که با کسی معامله کند که او بدو نرساند
وازین سبب نقصان کسب کردن باید که چون این ظاهر کرده ام احتراز
ازوی احتراز کند واما عار چنان باشد که هر فقهائی که
که در آن بیکار و عار عظیم بود چون سیلی خوردن و دشنام شنودن
واما دنائت آن بود که کسی صنعت سلف خود بگذارد
وصنعتی دیگر کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کسی که صنعت
او حرفتی خسیس بود او بر دوام قرار کردن مستحق نباشد بشود
و الا از سبب فتنه عالم کردن است اگر فقهائی بود بیاید که باشد
در حال آن اکثر مستحق وحشت انکس بود که صنعت سلف بگذارد

وصنعتی خسیس اختیار کند اصل سیم در حفظ مال هر کس که
دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود وچنان بود
که کسی در سن نمو باشد زیراک زیادت اجزاء او بیشتر از
تحلل اجزاء او بود وهر کس که دخل او مساوی خرج او
بود حال مال او چون حال سن وقوف باشد وهر کس
که دخل او کمتر از خرج بود حال او چون سن نقصان باشد
وچنانک سن نقصان لا محاله بمرگ انجامد خرج زاید بر دخل
بفقر وبی برگی انجامد اصل چهارم در نفقه کردن در سه باب از چهار
خصلت احتراز باید کردن از خسیسی واز تقصیر واز اسراف
واز سوء التدبیر اما خسیسی آن بود که بر خویشتن و دوستان
وخدمتکاران خرج نکند واما تقصیر آن باشد که بر خود
واهل بیت خویش خرج لایق نکند واما اسراف آن بود
که خرج بر مقتضای شهوت کند نه بر وفق مصلحت واما سوء
التدبیر آن بود که خرج بر وفق مصلحت باشد لکن آن مقصود
حاصل نشود بلکه بعضی از آن در محل حاجت باشد کرامی نشود

اصل پنجم

اصل پنجم در تدبیر خدمتکاران، بدانک خدمتکار بر سه قسم
یکی بندگی برق است و دوم بندگی بشهوت و سوم بندگی بطبع
بندگی برق آن بود که بر جهت بر وی حکم کند بندگی کرده باشد
و بندگی بشهوت آن باشد که شهوت بر وی غالب بود چنانک
مخالفت آن نتواند کردن و این کس را شایستگی هیچ فضیلت نبود
و اما بندگی بطبع آنکه کسی را بدنی با قوت باشد و نفسی دور از
استعدادی هیچ فضیلت نبود پس چنین کس در طبیعت بندیک
باشد بهاد را آن جرم او بطبع بنده بود اصل ششم در
تفصیل احوال بندگان چون کسی خواهد که بنده بدست
آرد باید که بنده شهوتی نبود و الا مولی و شهوتی باشد
و چون بنده شهوتی بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون
بنده شهوتی نبود یا او را از فضیلتهای نفسانی نصیبی
بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصه خود مشغول
باید کردن و بندگان خدمت را بنده بهایم اند که مراعات
جز بدست نتوان کردن و بندگان عملهای درشتوار را شاید پای

بوسته در بارکشیدن باشند **اصل هفتم** در تدبیر زن غرض
از زن دو چیز است یکی طبعی دوم احتیاجی اما طبعی
آنست که چون حق تعالی جهان بقدر فرموده است که اشخاص
انسانی همیشگی نماند حاجت است بدان که این اشخاص بر تعاقب
باشند زیرا که اگر شخصی بمیرد و دیگری نزاید نسل منقطع
شود و مادام که حق تعالی تقدیر بقاء عالم کرده است نسل
منقطع نکرده حکمت چنان تقاضا کرد که لذتی عظیم در مباشرت
حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل
آن لذت بمباشرت کردن مشغول شوند و لیکن مقصود بود
از بقای نوع حاصل شود اما سبب احتیاجی آنست که مرد را ح
مرد کریم است مزاج زن سرد است و مرد بمباشرت افعال سخت کردن
لایق تر آمد و چون مرد بیرون باشد از خانه دور باشد لابد
باید که در خانه مصالح از قیام نماید پس از این شریکی بود
تا هم بدین مصلحت و مصلحت نخستین قیام نماید **اصل هشتم**
در اختیار کردن زن بدانک رغبت که از زن از برای مال

وادیمی

ولیکن حسب و نسب شرط نیست زیرا که چون زن را این
خصلتها باشد خویشتن را محتاج داند بر شوهر و شوهر را هم
حقی بر خود بداند و چون چنین باشد بر شوهر مستولی
بود و آن سبب تباهی شود بلکه غرض از زن یا کار
فرزند است یا نگاه داشتن منزل و کار فرزند آنگاه نیکو آید
که در مزاج درست و لایق باشد و اما تدبیر منزل را
چند خصلت باید اول عقل دوم قوت دل و قوت
تن سیوم بر شوهر مستولی بود تا لاجرم عدل بود در همه کار رعا
نگاه دارد و ملازمت طریق میانه کند و از آن بهر دوی
عدول ننماید و هرچند در عقل نقصانست لکن حاجت گشت
که آن نقصان بشرط زنان باشد که حاجت بکامل اصل نهم
در احوال فرزندان صلاح حال فرزند آن بود که مادر و پدر
او در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند
زیرا که فرع حال مشابه اصل بود و از این سبب است که عقلا
و شرعا اعتنا بدین عظیم است و بعد از آن بایست که کودک را و بروی

شرع و عقل جهد باید کرد تا بر آن استدلالی کار جز کارهای
که پسندیده شرع و عقل باشد عادت نکند که اگر در آن باشد
در اول کار اعراض نمودن از آن فعل متعذر باشد و بسیار
بود که کسی بهشتی کار نبرد اند لکن چون از خلق ملکه شده
باشد از آن رد و دور شوانید کردن و علی الجمله جوهر نفس
انسان قابل جمله صفتها ست چنانک مصطفی فرماید
صلی الله علیه وسلم کل مولود یولد علی الفطرة پس اگر
اثر احسن حنه و بدان نشان دیر مشغول کرده از علم او را
مستحکم تر باشد علم الاخره ٤٨ درین علم
نه اصل بیان کنیم بر سبیل ایجاز و اختصار و بالله التوفیق
اصل اول در اسرار طهارتها که آن صاحبدلان زکیه اند
طهارت را چهار مرتبه است یکی پاکیزه کردن ظاهر از
پلیدیها و نجسها کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن
اعضا و جوارح از گناهها و معصیتها سیم پاکیزه
کردن دل از خلقهای ناپسندیده و افعال نکوهیده چون

عجب

عجب و کبر و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن
چهارم پاک کردن خاطر از ما سوی الله زیرا که
خاطر را چون التفاتی بود بغیر خدای تعالی انقطاعی
بود از ذکر و حضور از قربگاه عز و جل و از نسبت خدا و نه
تبارک و تعالی می فرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول
طهارت عوام است و طهارت دوم طهارت خواص و طهارت
سوم طهارت خواص خواص و طهارت چهارم از آن
اشراف خواص خواص **اصل دوم** در اسرار نماز نماز را آنگاه
حاصل بود که شش چیز در مصلی جمع بود اول آنکه
او را بغیر خدا تعلق نباشد دوم فهم کردن معانی
ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم آن معانی
از لفظها مطابق زبان باشد سوم تعظیم چنانکه در وقت
حالی که آن معانی را تصور می کند عظمت معبود در خاطر او
بود چهارم هیبت و آن چنان باشد که از غایت تعظیم
معبود خوف بسیار بر وی غلبه کند که نماید که در عبادت

نقصانی بود پنجم آنکه و آن چنان باشد که معلوم او شود
که او کریم الاکرمین است پس از عنایت کرم او امید آمرزش
پرسیدن را حاصل آید ششم سوم و آن آن بود که بیشتر
خویشتن را و عبادت خویشتن را از آن حقیرتر داند که شایستگی آن
داند که او را عرض کند برتبت الله رباب **اصل چهارم** در سیم
اسرار زکوة چون شرطهائی که معتبر است در ادای زکوة چنانک
در علم فقه بیان کرده ایم بجای آورده شد باید که منفعت آن معلوم
بود و منفعت با برکوه دو معنی آید یا برکوة بستانند اما
آنکه برکوة دهند آید آنست که مال محبوب مردمانست بود و دست
دارای دنیا سر همه خطاهاست چنانک پیغامبر علیه السلم می فرماید
حب الدنیا رأس کل خطیئة پس چون آنرا از دست بیرون کنند
سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن سبب نجات آخرت
بود و اما آنکه بستانند آید آنست که مصلحت آنها رحمت
منتظم شود و سبب زیادتی الفت و مودت و دفع شرها
و قطع سنها کرده ذوالکرم اگر بعضی را حاجت بود و بعضی

را

سی ا

172

بس از حاجت حاصل شد صاحب حاجت قصد تواند که
و از ان مفسدتهای بسیار و حضرتهای بی شمار حاصل آید
اصل پنجم در اسرار روزه بدانکه روزه چهار یک مسلمانیست چهارم
زیرا که مصطفی ع فرماید که روزه نیمهٔ صبر است و جای دیگر
می فرماید که صبر نیمهٔ ایمانست لازم آید که روزه ربع ایمان ن
بود و او را شرفی است که هیچ عبادت دیگر را نیست و ان چنانست
که خدای تعالی می فرماید الصوم لی وانا اجزی به یعنی
روزه از ان منست و علما گفته اند که این اضافت از برای
دو سبب است یکی آنکه هیچ کس را بر روزهٔ دیگری اطلاعی
نیست لاجرم روزه دار روزه را جز از برای خدای ندارد
دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان شهوت و غضبست و ابلیس
جز بواسطهٔ این دو خصلت راه نیابد بر بندگان خدای
تعالی لاجرم خاصه از ان خدای آمد اصل ششم در ترک پنجم
کردن حرام دنیا لا محاله از دنیا می باید رفت و بحضرت
حق تعالی حساب باز می باید دادن از اندک و بسیار بس

می باید که مردم با این درد و حالت اندیشه کنند اما چنانچه
از دنیا بدان آسان کرده که مردم از خانه خود بیرون آید و از
اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سفر و مشقت غربت
اختیار کند پس هرچند سبب درد وقت رفتن از دنیا خداوند رنج
نرسند و اما بحضرت خداوند تعالی رسند چون مردم در
دنیا بخانه رسند که حق تعالی از ان بشریعت مقام خود غربت
کرده است باشد همچنان بود که بحضرت خداوند تعالی رسیدن
واز خوف و طمع که فردای قیامت خواهد بودن بهره مند
شدن **اصل هفتم** در اسرار قرآن خواندن آداب قرآن خواندن ششم
ده چیز است اول دانستن عظمت کلام خداوند تعالی زیراکه
در لفظ از همه کاملتر است دوم تعظیم متکلم و باید که قرآن
خواندن در حال قرآن خواندن از قهر و عظمت خداوند تعالی
باخبر بود سوم آنکه دل حاضر باشد و بهیچ چیز دیگر
ملتفت نبود چهارم آنکه در معانی و اسرار قرآن متفکر بود
پنجم آنکه مرتبه هر آیتی بداند و آن چنان باشد که اینها

کرده

که در ذات بود و گاه در صفات بود و گاه در افعال بود
و گاه در احکام شرع تا شد متمیز بود ششم آنک تکلف
آیتها را بر هوی حمل نکند چنانک عادت اصحاب مذاهب است
که آیات را بتکلف بر مذهب خود دلالت کنند هفتم آنک
چون با آیات وصفات رسد هیبت بروی غلبه کند
وچون با آیات وعد و وعید رسد رقت بروی غالب گردد
هشتم آنک چندان مستغرق شود که وسایط و وسایل
از خاطر او زایل گردد وچنان شود که اینکس کلام از حق تعالی
شنود بی واسطه نهم آنک از حول و قوت خود بیزار
شود ودر وی از دوام قرآن خواندن هیچ از عجب و تکبر
هفتم ورعونت برنیاید اصل هشتم در ترتیب اوراد و اوقات
اوراد در روز پنج است اول از وقت طلوع صبح تا وقت
طلوع آفتاب چنانک خدای تعالی قسم بدو یاد کرده است
که والصبح اذا تنفس دوم از وقت آفتاب برآید تا سه نیزه
بالا ارتفاع کند واین نشان خدای تعالی می فرماید فسبحن

بالعشی والاشراق سیوم چاشتگاه و این نسبت خدای تعالی
می فرماید والضحی واللیل اذا سجی چهارم از وقت زوال تا وقت
نماز دیگر چنانکه خدای تعالی می فرماید والعصر ان الانسان
لفی خسر پنجم غروب آفتاب و این نسبت خدای تعالی می فرماید
فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون اینست اوقات
اوراد روز نهم در ترتیب اوقات اوراد شب اول آنکه
در میان نماز شام و نماز خفتن بعبادت مشغول گردد و دوم آنکه
اول خفتن تا وقت آنکه مردمان بخواب مشغول شوند و سیوم
بر طهارت خفتن از برای آنکه در وقت خفتن باید که بطاعت
مشغول تواند بود و در فضیلت چنین خواب اخبار بسیار
است چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن و این را تهجد
گویند پنجم در آخر شب پس از صبح بعبادت مشغول بودن
چنانکه خدای تعالی می فرماید وبالاسحار هم یستغفرون
اصل نهم در آداب دعا و آن هفت است اول آنکه دعا
در وقتهای شریف کند دوم در حالتهای شریف چون وقت

وبر

کله سبحان الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله کس
که این دعا بخواند در آن روز از غرق و حرق ایمن باشد
دعای پنجم رسول علیه السلم این دعا با امام حسین آموخت علیه السلام
اللهم انی اسالک بمحمد نبیک وحبیبک وابراهیم خلیلک
وموسی کلیمک وعیسی روحک وبکلام موسی وانجیل عیسی
وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی وحیته او قضاء قضیته
او تقی اعطیته او ضال هدیته واسالک باسمک الذی
انزل علی موسی علیه السلم واسالک باسمک الذی ثبتت به ارزاق
العباد واسالک باسمک الذی وضعته علی الارض فاستقرت
واسالک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت واسالک
باسمک الذی وضعته علی الجبال فارست واسالک باسمک
الذی استقل به عرشک واسالک باسمک الطهر الطاهر الاحد
الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسالک باسمک الذی
وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک
وکبریائک وبنور وجهک ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه

لحمی و دمی و سمعی و بصری و لستعمل به حسنه ای بحولک و قو
فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم
که او فرمود حق تعالی هر روز خود را چنین ثنا گوید انی
انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا
لم الد و لم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شی
والی یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم
الدین خالق البر والبحر و فاطر الجنة و النار الواحد الاحد
الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر
عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن
الجبار المتکبر الخالق البارئ المصور الکبیر المتعالی المقتدر
القهار الحکیم الکریم اهل الثنا و المجد اعلم السر
و اخفی العالی الرازق فوق الخلق و الخلیقة چون کسی خواهد
که این دعا برخواند چنان خواند که انک انت الله لا اله
الا انت هر کس که این دعا برخواند او را روز قیامت

از جوار
اکرم الدین

در جوار محمد و ابراهیم و موسی و عیسی و دیگر پیغامبران
بیابند و او را ثواب جمله عبادتها که در آسمان و زمین
کنند بدهند دعای هفتم پیغامبر علیه السلام مر فاطمه را رضی
الله عنها این دعا بیاموخت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله دعای هشتم
رسول علیه السلام خدیجه را رضی الله عنها این دعا بیاموخت
اللهم انی اسالک من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و
ما لم اعلم اعوذ بک من الشر کله عاجله و آجله ما علمت منه
و ما لم اعلم و اسالک الجنة و ما قرب الیها من قول و عمل
و اسالک من الخیر ما سال عبدک و رسولک محمد صلی الله علیه
و استعیذک مما استعاذک منه عبدک و رسولک محمد صلی الله
علیه وسلم و اسالک ما قضیت من امر ان تجعل عاقبته رشدا
برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نهم ابو الدردا [redacted]
الله [redacted] روایت می کند از مصطفی علیه السلام که هر کس که این
دعا در شب یا در روز برخواند از همه آفتها ایمن بود

اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب
العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ماشا
الله کان ومالم یشا لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر
وان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من
شر نفسی وشر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم ٦٠ علم آداب الملوک بدانک پادشا
سایه خداست ونایب پیغامبر باید که او را خصلتهای کریم
وطریقتهای پیراسته بود وبقدر امکان در کل احوال
تشبه به پیغامبران کند وما اول نه صفت در ین کتاب بیاریم
وکتاب بران ختم کردانیم صفت اول پادشاه باید که حلیم
بود روایت کرده اند که رسول علیه السلم برادرمان حلیم بود
وباید دانستن که هرکرد ولایت بزرگ هر اجمع بشود
دایما باک هر کسی را ارادة دیگر باشد ولمقتضای این
محالفت حاصل شود بس اکر پادشاه حلیم نفرماید وبانتقام
مشغول شود بسبب خلق درهم افتد وسبب اضطراب

حلیم زراندوزاند بشود

عالم

عالم ودیگر فرق امور الهی بنی آدم کرد الله صفت دوم پادشاه با
کرم باشد چنانک عالم بجملهٔ فرها در چشم او نیاید و دیگر
آنکاه بود که معلوم کرد الله که حق تعالی له بود از جهان مرکبا
بیافریده است مرتبهٔ اول در مرکبات زر و سیم و جواهر
و دوم نبات و سیوم حیوان و از جملهٔ حیوانات
شریفتر آدمی است پس هر کسی که خواهد که دل آدمی که سر
جزها است که در عالم است مملوک او شود اگر در آن با بخرج
کردن خسیستر از اجسام مرکب حاجت افتد دور نبود
و ایضا هر کسی که چیزی طلب کند طالب لا بد بود که مرتبه کمتر
از مطلوب باشد پس اگر معشوق شد که محبت زر و سیم
بر وی غالب شود از دل مرتبه کمتر بود از زر و سیم و هر کس
که دلی که از همه جزها که در عالم است شریفتر ست چنان کمینهٔ
اولا خسیستر چیزها خسیس تر کرد الله اکسیر او در
کمال بغایت دور بود صفت سیوم پادشاه باید که اندیشهٔ
در قول و فعل او غالب بود و از کارها بمباحی قانع با

گفته اند که نوشیروان می گفت که در هیچ کار خوض نکرده ام الا
آن وقت که بهترین احوالها در آن واقعه فرض کرده ام و اندر
برون شدی معقول بدست آورده ام و بدانکه حق تعالی از
جمله ممکنات هیچ کس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت
در زمین الا آدمی را و آن خود بواسطه عقل بود زیرا که
بسیار حیوانات در شهوت از آدمی زیادت اند و بقوت
کاملتر پس معلوم شد که خاصیت انسانی عقلست و عقل
بطبع بر همه مقدم است نه بینی که هر حیوانی که آدمی را بیند
از او وحشت دارد و یا از وی بگریزد و گرنه از خوف قصد
او کند با آنکه حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل
را [illegible] حاصلست افعال پادشاهان باید که بر وفق
عقل باشد و مطابق فکرت بود و چون چنین باشد جمله
مطالب پادشاه و رعیت حاصل بود صفت چهارم پادشاه
باید که در عفو فرمودن تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن
اندیشه فرماید زیرا که بود که در ثانی الحال پشیمان شود و آن

پشیمانی

پشیمانی همه خلاص نباشد آورده اند که یکی از ملوک
وزیری از وزرای خود نابینا کرده انگاه نامهٔ از شهر
دور بیاوردند و اندر معمّاً نبشته بودند همه کس مقصود
از ان نامه حاصل نتوانست کرد خداوندگار بدان وزیر
پس وزیر اندر بحیلتی معلوم کرد و او بدان سبب مرتبه شاه
بازیافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا انرا حاصل
کنم وزیر گفت حاجت مرا نیست جز اینکه از کسی پشیمانی که اورا
بوی نشود که اگر حاجت آید و در احادیث آمده است
که هفتاد بار دشنام غیبت کردن با کافر جنگ کردن بتر
که یکبار با نفس در وقت غضب غیبت کردن و مقصود نفس
خاصه را کردن صفت نهم پادشاه باید که بر رعیت
نیک مشفق بود و بر طریق عدل کردن ملازمت نماید یافعی
رحمه الله در نصیحت هارون الرشید را می کرد گفت ای
خداوند که مبدع کاینات است همه کس از این کس جایگه طلبد
الا که روز قیامت او را می طلبند هر دو همت کردن

محکم هیچ چیز آن بنیاد نگشاید الا عدل او ؞ و در حکایت
شخصی در زمان می آرند که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ... عالم
اشتغال کرد یکی از صحابه در آن اندوه سبب ... می کرد
و قطرات عبرات بر رخسار خود می بارید در اثنای تلاطم
امواج احزان و تراکم لشکر بلا ... و همان ... شود
که الله منتقم من عمر یعنی خدای انتقام مرا از عمر بستاند
صحابی را از آن سخن شگفت آمد پس نزد یکی عجوزه شد و گفت
چرا این چنین سخن گفتی ای زن گفت هر روز عمر بیامدی و نان
و لحم ما محتاج باشد بیاوردی و یکی سبوی آب پر کردی
اکنون سه روز است که نیاورد و اتفاق حال گرفتار بود
که از وفات یافتن عمر با آن روز سه روز بود پس آن
اعرابی آن عجوزه عاجز را از آن واقعه خبر داد و باید که
آن ایام و اندوه موافقت کرده اند پس معلوم شد که سعادت
دو جهانی پادشاه را عدل است صفت ششم در فضیلت
عدل پیغامبر می فرماید عدل ساعة خیر من عبادة الف

خلاف خصم

حضرة امیر المومنین علیه ... العدل من ... العادل سعادة صح

سنة

وعلت این است که نفع عبادت تا زکس عابد کرداند که عبادت
کند اما نفع عدل با کافه خلایق باز کرداند و بواسطه
آن متعبدان بعبادت مشغول توانند بود پس این جمله عبادتها
که اهل این اقلیم کنند چون بواسطه قهر این پادشاه باشد
لاجرم او را در کل طاعات و قاطبه عبادات نصیب
باشد بلکه حظ اجزل و نصیب اکمل ازان وی بود و اند
که حرام باشد پادشاه را بد گفتن زیراکه هرچند ظالمست
لکن خیری که از وجود او حاصل شود بیشتر بسی ازان
شری که از وجود او حاصل کرداند صفت هفتم پادشاه باید
که مخالطه و مجالسه او با اهل علم باشد زیراکه [illegible]
که کار پادشاه سیاست کردن ظاهرست و کار عالم سیاست
کردن باطن است و نظام حال عالم بهر دو حاصل شود و اند
که مصطفی فرمود علیه السلم الدین والملک توأمان دین و ملک
دو برادر هم زاد اند و چون نور علم با کمال قدرت مضاف
کرداند سبب انتظام احوال عالم کرداند و هنرها روی دهند

واگر غیر عالم را زیادت درجتی و منصبی بود بر عالم در دولت
در تحصیل علم فاتر شود و جهل مستولی گردد و خلو دولت از
فضایل اعراض کنند و آن علامت بد بود صفت هشتم
پادشاه باید که چندان صبور بود که اصحاب حاجات و مهمات
مصلحت بروی عرضه توانند کرد و چندان حلیم بود که هر کس
را مهمی باشد آن را بروی تقریر کند و سخن بشنود بمجرد آنکه
گوینده صاحب غرض باشد رد نکند زیرا که هیچ فاعل
فعل نکند الا از برای غرضی بمجرد آنکه در حال دروی منفعتی
بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کار باشد
واگر شر و خیر و مفسدت و مصلحت در قضیه‌ای تعارض کنند
آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و بمفسدت مغلوب التفات
نباید کردن زیرا که مصلحت غالب نسبت با مفسدت مغلوب
باشد اعتبار کردن روا نباشد که بهیچ وجه خاطر
او التفات کند جز بغالب والله الموفق اصل نهم
در خاتمت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمی و نفایس

حکمی

